

### چیرگی مونس بر موصل

پیش‌تر از رفتن مونس سوی موصل سخن به میان آوردیم. چون حسین وزیر از گسیل شدن مونس آگاه شد به سعید و داود، دو پسر حمدان، و برادرزاده آن دو، ناصرالذوله حسن بن عبدالله بن حمدان، نامه‌ای نگاشت و بدیشان فرمود تا به جنگ با مونس برخیزند و از رسیدن به موصل بازش دارند.

مونس در سر راه به بزرگان و سران تازی نامه می‌نوشت و آن‌ها را به همیاری با خود می‌خواند و برایشان ارمغان می‌فرستاد و می‌گفت: خلیفه او را به فرمانروایی موصل و دیار ربیعه برگماشته است.

همه بنی حمدان به جنگ با مونس گرد آمدند و تنها داود بن حمدان از بهر نیکی مونس بدو از جنگ با وی سر باز زد، زیرا مونس او را پس از پدر در دامان خود پروریده بود و در راستای او نیکی‌ها ورزیده بود. چون او از نبرد با مونس خودداری کرد برادرانش کوشیدند او را با خود همداستان کنند تا آن که داود نیز به جنگ با مونس تن در داد. آن‌ها به داود یادآور شدند که حسین و ابوهیجاء دو پسر حمدان بارها با مقتدر بدی کرده‌اند و اینک ایشان بر آن هستند تا لگه این رسوایی را بشویند. چون داود پیشنهاد ایشان پذیرفت بدیشان گفت: به خدای سوگند شما مرا به تباهی و ناسپاسی و می‌دارید و خود را از این آسوده نمی‌بینم که تیری بر گلویم نشیند و زندگی‌ام به پایان رساند. چون دو سوی سپاه در هم پیچیدند همان گونه که داود گفته بود تیری بر گلویش نشست و جانش ستاند. هنگامی که به مونس گفتند داود آهنگ پیکار با تو دارد این سخن نپذیرفت و گفت: چگونه با من پیکار می‌کند و حال آن که من او را از کودکی برگرفتم و در دامانم پروریدم. هنگامی که مونس به موصل نزدیک شد هشتصد سوار همراه خود داشت و بنی حمدان سی هزار کس بودند. چون دو سوی سپاه با یکدیگر نبرد گزاردند بنی حمدان و سپاه بزرگ آنان گریختند و جز داود کس از ایشان کشته نشد. او را لقب مجفجف داده بودند. یکی از سخنسرایان در نکوهش امیری در راستای مجفجف چنین سروده است:

لو كنت في ألف ألفٍ كلهم بطلٌ      مثل المَجْفَجَفِ داود بن حمدان  
و تحتك الريح تجرى حيث تأمرها      و في يميناك سيف غير حوران

لَكُنْتُ أَوَّلَ فَرَارٍ إِلَى عَدْنٍ إِذَا تَحَرَّكَ سَيْفٌ مِنْ خُرَّاسَانَ  
 یعنی: اگر تو همراه هزار هزار دلاور همچون مجحف داود بن حمدان باشی و باد  
 به هر کجا تو فرمان دهی وزد و در دست شمشیر کارگر داشته باشی.  
 آن گاه که شمشیری از خراسان به جنبش درآید نخستین کسی خواهی بود که به  
 عَدْن می‌گریزی.

داود از دلاورترین مردم بود. مونس در سوم صفر / پانزدهم فوریه به موصل  
 در آمد و بر دارایی و سرزمین بنی حمدان چیره شد. در این هنگام بسیاری از  
 سپاهیان بغداد، شام و مصر، از پیشه‌های گونه‌گون، از بهر نیکوکاری او بدیشان  
 سوی او برون شدند و ناصرالدوله بن حمدان بازگشت و با مونس همراه شد. مونس  
 نه ماه در موصل بماند و انگاه آهنگ آن کرد تا سوی بغداد روان شود.

### کشته شدن مقتدر

سپاهیان که در موصل نزد مونس گرد آمده بودند بدو گفتند: ما را نزد خلیفه بر،  
 اگر ما را داد داد و روزیانه مان بپرداخت چه نیکوتر و گرنه با او پیکار خواهیم گزارد.  
 مونس در سؤال / اکتبر از موصل راهی شد و گزارش آمدن او به سپاه بغداد رسید،  
 پس در میان ایشان هیاهو افتاد و همه، روزیانه خود در خواستند. مقتدر دارایی  
 بسیار میان ایشان پخشید، لیک به همه آن‌ها نرسید. مقتدر ابو علا سعید بن حمدان  
 و صافی بصری را با سپاهی سترگ سوی سامرا فرستاد و ابوبکر محمد بن یاقوت را  
 با دو هزار سرباز به همراه بندگان و فلاخن اندازان به کرانه معشوق گسیل داشت.  
 مونس چون به تکریت رسید پیشسپاهان خویش گسیل داشت. این سپاه چون به  
 معشوق نزدیک شد سربازان ابن یاقوت یکایک پنهانی به بغداد می‌گریختند. ابن  
 یاقوت چون چنین دید به عکبرا واپس نشست. مونس پیش رفت و ابن یاقوت و  
 سپاهش باز ماندند و به بغداد بازگشتند. مونس در باب الشماسیه رخت افکند و ابن  
 یاقوت و نیروهای دیگر در برابر او سپاه آراستند. مقتدر کوشید تا پسردایی خود  
 هارون بن غریب را به یورش وا دارد، لیک او سر باز زد و گفت: من از سپاه خود  
 هراسانم، زیرا پاره‌ای از ایشان در شمار یاران مونس اند و پاره‌ای از ایشان دیروز از

مرداویج در هم شکسته‌اند، پس می‌ترسم مباد مرا بدو سپارند و خود راه‌گیرز سپرند. مقتدر وزیر را نزد او فرستاد و وزیر چندان پای فشرد تا هارون را به یورش واداشت. پیرامونیان به مقتدر سفارش کردند تا از دارایی خود و مادرش چندان هزینه کند که سپاه خشنود شود و یاران مونس چون از پخشیدن دارایی آگاه شوند از کنار او پراکنده گردند و مونس ناگزیر پای به‌گیرز نهد. مقتدر گفت: برای من و مادرم دارایی‌ای نمانده است.

مقتدر خواست تا به واسط فرود بیاید و از آن جا با سپاهیان پراکنده بصره، اهواز، فارس، کرمان و جز آن نامه‌نگاری کند و بغداد را به مونس وانهد تا آن که سپاه بسنده گرد آورد و به جنگ با او بازگردد. ابن یاقوت او را از این اندیشه بازداشت و جنگ با مونس را در نگاه او آراست و به او دل داد که هرگاه سپاه او را ببینند همگی سوی او بازگردند. مقتدر با ناخشنودی سخن ابن یاقوت پذیرفت.

مقتدر پروانه جنگ داد و با بیزاری برون شد و فقیهان و قاریان را با قرآن‌های در دست گرفته با خود همراه کرد و برده پیمبر بر پیکر کشید، مردم نیز او را در میان گرفته بودند. او بر تپه‌ای بلند و به دور از جنگ ایستاد و همچنان که ایستاده بود سالاران را که یکی پس از دیگری پروانه پیکار می‌خواستند به رزمگاه گسیل می‌داشت. پس چون پای فشردند او از جای خود به پیش رفت، لیک یارانش پیش از آن که او بدیشان رسد گریختند. مقتدر فرموده بود تا بانگ زنند: هر که یک اسیر آورد ده دینار پاداش ستاند و هر که یک سر بیاورد پنج دینار. چون یاران مقتدر گریختند علی بن بلیق که از یاران مونس بود مقتدر را بدید و از اسب خود فرود آمد و زمین را بوسید و گفت: به کجا می‌روی؟ بازگرد، نفرین خدا بر آن که تو را به رزمگاه کشید. او آهنگ بازگشت کرد که گروهی از بربریان و مغربیان بدیدندش. علی او را به آن‌ها وا گذاشت و بدو پشت کرد. آن‌ها بر مقتدر شمشیر آختند. مقتدر گفت: وایتان باد، منم خلیفه. گفتند: ای فرومایه! تو را نیک شناختیم، تو خلیفه ابلیسی، به هر سر پنج دینار و به هر بندی ده دینار ارمغان می‌دهی! یکی از آن‌ها شمشیری بر دوش او زد و مقتدر از اسب به زیر افتاد و دیگری سر او برید. گفته‌اند علی بن بلیق به یکی از آن‌ها اشاره کرده تا مقتدر را خون بریزد.

مقتدر پیکری سنگین و درشت داشت و چون او را بکشتند سرش ببریدند و بر

چوبی نهادند و هماره تکبیر می‌گفتند و او را نفرین می‌فرستادند و همه جامه‌های او تا پوشش زیرین وی را برکنندند و پیکرش را با شرمگاه برهنه به کناری افکندند تا آن که مردی بزرگ‌بر او گذشت و پیکرش را با گیاه بپوشاند و همان جا را بکند و او را به خاک سپرد و گورش گم شد.

مونس در راشدیه بود و به رزمگاه نیامده بود. پس چون سر مقتدر را نزد او بردند گریست و بر سر و چهره زد و گفت: ای تبهکاران! آیا شما را چنین فرمان داده بودم! وانگاه گفت: او را کشتید و این فرجام کار او بود، به خدای، خون ما همه ریخته خواهد شد، کمترین چیزی که گناه شما را آسان کند این است که بگویید از سر خطا و نشناخته خون او ریختید.

مونس سوی شماسیه رفت و کس به کاخ خلیفه فرستاد تا از یغماگری در آن جا جلو گیرد. عبدالواحد بن مقتدر، هارون بن غریب، محمد بن یاقوت و دو پسر رائق به مدائن گریختند. این رفتار مونس مایه جسارت کرانه‌داران بر خلفا شد و بر چیزهایی از ورزیدند که از اندیشه آن‌ها نمی‌گذشت و شکوه خلیفه از میان رفت و کار خلافت چندان سستی پذیرفت که چند و چون آن گفته خواهد آمد. از آن جا که مقتدر کار خلافت را بسیار وا می‌نهاد و زنان و غلامان در خلافت پادرمیانی می‌کردند و در هزینه‌ها زیاده‌روی می‌کرد و وزیران را کنار می‌زد یا بر سر کار می‌آورد کرانه‌داران و کارگزاران به آز می‌افتادند و سر از فرمان او برمی‌تافتند. از هزینه‌های بیهوده و زیاده او تباه کردن بیش از هفتاد هزار هزار دینار بود که در شمار هزینه‌های معمول شمرده نمی‌شود و اگر روزگار خلافت او را با خلافت برادرش مکتفی و پدرش معتضد بسنجیم میان آن‌ها ناسازگاری بسیار می‌یابیم. خلافت مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز پایید و درسی و هشتمین زمستان از سالزاد او زندگی اش پرپر شد.

### خلافت قاهر بالله

کشته شدن مقتدر بر مونس گران آمد و گفت: اندیشه نیکو آن است که فرزندش ابوعباس احمد را به گاه خلافت نشانیم، زیرا او میوه‌ای است که خود پروریده‌ام،

کودکی خردمند است که از دین و بخشش بهره دارد و به آنچه می‌گوید پایبند است و هرگاه بر اورنگ خلافت نشیند مادر بزرگ او، مادر مقتدر، برادران و بندگان او دارای خود به وی دهند و دیگر برای کشته شدن مقتدر دو بُز هم شاخ به شاخ نخواهند شد. ابویعقوب اسحاق بن اسماعیل نوبختی بر مونس خرده گرفت و گفت: پس از این همه رنج و پریشانی از خلیفه‌ای آسوده شده‌ایم که مادر و خاله و بندگان کار خلافت را می‌گردانند و اینک باز به همان هنجار بازگردیم! به خدای سوگند خشنود نخواهیم شد مگر آن که مردی بر سر کار آید سامان یافته که خویش و ما را بگرداند. او آن اندازه بر این خواست پای فشرد که مونس از اندیشه خود بازگشت. در این میان از ابومنصور محمد بن معتضد نام برده شد و مونس پذیرفت. نوبختی با شُم‌های خود مرگ خود را در خاک جستجو می‌کرد<sup>۱</sup>. زیرا قاهر همان کسی که او پیشنهاد و نامزد کرد<sup>۲</sup> او را کشت، و این گفته خواهد آمد. «چه بسا چیزی را دوست بدارید و آن برای شما بدی باشد»<sup>۳</sup>.

مونس فرمود تا محمد بن معتضد را بیاوردند و در بیست و هشتم شوال / چهارم نوامبر دست او به بیعت فشردند و لقب قاهر بالله بدو دادند. مونس خلافت او و بیعت با وی را خوش نمی‌داشت و می‌گفت: من به بدکاری و بدسگالی او آگاهم، لیک چاره ندارم.

چون به قاهر بیعت سپردند مونس خلیفه را درباره خود و پرده‌دارش بلیق و علی بن بلیق سوگند داد و زنه‌ارنامه خلیفه بگرفتند. خلافت رو به راه شد و مردم به قاهر بیعت سپردند و او ابوعلی بن مقله را که در فارس بود به وزارت گماشت و او را به درگاه خواند. علی بن مقله برگاه وزارت نشست. قاهر علی بن بلیق را هم حاجب و دربان خود نمود و نگاه به کندوکاو از فرزندان و کسان پنهان مقتدر پرداخت و از مادر مقتدر که به تازگی به بیماری خشکاماری<sup>۳</sup> گرفتار شده بود بازجویی آغازید. بیماری وی زور گرفت و چون شنید فرزندش را با شرمگاه برهنه رها کرده‌اند زاری بسیار کرد و از خوراک و نوشاک دست شست، چندان که نزدیک بود بمیرد. زن‌ها

۱. برگردان مثلی است چنین: و كان النوبختی فی ذلک کالباحث عن حتفه بظلفه - م.

۲. بقره / ۲۱۶؛ وَ عَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَ هُوَ شَرٌّ لَّكُمْ.

۳. خشکاماری: بیماری‌ای که آدمی از تشنگی نمی‌رهد.

بدو پند دادند تا سرانجام پذیرفت اندکی نان و نمک خورد.

آن گاه قاهر او را به درگاه خواند و از دارایی اش پرسش کرد. مادر مقتدر به اندکی جامه و آرایه خستو شد، لیک به داشتن زر و سیم خستو نشد. قاهر او را به سختی بزد و از یک پای بیاویخت و جاهای آسیب پذیر پیکر او را سخت زد و آزار رساند. او سوگند خورد که جز آنچه گفته ندارد. او گفت: اگر من دارایی ای می داشتم نمی گذاشتم فرزندم را خون بریزند، و بدین سان به داشتن چیزی خستو نشد.

قاهر دارایی های همه پیرامونیان و یاران مقتدر را فرو ستاند و مادر مقتدر را بیاورد تا در برابر قاضیان و دادگران گواهی دهد تمام موقوفات خود را باطل کرده و به قاهر پروانه فروش آن ها را می دهد، لیک مادر مقتدر پروانه نداد و گفت: من آن ها را در راه کارهای نیک و خرید مشک برای باشندگان مکه، مدینه و مرزها و ناتوانان و مستمندان وقف کرده ام، و من نه لغو کردن آن ها را روا می دانم نه فروش آن ها را و قاهر تنها می تواند زمین های مرا بفروشد. چون قاهر این بدانست قاضیان و دادگران بخواند و آن ها را بر خود گواه گرفت که همه موقوفات مادر مقتدر را لغو کرده است و می تواند همه آن ها را بفروشد و آن ها همه را با دیگر کالاها بفروخت و سپاهیان آن ها را در برابر روزیانه خود برداشتند. قاهر فرمان داد تا بر خانه ای پورش برند که گزارش کرده بودند فرزندان مقتدر در آن پنهان شده اند. آن ها از این خانه ابوعباس راضی، هارون، علی، عباس، ابراهیم و فضل را گرفتند و به کاخ خلیفه بردند و دارایی بسیاری از آن ها فرو ستانده شد. علی بن بلیق آن ها را به دبیر خود حسن بن هارون سپرد و حسن با ایشان نیکو رفتاری کرد.

ابوعلی بن مقله همچنان بر اورنگ وزارت ببود و هر که را می خواست برکنار می کرد یا بر سرکار می آورد. او گروهی از کارگزاران را دستگیر کرد و فرزندان بُریدی را نیز گرفت و همه را از کار برکنار کرد و دارایی هاشان ستاند.

### رسیدن وشمگیر به برادرش مرداویج

در این سال مرداویج پیکی پی برادرش وشمگیر که در گیلان بود فرستاد و او را سوی خود خواند. پیک او این جعد نامیده می شد. او می گوید: مرداویج مرا فرستاد

و فرمانم داد تا با مهر و نرمی برادرش وشمگیر را سوی وی برم. پس چون به گیلان رسیدم او را جستیم. مرا سوی او ره نمودند. او با گروهی سرگرم کاشت برنج بود، پس چون مرا دیدند با پای برهنه و باشلوارهایی با وصله پیلۀ رنگارنگ و جامه‌هایی ژنده سوی من آمدند. من بر وشمگیر درود فرستادم و نامه برادرش بدو دادم و او را از فرمانروایی و دارایی‌های برادرش آگاهاندم. در این هنگام با دهان خود بر ریش برادرش گوزی فرستاد و گفت: او جامۀ سیاه بر تن کرده و تن به خدمت سیاه‌پوشان داده. خواسته او از این سخن خلفای بنی‌عبّاس بود.

من چندان او را امیدوار کردم و به آزش افکندم که همراه من بیامد. چون به قزوین رسیدیم کوشیدم تا جامۀ سیاه بر تن او کشم. او در آغاز سر باز زد، لیک در فرجام تن در داد. ابن جعد می‌گوید: از نادانی او چیزها دیدم که از بازگفت آن شرم دارم، وانگاه بخت بدو روی آورد و در تدبیر کشورداری و گرداندن کار مردم از شناخته‌ترین شاهان گشت.

### یاد چند رویداد

در این سال قاضی ابو عمر محمد بن یوسف بن یعقوب بن اسماعیل بن حمّاد بن زید که دانشی مردی فرهیخته و خردمند بود و ابوعلی حسین بن صالح بن خیران، فقیه شافعی، که پارسایی پاکدامن بود که برای قضا می‌خواستندش و او از پذیرش آن سر باز زد هر دو آن سوی ایزد یکتا دوان شدند.

در همین سال ابونعیم عبدالملک بن محمد بن عدی، فقیه شافعی جرجانی (گرگانی) بشناخته به استرآبادی دیده بر هم نهاد.

## رویدادهای سال سیصد و بیست و یکم هجری (۹۳۳ میلادی)

### گزارش عبدالواحد بن مقتدر و همراهان او

پیش‌تر یاد آور شدیم که عبدالواحد بن مقتدر، هارون بن غریب، مفلح، محمد بن یاقوت و دو پسر رائق پس از کشته شدن مقتدر به مدائن گریختند. آن‌ها سپس روی به سوی واسط آوردند و در آن جا ماندگار شدند و [چون نیرومند شدند] مردم از ایشان می‌هراسیدند. نخست هارون بن غریب به بغداد نامه‌ای نوشت و زنهار خواست و پیشنهاد کرد اگر زمین‌هایش آزاد گردد و از زمین‌هایی که اجاره کرده چشم پوشند سیصد هزار دینار می‌پردازد و مالیات‌های پرداخت نشده زمین‌هایش را به گنجخانه می‌پردازد. قاهر و مونس پیشنهاد او را پذیرفتند و برای او زنهار نامه فرستادند و حومه ماه کوفه، سبذان و مهرجان قذق را زیر فرمان او نهادند و او راهی بغداد شد.

عبدالواحد بن مقتدر با همراهان خود از واسط برون شد و روی سوی شوش و بازار اهواز نهاد و مالیات‌ها بگرفت و کارگزاران را راند و در اهواز ماندگار شد. مونس سپاه کلانی سوی او گسیل داشت و این سپاه را زیر فرمان بلیق نهاد. آن که ایشان را در فرستادن سپاه برانگیخت ابو عبدالله بریدی بود. او که از زندان آزاد شده بود آن‌ها را از فرجام و نهادن عبدالواحد و همراهان او بیم داد. بریدی به شتاب پنجاه هزار دینار برای بسیج سپاه پرداخت و در برابر آن فرمانروایی اهواز بخواست تا همین که در اهواز جایگیر شود به شتاب مانده هزینه را بپردازد. مونس آماده‌باش داد و آن دارایی را هزینه کرد و آن سپاه با ابو عبدالله گسیل شد.

محمد بن یاقوت در هزینه کردن دارایی‌ها و نهادن باید‌ها و نباید‌ها تکروی کرد و از همین رو از نگاه سالاران و سربازان خود بیفتاد. چون سپاه مونس به واسطه نزدیک شد سالاران همراه محمد بن یاقوت آنچه در دل داشتند آشکار کردند و او را وانهادند. چون بلیق به شوش رسید عبدالواحد و محمد بن یاقوت از اهواز گریختند و به شوشتر رفتند. قراریطی که در سپاه محمد بن یاقوت بود با باشندگان اهواز آن کرد که کس نکرده بود، دارایی‌هایشان به یغما برد و هر که هر چه داشت فرو ستاند و باشنده‌ای در اهواز از تبهکاری او و هم‌پالکی‌هایش در امان نماند.

عبدالواحد و ابن یاقوت در شوشتر رخت آویختند و سالاران و سربازان این دو با زنهار به بلیق پیوستند. مفلح و مسرور خادم همراه عبدالواحد بماندند. این دو به محمد بن یاقوت گفتند: تو با دارایی و مردان خویش در این شهر پناه داری، لیک ما رانه دارایی است نه سربازی و همراهی ما برای تو سوز دارد تا سود. ما بر آن هستیم تا برای خود و عبدالواحد بن مقتدر زنهار بگیریم. محمد بن یاقوت به آن دو پروانه داد. آن دو نامه‌ای به بلیق نوشتند و بلیق به آن‌ها زنهار داد. آن‌ها سوی بلیق رفتند و محمد بن یاقوت تنها بماند و خود بباخت و در کار خویش سرگردان گشت. پس او و بلیق نامه‌نگاری کردند و پیمان بر آن شد تا او سوی بلیق برون شود بر این قرار که مونس و قاهر [خلیفه] بدو زنهار دهد و زنهار از مونس و قاهر را بلیق برای او پایندان شود. بلیق پذیرفت و سوگند خورد و محمد بن یاقوت همراه او به بغداد رفت و ابو عبدالله بریدی بر همه آن سامان فرمان یافت و ستم در پیش گرفت و دارایی بازرگانان بستاند و با باشندگان آن چنان کرد که فرنگان نمی‌کردند و کس از رفتار او جلو نمی‌گرفت. بریدی دینی هم نداشت که جلوگیر او باشد. برادران او نیز به قلمرو خود بازگشتند. چون عبدالواحد و محمد بن یاقوت به بغداد رسیدند قاهر پیمان محمد بن یاقوت بداشت و زمین‌های عبدالواحد بدو بازگرداند و از ستاندن دارایی مادرش و آزار او چشم پوشید.

### پیشانی پیوند مونس و یارانش با قاهر

در این سال مونس مظفر و بلیق حاجب و فرزندش علی و ابوعلی بن مقله وزیر از قاهر رمیدند و بر او و پیرامونیانش تنگ گرفتند.

چگونگی آن چنین بود که چون محمد بن یاقوت در درگاه قاهر پیشی یافت و جایگاهش والایی گرفت و قاهر در نهران با او رأی می‌زد علی بن مقله از بهر دشمنی که با محمد بن یاقوت داشت پریشان شد و به مونس گفت که محمد نزد قاهر از او بد می‌گوید و عیسی پزشک میان آن دو [قاهر و محمد بن یاقوت] گزارش داد و استاد می‌کند. مونس علی بن بلیق را برای فرا خواندن عیسی پزشک بفرستاد و او عیسی را نزد قاهر یافت و در همان جا او را گرفت و نزد مونس برد و مونس او را در دم به موصل فرستاد. همه در نابودی محمد بن یاقوت همداستان شدند. او در چادرش در لشکرگاه بود که علی بن بلیق با سربازانش بر او یورش آورد تا کارش بسازد، لیک او را پنهان یافت، پس یارانش دارایی‌های محمد بن یاقوت را به یغما بردند آن هم به روزی که وی روی نهانیده بود.

علی بن بلیق، احمد بن زیرک را بر کاخ خلیفه گمازد و او را فرمود تا بر قاهر تنگ گیرد و هر کس را که به کاخ در می‌آید یا از آن برون می‌شود بازرسی کند و روپوش از چهره زنان برگیرد و اگر نامه‌ای همراه کسی یافت آن را به مونس رساند. احمد بن زیرک نیز چنین می‌کرد و از پیش خود بر این کارها می‌افزود، تا آن که روزی برای خلیفه شیر می‌بردند و احمد دست خود در شیر کرد تا نامه‌ای در آن نهفته نباشد. بلیق هر کس چون مادر مقتدر و جز او را که در کاخ بود در خانه خود زندانی کرد و روزیانه پیرامونیان او را برید.

مادر مقتدر، از آن جا که قاهر وی را به سختی زده بود، بیماریش زور گرفت. علی بن بلیق او را گرامی داشت و به مادر خود سپرد. و در درمانش کوشید ولی سودی به بار نیاورد و مادر مقتدر در جمادی‌الآخره / اپریل بمرد. او هنگام مرگ ارجمند و بی‌نیاز بود. او در گور خود در رصافه به خاک سپرده شد.

علی بن بلیق همچنان بر قاهر تنگ می‌گرفت و قاهر می‌دانست که پرخاش او به علی بن بلیق سودی نخواهد داشت و هر چه علی می‌کند به فرمان مونس و ابن مقله است، پس در اندیشه شد تا برای این گروه چاره‌ای بیابد.

او از بدسگالی طریف سبکری و بشری، غلام مونس، به بلیق و فرزند او علی آگاه بود و می‌دانست که این دو به جایگاه بلیق و علی رشک می‌ورزند، پس آن دو را بر بلیق و فرزندش بی‌غالبید. قاهر همچنین می‌دانست که بیشتر تکیه مونس و بلیق به

سپاه ساجیه، یاران یوسف بن ابی ساج و بندگان است که بعداً به آن دو پیوسته بودند. این دو در موصل به این سپاه امیدها داده بودند که هیچ یک را برنیاوردند. قاهر پیکی در پی آنها فرستاد و ایشان را بر مونس و بلیق بیاغالید و سوگند خورد آنچه را آن دو امید داده و برنیاورده بودند خود برآورد. بدین سان سپاه ساجیه دل‌چرکین شدند. قاهر آن‌گاه کس در پی ابوجعفر محمد بن قاسم بن عبیدالله فرستاد که از یاران ابن مقله بود که همواره ابن مقله با او رایزنی می‌کرد. قاهر به ابوجعفر نوید وزارت گزارد. ابوجعفر، قاهر را از گزارش‌ها آگاه می‌کرد و ابن مقله آگاه شد که هنجار قاهر دگرگون شده و می‌کوشد بر او و مونس و بلیق و فرزند او و حسن ابن هارون توطئه بچیند. ابن مقله همه آن‌ها را آگاهاند.

### دستگیری مونس و بلیق

در شعبان / جولای این سال قاهر بالله بلیق و پسر او را به همراه مونس مظفر دستگیر کرد.

چگونگی آن چنین بود که چون ابن مقله اندیشه قاهر را در ریشه کن کردن مونس و بلیق به آگاهی ایشان رساند و آن‌ها را بیم داد، همگی ترسیدند و در برکناری قاهر کوشیدند و با یکدیگر همداستان شدند تا ابواحمد بن مکتفی را به جانشینی او نشانند و پنهانی او را به خلافت رساندند. بلیق و فرزندش علی و ابوعلی بن مقله وزیر و حسن بن هارون برای او سوگند یاد کردند و دستش به بیعت فشردند. آن‌گاه مونس را بی‌آگاهانندند. مونس بدیشان گفت: من در پلشتی و پلیدی قاهر دودل نیستم و از آغاز خلافت او را خوش نمی‌داشتم و پسر مقتدر را پیشنهاد کردم و شما نپذیرفتید و اینک در کوچک شمردن او زیاده‌روی می‌کنید و او نیز از سر پلیدی بر این هنجار شکیب می‌ورزد تا برای شما دسیسه‌ای بچیند، پس شتاب مکنید تا با او اُخت شوید و او نیز با شما اُخت شود تا بدین سان سالارانی را که از ساجیه و سنگ‌اندازان با او همراهی کرده‌اند شناسایی کنیم، وانگاه بدین کار پردازید. علی بن بلیق و حسن بن هارون گفتند: این کارها لازم نیست، زیرا پرده‌داران و کاخ در دست ماست و ما در دستگیری او به یاری هیچ کس نیازی نداریم و او همچون پرنده‌ای در

قفس گرفتار است.

بدین سان همه در کار برکناری قاهر شتاب می‌کردند تا آن‌که روزی بلیق از اسب به زیر اوفتاد و زخم برداشت و خانه‌نشین شد. پسر او علی با ابوعلی بن مقله همدستان شد و برکناری قاهر را در نگاه مونس آراستند و انجام آن را ناچیز جلوه دادند. مونس به آن دو پروانه داد. آن دو هم سخن شدند چنین وانمود کنند که ابوطاهر قرمطی با سپاهی کلان به کوفه درآمده است و علی بن بلیق با لشکری سوی او روان است تا او را از درونشده به بغداد باز دارد، و چون علی بن بلیق به درگاه قاهر درآمد تا با او بدرود گوید و پروانه فرماندهی گیرد قاهر را دستگیر کند.

چون هر دو بر این سخن هم‌زبان شدند ابن مقله در میان مردمان نشست و انگاه به ابوبکر بن قرا به گفت: آیا می‌دانی قرمطی با شش هزار رزمنده تا دندان مسلح به کوفه اندر شده؟ ابوبکر گفت: نه. ابن مقله گفت: نمایندگان ما گزارش آن را بر ایمان نگاشته‌اند. ابوبکر گفت: این دروغ است و نشدنی، همسایه ما مردی کوفی است و همین امروز نامه‌ای با کبوتر دریافت کرده که گویای آرامش کوفه است. ابن مقله گفت: سبحان الله، آیا شما به گزارش‌ها آگاه‌تر از مایید؟ ابوبکر خاموش ماند. ابن مقله نامه‌ای به خلیفه نوشت و او را از این گزارش بی‌گهانند. او به قاهر نوشت: من برای علی بن بلیق سپاهی بسیجیده‌ام تا همین امروز راهی شود، او پس از نیمروز به بارگاه می‌آید تا سرورمان هر چه خواهد بدو فرماید. قاهر سپاس‌نامه‌ای برای او نگاشت و پروانه حضور به ابن بلیق داد. نامه قاهر هنگامی رسید که ابن مقله خواب بود، پس نامه را به کناری افکندند و بدو نرساندند. چون ابن مقله از خواب بیدار شد نامه‌ای دیگر چونان نامه نخستین نوشت. قاهر این هنجار را زشت شمرد، زیرا پاسخ آن نامه را پیش‌تر نگاشته بود، پس ترسید که مباد فریبی در کار باشد.

قاهر در همین اندیشه بود که نامه‌ای از طریف سبکری دریافت که در آن نوشته بود برای خلیفه سفارشی دارد که برای رساندن آن ناچار با جامه زنان بیامده. قاهر نزد او رفت و طریف همه ماجرا را به آگاهی او رساند و بدو گفت که ابن بلیق بر آن است تا هنگام درونشده به درگاه او را دستگیر کند و این که همه آن‌ها دست احمد بن مکتفی را به بیعت فشرده‌اند. قاهر چون این بشنید هوشیاری در پیش گرفت و پیک سوی سپاه ساجیه، که پراکنده بودند، فرستاد و همه را در دهلیزها و گذرگاه‌ها و

ایوان‌های کاخ نهانید. علی بن بلیق به هنگام عصر بیامد. او می‌گسارده بود و شمار اندکی بنده با سلاحی ناچیز با قایقی همراه آورده بود. علی گروهی از سپاهش را فرمود تا نزدیکی در کاخ همچنان سواره بمانند. او از قایق برون آمد و پروانه درونشند خواست. قاهر بدو پروانه نداد. علی خشمگین شد و درشتگویی کرد و گفت: او باید مرا دیدار کند، چه بخواهد، چه نخواهد.

چنان که پیش‌تر گفته آمد قاهر سپاه ساجیه را در کاخ جای داده بود. قاهر این سپاه را فرمود تا علی را برانند و بر او و پدرش دشنام دهند. آن‌ها شمشیر آختند و همگی سوی او شتافتند، یاران علی گریختند و او خود را به درون قایق افکند و در دم سوی باختر شتافت و روی بنهانید. این گزارش به ابن مقله رسید. او و حسن بن هارون نیز روی نهانیدند.

چون طریف این گزارش بشنید با یاران خود بر اسب جهید و خود را با جنگ‌افزار به کاخ خلیفه رسانید، و قاهر در میان یاران خود بایستاد و کار بر علی بن بلیق و یارانش گران شد و بلیق آنچه را بر پسرش رفته بود زشت شمرد و به سپاه ساجیه دشنام داد و گفت: باید سوی کاخ خلیفه روم، اگر سپاه ساجیه این کار را بدون فرمان کرده باشند با آن‌ها آن‌کم که سزای آنند و اگر با فرمان بوده باشد سبب را از خلیفه جویا خواهم شد.

او با همه سالارانی که در سرای مونس بودند به کاخ آمد، لیک قاهر او را دیدار نکرد و فرمود تا او را دستگیر کنند و به زندان افکنند، نیز فرمود تا احمد بن زیرک، فرمانده پاسبانان، را نیز دستگیر کنند. همه سپاه در کاخ قاهر گرد آمده بودند. قاهر کس به میان سپاه فرستاد و دل ایشان را آسوده گرداند و نوید افزایش جامگی به آن‌ها داد. او بدیشان گفت که گروه دستگیر شده بر پایه گناه خود گرفتار شده‌اند و او همه آن‌ها را رها خواهد کرد و خواهد نواختشان، و بدین سان سربازان از کاخ او برفتند. قاهر نامه‌ای به مونس نوشت و از او خواست به درگاه آید تا پیرامون کیفر دستگیر شدگان با او رأی زند. قاهر به مونس نوشته بود که وی را چونان پدر می‌پندارد و این که دوست ندارد کاری را بدون آگاهی او انجام دهد. مونس از آمدن پوزش خواست و یارانش او را از رفتن به کاخ بازداشتند.

چون فردا شد قاهر، طریف سبکری را به درگاه خواند و انگشتی خویش بدو

داد و گفت: من آنچه را مقتدر به فرزندش محمد واگذارده بود به فرزندم عبدالصمد و می‌نهم و پیشکاری او و فرماندهی سپاه و فرماندهی فرماندهان و سرپرستی گنجخانه‌ها را به تو می‌سپارم، چنان که پیش‌تر زیر فرمان مونس بود. اینک به سرای او روان شو و به کاخش آور، زیرا تا آن هنگام که وی در سرای خویش است تباهی طلبان همواره آهنگ او خواهند کرد، و شاید آشوبی بیافریند، ولی او در این جا آسوده خواهد بود و یارانش که همه روزه خدمت وی می‌کنند در کنارش خواهند بود.

طریف سوی سرای مونس رفت. یاران سراپا مسلح مونس در کنارش بودند، ولی پیری و سستی بر او چیره گشته بود. یاران مونس از طریف پیرامون چند و چون ماجرا پرسش کردند و طریف از بدکرداری بلیق و پسرش گزارش داد و همه یاران مونس آن دو را دشنام دادند. طریف به آن‌ها گفت که برای همگی از قاهر زنه‌ار ستانده است. آن‌ها خاموش ماندند. طریف نزد مونس رفت و از او خواست به درگاه قاهر رود. طریف بدو گفت: اگر دیزکاری کنی قاهر به آز خواهد افتاد، لیک اگر تو را خواب بیابد تو را از خواب بیدار نخواهد کرد. طریف بر پایه آنچه گفته خواهد آمد با مونس و یارانش خوب نبود. و می‌خواست که او گرفتار و نابود شود. مونس سوی مقتدر روان شد و چون به درگاه رسید قاهر او را دستگیر کرد و به زندان انداخت و از دیدار او سر باز زد.

طریف می‌گوید: چون قاهر را از آمدن مونس آگاه کردم پیکرش بلرزید و رنگش دگرگونه شد و از میان بستر خویش جهید و من ترسیدم از مونس سخنی بگویم و همان جا دانستم به کژراهه رفته‌ام و انگشت پشیمانی به دندان خاییدم و بیگمان شدم که به زودی من نیز به آن‌ها خواهم پیوست و این سخن مونس را به یاد آوردم که او کم‌خرد، بدکردار و جسور و تبهکار است، لیک کار خدا را گریزی نیست. ابن مقله نه ماه و سه روز برگاه وزارت ببود. و زان پس قاهر در شعبان / جولای ابوجعفر محمد بن قاسم بن عبیدالله را به وزارت گمازد و بر او خلعت پوشاند.

قاهر کسانی را فرستاد تا خانه‌های مونس، بلیق، پسرش علی، ابن مقله، احمد بن زیرک و حسن بن هارون را فرو ستانند. او چارپایان ایشان را نیز بگرفت و کس بر خانواده آن‌ها نهاد. او پیکی را سوی عیسی پزشک در موصل فرستاد و او را به درگاه

خواند و فرمود تا سرای ابن مقله به یغما برند و آن را خوراک آتش کنند، پس سرای او و وابستگانش را به تاراج بردند و سرای او بسوختند. در این هنگام محمد بن یاقوت [که پنهان بود] روی نمود و حاجب خلیفه شد، لیک همین که دریافت طریف سبکری و سپاه ساجیه بدو بدبین اند سوی پدر خود در فارس گریخت و روی نهانید. قاهر بدو نامه‌ای نوشت و او را از بهر گریز شتابانش نکوهید و اهواز را زیر فرمان او نهاد.

چگونگی گرایش طریف سبکری و سپاه ساجیه و سنگ اندازان به قاهر و توطئه بر مونس و بلیق و پسرش چنین بود که: طریف از بلند مرتبه ترین سالاران مونس بود و بلیق و پسرش خدمت مونس می کردند و دست او را بوسه می رساندند. پس چون قاهر بر سرکار آمد بلیق و پسرش جایگاهی والا یافتند و چنان که گفتیم در حکومت قاهر باید و نباید می نهادند. ابن بلیق، طریف را و نهاد و بیشتر قلمرو او را بستاند. چون بی کاری طریف درازا یافت بلیق از او شرم کرد و از وی هراسید و بر آن شد تا او را بر مصر فرمان دهد تا هم حَقّش را پرداخته باشد هم او را دور کرده باشد تا از او و یارانش آسوده ماند. او این سخن به ابوعلی بن مقله وزیر بگفت و وزیر سخن بلیق را پسندیده یافت. بلیق از طریف پوزش خواست که بی کاریش درازا یافته است و او را از فرمانروایی مصر آگاه گردانید و طریف سپاس او بگزارد، ولی علی بن بلیق از انجام این فرمان جلو گرفت و خود فرمانروایی آن جا را عهده دار شد و نماینده‌ای از سوی خود بدان سامان فرستاد و بدین سان طریف کمر به دشمنی آن‌ها بست و به کمین نشست.

سپاه ساجیه، توان و بازوی مونس بودند که با او به موصل رفتند و همراه او با مقتدر پیکار گزاردند. مونس بدیشان نوید افزایش روزیانه گذارده بود، ولی چون مقتدر کشته شد سپاه ساجیه از مونس پیمان داری ندیدند. ابن بلیق نیز از او برید و از سپاه ساجیه روی گردان شد.

یکی از سپاهیان ساجیه بنده‌ای سیاه بود که صندل نامیده می شد. او از سالاران این سپاه شمرده می شد و باز خود او بنده‌ای داشت که مؤتمن خوانده می شد. او این بنده را بفروخت. این بنده پیش از خلافت قاهر بدو پیوست و چون قاهر بر اورنگ خلافت نشست این بنده را پیشی داد و او را عهده دار رساندن نامه‌های

خویش کرد. هنگامی که قاهر به بدرفتاری ابن بلیق گرفتار آمد چونان غرقابه‌ای بود که به هر گیاهی چنگ در می‌انداخت. قاهر که دانا و فریبکار بود مؤتمن را فرمود تا نزد صندل ساجی - که او را فروخته بود - رود و از قاهر گله‌گذارد، اگر او گله مؤتمن نپذیرفت ماجرای قاهر و رنج او از بلیق و پسرش را بدو واگویه کند و اگر جز آن دید خاموشی ورزد و هیچ نگوید. مؤتمن نزد او رفت و همان کرد.

چون مؤتمن از قاهر گله‌گذارد صندل بدو گفت: قاهر در کدامین کار خلیفه است تا بر تو ببخشد و فراخ گیرد؟ اگر خدای خلیفه را از دست این تبهکار [بلیق] رهایی دهد من و دیگران به تو نیازمند خواهیم بود و من با خدا پیمان می‌بندم که اگر خلیفه بر سرکار آید روزه گیرم و صدقه پردازم که بدین سان خلیفه آسودگی خواهد یافت و زان پس ما را از این نفرین شده آسوده خواهد کرد.

مؤتمن این سخن را برای قاهر بازگفت و قاهر به دست مؤتمن ارمغان گرانسنگی از خوشبویه و جز آن برای همسر صندل فرستاد و به مؤتمن گفت: این ارمغان را هنگامی به همسر صندل می‌رسانی که صندل در کنار او نباشد و به همسر او می‌گویی: خلیفه چیزهایی را میان ما پخشیده و این بهره من است که به تو ارمغان می‌کنم. مؤتمن نیز چنین کرد و همسر صندل آن را پذیرفت. خلیفه به مؤتمن گفت: پیامد این کار را وارس. مؤتمن نزد همسر صندل رفت و تأثیر آن ارمغان را جویا شد. همسر صندل گفت: فلان و بهمان گرد آمده بودند - و شش تن را نام برد - و ارمغان تو به من را دیدند و از آن خوشبویه به خویش پاشیدند و برای خلیفه دعا کردند.

در همین میان صندل بیامد و مؤتمن را نزد همسر خود یافت و از او سپاس گزارد و از حال خلیفه جویا شد و او را ستود و بخشنده، خوش رفتار و استوار در دین بخواندش. آن گاه صندل گفت: ابن بلیق خلیفه را بی‌دین می‌داند و کارهای زشتی بدو نسبت می‌دهد. مؤتمن سوگند خورد که این سخن‌ها نابجا و دروغ است.

و زان پس قاهر فرمود تا مؤتمن نزد همسر صندل برود و او را نزد پیشکار [زن] قاهر بیاورد. همسر صندل با جامه ماما که پیرامونیان قاهر با آن آخت بودند بیامد. او چونان مامایی برای معاینه زن آبستنی یک شب در کاخ ابن طاهر بماند و انگاه قاهر نامه‌ای را با او برای همسر و دیگر سالاران ساجیه بفرستاد و با دستخط خود نوید افزایش زمین و کنیز بدیشان گزارد و به همسر صندل نیز پولی بداد. همسر صندل

نزد شوی خود بازگشت و همه گزارش‌ها را بدو رساندند. ابن بلیق را آگاهانند که زنی از کاخ ابن طاهر به کاخ خلیفه رفته و از همین رو دیگر ابن بلیق به هیچ زنی پروانه درونش نمی‌داد مگر آن که دیده و شناخته شود.

سپاه ساجیه را سالاری بود سیما نام که همگان سخن او را می‌پذیرفتند. صندل و همراهیان‌ش گزارش ماجرا را به آگاهی سیما رساندند، زیرا بدو نیاز داشتند و او را از نامه قاهر آگاه کردند. سیما گفت: این کار درست است و فرجام آن نیکوست، ولی باید گروهی از یاران بانفوذ بلیق و مونس در کار دست داشته باشند و همگی بر طریف سبکری همداستان شدند و گفتند: او هم بسیار خشمگین است. پس نزد مونس رفتند و گفتند: اگر استاد - او را با این صفت می‌خواندند - کار خود را راهبری می‌کرد ما به خواست خود می‌رسیدیم، لیک مونس در کار سستی ورزید و ابن بلیق بر کار سوار شد و در کارها خودکامگی ورزید. آن‌ها طریف را بارها بیش از خود خشمگین یافتند، پس آهنگ خویش بدو گفتند و او سخن ایشان بپذیرفت، ولی همه آن‌ها را سوگند داد تا به مونس و بلیق و پسرش هیچ گزندی در جان و مال نرسانند و بلیق و پسرش را تنها خانه‌نشین کنند و در جایگاه مونس دگرگونی پدید نیاورند، آن‌ها نیز سوگند خوردند و طریف هم بر همداستانی با ایشان سوگند یاد کرد، آن‌گاه فرمود تا خواسته‌های او را برای قاهر بنویسند و آن‌ها همه ماجرا را برای قاهر نوشتند و قاهر هر چه خواسته بودند پذیرفت و چنین افزود که: با مردم نماز خواهد گزارد و به روز آدینه خطبه خواهد خواند و در کنار مردم به خانه خدا خواهد رفت و همدوش با آن‌ها پیکار خواهد گزارد و برای مردم خواهد نشست و در کار ایشان خواهد نگریست و داد آن‌ها خواهد رسید و دیگر رفتارهای نیک از این دست.

در این هنگام طریف گروهی از رهبران فلاخن اندازان را گرد آورد که ابن بلیق ایشان را از سرای خود رانده و یاران خود را در آن جا جای داده بود و این گروه کین او در دل داشتند، و همین که طریف آن‌ها را آگاهاند همگی همراهی طریف پذیرفتند و بخشی از این گفتگوها به ابن مقله و ابن بلیق رسید، لیک از همه آن آگاه نشدند، از این رو خواستند تا گروهی از سالاران سپاه ساجیه و سنگ اندازان را دستگیر کنند، لیک از هراس شورش دست از این کار برداشتند.

قاهر و نمود که به بیماری دمل و مانند آن گرفتار شده است و از ترس مردم هیچ کس را نمی پذیرفت و هیچ کس جز بندگان ویژه او را نمی دیدند، زمان این دیدار نیز بسیار اندک بود. بدین سان بر ابن مقله و ابن بلیق دشوار آمد تا با قاهر دیداری داشته باشند و او را از خواسته های خود آگاه کنند. ناگزیر ماجرای یورش قرمطیان را - چنان که گفتیم - پیش کشیدند تا با او آن کنند که می خواهند و چون قاهر، مونس و یاران او را دستگیر کرد سلامه طولونی را حاجب خود نمود و ابو عبّاس احمد بن خاقان را به فرماندهی پاسبانان [شرطه] و ابو جعفر محمد بن قاسم بن عبیدالله را به وزارت برگمازد، و فرمود بانگ زنند هر که پنهان شده روی نماید و هر که به پنهان شوندگان جای دهد دارایی آن ها روا خواهد بود و خانه اش در هم کوفته خواهد شد. او در یافتن احمد بن مکتفی بسیار کوشید و سرانجام بدو دست یافت و برگرداگرد او که زنده بود دیواری کشید و بدین سان او را زنده زنده نابود نمود. قاهر همچنین علی بن بلیق را گرفت و خونش بریخت.

### کشته شدن مونس و بلیق و فرزند او علی

در شعبان / جولای این سال قاهر، مونس مظفر، بلیق و علی بن بلیق را خون بریخت.

چگونگی آن چنین بود که یاران مونس شورش کردند و گردن فرایزیدند و دیگر سربازان از ایشان دنباله روی کردند و پنجره خانه ابو جعفر وزیر را بسوختند و بانگ مونس سر دادند و گفتند: جز به آزادی مونس خشنود نشویم.

قاهر که به علی بن بلیق دست یافته بود هر یک از پدر و پسر را در سرایی نگاه می داشت و چون سپاه شورید قاهر نزد علی بن بلیق آمد و فرمان داد سرش را ببرند و در تشتی نهند. قاهر همچنان که تشت را پیشاپیش او می بردند نزد بلیق رفت و تشت را که سر پسرش در او بود در برابر بلیق نهاد. بلیق چون نگاهش به سر بریده پسرش افتاد آب در دیده گرداند و سر را برداشت و آن را بوسه همی زد و خونش همی مکید. در این هنگام قاهر فرمان داد تا سر بلیق را نیز از تن جدا کردند و در برابر قاهر نهادند. او با هر دو سر بریده نزد مونس رفت و دو سر را در برابر او نهاد. مونس

همین که چشمش به دو سر بریده افتاد تشهّد و استرجاع بر زبان آورد و کشنده آن دو را نفرین فرستاد. قاهر گفت: این سگ نفرین شده را بر زمین کشید. پس او را نیز بر زمین کشیدند و سرش ببریدند و در تشتی نهادند. قاهر فرمان داد همه سرها را در دو سوی بغداد گردانند و بانگ سر دادند که: این است کیفر آن که بر پیشوای خود خیانت کند و در تباهی فرمانفرمایی او بکوشد. آن گاه سرها را بازگرداندند و پاکشان کردند و چنان که معمول بود در انبار سرهای بریده نهادند.

گفته‌اند بلیق هنگامی کشته شد که پسرش پنهان بود و پس از او قاهر به پسرش دست یافت و زان پس فرمود تا او را زدند، و در این هنگام پسر بلیق زشت‌ترین و زمخت‌ترین دشنام‌ها را نثار قاهر کرد و چنین بود که قاهر فرمان داد او را سر بزنند و سرش در دو سوی بغداد بگردانند. قاهر آن گاه در پی یعقوب نوبختی - که در مجلس وزیرش محمد بن قاسم بود - فرستاد و او را گرفت و به زندان افکند. مردم، قاهر را چنان سخت‌گیر یافتند که بیگمان شدند از دست او جان به سلامت نخواهند برد، و هر که او را یاری رسانده بود خواه سُبُک یا سپاه ساجیه یا سنگ‌اندازان همگی انگشت پشیمانی به دندان خاییدند، لیک دیگر پشیمانی سودی نداشت.

### وزارت ابوجعفر محمد بن قاسم و برکناری او و بر سر کار آمدن خصیبی

چون قاهر بالله، مونس، بلیق و پسر او را گرفت به جست و جوی کسی اوفتاد که برای وزارت شایستگی دارد و پیرامونیان ابوجعفر محمد بن قاسم بن عبیدالله را بدو سفارش کردند و او ابوجعفر را به وزارت برگماشت. ابوجعفر تا سه شنبه سیزدهم ذی‌قعدة / ششم نوامبر این سال بر اورنگ وزارت بود تا آن هنگام که قاهر کس فرستاد تا او و فرزندان و برادران و پردگیانش را دستگیر کرد و او را که به قولنج گرفتار بود هژده روز زندانی کرد تا سرانجام بمرد و پیکر بی‌جانش را به سرایش بردند و قاهر فرزندان او ره‌آند و ابوعبّاس احمد بن عبیدالله بن سلیمان خصیبی را به وزارت گمازد. وزارت ابوجعفر سه ماه و دوازده روز پایید.

## دستگیری طریف سبکی

کار قاهر استواری گرفت و مونس و یارانش بگرفت و همه را از دم تیغ گذراند و بر سوگند و زنهاری که برای طریف نگاشته بود پایبند نمآند. قاهر به طریف سخنانی می‌گفت که او را خوش نمی‌آمد و هماره او را کوچک می‌شمرد و بدو آزار می‌رساند. طریف چون چنین دید بیگمان شد که قاهر او را خواهد گرفت و خونش خواهد ریخت، پس وصیتنامه خویش بنوشت و از هر چه در دست داشت کناره گرفت. قاهر از او رویگردان شد و به دستگیری وزیر و دیگران روی آورد و پس از دستگیری وزیرش، ابوجعفر، طریف را به درگاه خواند و دستگیرش کرد. طریف بیگمان شد که چونان یاران و دوستان به دم تیغ سپرده خواهد شد. طریف همچنان در زندان از بام تا شام مرگ را چشم می‌کشید تا آن که قاهر برکنار شد.

## گزارش‌های خراسان

در این سال مرداویج از ری رو به راه جرجان نهاد که زیر فرمان ابوبکر محمد بن مظفر بود. ابوبکر در این هنگام از بیماری رنج می‌برد و چون مرداویج آهنگ آن جا کرد به نیشابور بازگشت. در این هنگام سعید نصر بن احمد [سامانی] در نیشابور بود. چون محمد بن مظفر به نیشابور رسید سعید سوی جرجان لشکر کشید. محمد بن عبیدالله بلغمی با مطرف بن محمد وزیر مرداویج نامه‌نگاری کرد و او را دل‌جست و مطرف بدو گرایید و گزارش آن به مرداویج رسید و او مطرف را بگرفت و خونش بریخت.

محمد بن عبیدالله بلغمی<sup>۱</sup> به مرداویج پیام فرستاد که: من می‌دانم که تو ناسپاسی امیر سعید را با خود خوش نمی‌داری و وزیرت مطرف تو را واداشته آهنگ جرجان کنی تا باشندگان این شهر به جایگاه او در نگاه تو پی برند، چنان که احمد بن ربیعہ منشی عمرو بن لیث او را واداشت آهنگ بلخ کند تا باشندگان بلخ به جایگاه او در نگاه عمرو پی برند و او آن دید که تو نیز آگاهی. من صلاح نمی‌بینم با

۱. شاید درست آن بلغمی باشد - م.

امیری به نبرد برخیزی که صد هزار مرد جنگی از بندگان خود و پدرش پیرامون او را گرفته‌اند، نیک‌تر آن است که تو جرجان را برای او واگذاری و برای فرمانروایی بری با پرداخت باژی با او سازش کنی. مرداویج چنین کرد و از جرجان چشم پوشید و برای ری باژ پرداخت و رو به راه ری نهاد و سعید بر سرری با او سازش کرد.

### فرمانروایی محمد بن مظفر بر خراسان

چون سعید از کار جرجان بیاسود و آن را سامان بداد ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج را به فرماندهی سپاه خراسان برگماشت و گرداندن کار همه کرانه‌های خراسان را بدو واگذازد و خود به بخارا جایگاه ارجمنندی و تختگاه فرمانروایی خویش بازگشت.

چگونگی پیشی گرفتن محمد بن مظفر چنین بود که روزی سعید در درگاه خود پیرامون پاره‌ای از کارهای مهم دو به دو با او سخن می‌گفت. به هنگام این گفتگو کژدمی بارها یکی از پاهای محمد بن مظفر را گزید و محمد از جای خود نجبید و درد آن در چهره او هویدا نشد. پس چون سعید از سخن بیاسود و محمد به سرای خویش بازگشت پای افزار خود به در آورد و کژدم را برون آورد و بکشت. این گزارش به سعید رسید. او در شگفت شد و به محمد گفت: در شگفتم که چگونه با آسودگی خاطر چنین به سخنان من در کار کشورداری گوش می‌سپردی، چرا از جای برنخاستی و آن کژدم نکشتی؟ محمد گفت: من هرگز سخن سرور خود را از بهر کژدمی نمی‌بُرم، و اگر در پیش روی سرورم برگزش کژدمی شکیب نتوانم پس چگونه دور از او شمشیر دشمنان فرمانروایی تو را به هنگام پدافند از قلمروت خواهم یارست. بدین سان جایگاه محمد در نگاه سعید والایی یافت و بدو دو بیست هزار درهم پرداخت.

### آغاز فرمانروایی آل بُوَیْه

آل بویه عمادالدوله ابوحسن علی و رکنالدوله ابوعلی حسن و معزالدوله ابوحسن احمد فرزندان ابوشجاع بُوَیْه بن فناخسرو بن تمام بن کوهی بن شیرزیل اصغر بن شیرکنده بن شیرزیل اکبر بن شیران شاه بن شیرویه بن سشتان شاه بن سیس فیروز بن شیروزیل بن سنباد بن بهرام گور ملک بن یزدگرد ملک بن هرمز ملک بن شاپور ملک بن شاپور ذوالاكتاف بودند که دیگر تبار ایشان در آغاز کتاب هنگام نام‌برد شاهان ایران گفته آمد. امیر ابونصر بن ماکولا - خدایش بیامرزاد - تبار آنها را چنین آورده است.

ابن مسکویه می‌گوید که آنها خود را از فرزندان یزدگرد بن شهریار واپسین شاه ایرانیان می‌پندارند، لیک جان آدمی به سخن ابن ماکولا بیشتر می‌گراید، زیرا او دانای پیشوا در این دانش است، و این تباری ریشه‌دار در میان ایرانیان شمرده می‌شود و بی‌گمان آنها از این رو به دیلمیان نسبت داده شده‌اند که در سرزمین ایشان بسیار ماندگار بوده‌اند.

آغاز کار ایشان چنین بود که پدر آنها ابوشجاع بُوَیْه مردی میان‌مایه بود. همسر ابوشجاع بمرد و برای او سه پسر گذازد که پیشتر از آنها سخن برفت. چون همسر ابوشجاع بمرد اندوه وی بر همسر از دست رفته خویش فزونی یافت. شهریار بن رستم دیلمی می‌گوید: من دوست ابوشجاع بویه بودم، پس یک روز که به دیدن او رفته بودم وی را بر اندوه بسیارش نکوهیدم و گفتم: تو مردی هستی که باید اندوه را برنتابی، اندوه، این کودکان در مانده را از پای در می‌آورد و چه بسا یکی از آنها جان سپرد و اندوه فراموش شده تو از مرگ همسرت دوباره جان گیرد. من تا توانستم او را آرام کردم و او را با خود بردم و اندوهش گساردم. و وی را با فرزندانش به سرای خود بردم تا خوراکی بخورند و اندوهشان را فراموش کنند.

در این هنگام مردی بر ما گذشت که خود را اختربین و افسونگر و گزارنده خواب می‌شناساند و دعا و طلسم<sup>۱</sup> و جز آن می‌نوشت. ابوشجاع او را بخواند و گفت: در

۱. درست این واژه طَلْسَم است که می‌گویند واژگونه واژه مسلط است، چه طلسم را کاری جز این نیست - م.

خواب دیدم که گویی می‌شاشم، لیک از نرینه من آتشی سترگ برون می‌آید که نزدیک است به آسمانها رسد. این آتش پُکید و به سه شاخه پخش شد و باز از هر یک از این شاخه‌ها، شاخه‌هایی برآمد و جهان با نور این آتش‌ها پرتو گرفت و شهرها و مردمان همه در برابر این آتش‌ها سر به فرمان فرود آوردند.

اخترین گفت: این خوابی بزرگ است و جز به ارمغان و اسب و چارپا آن را نخواهم گزارد. ابوشجاع گفت: به خدای سوگند جز جامه‌ای که بر تن دارم هیچ ندارم که اگر آن را هم بستانی برهنه خواهم ماند. اخترین گفت: پس ده دینار بده. ابوشجاع گفت: به خدای سوگند یک دینار هم ندارم چه رسد به ده دینار. به هر روی بدو چیزی بداد و اخترین چنین گفت: بدان که تو سه فرزند داری که بر زمین و زمینیان چیره خواهند شد و نام آن‌ها بر کرانه‌ها بلند شود چونان که آتش زیانه می‌کشد. از آن‌ها گروهی فرمانروا زاده می‌شود به شمار شاخه‌هایی که از آن آتش دیدی. ابوشجاع گفت: شرم نمی‌کنی که به ما ریشخند می‌زنی؟ من مردی تهیدستم و اینان فرزندان من هستند که بسی تنگدست و بیچاره‌اند، پس چگونه فرمانروا خواهند شد؟ اخترین گفت: زادروز آن‌ها را به من بازگو. ابوشجاع بگفت و اخترین شماره همی کرد، وانگاه دست ابوحسن علی را گرفت و بوسه زد و گفت: به خدا این همان است که بر سرزمین‌ها چیرگی می‌یابد، پس از او این یکی بر سر کار می‌آید و دست برادرش ابوعلی حسن را گرفت. در این هنگام ابوشجاع به خشم آمد و به فرزندانش گفت: بر سر و صورت این دانا<sup>۱</sup> تپانچه نوازید که در ریشخند به ما زیاده رفته است. فرزندان او به سر و صورت اخترین زدند و او همی فریادخواهی می‌کرد و ما بدو می‌خندیدیم. آن‌گاه دست از او برداشتند و وی به فرزندان ابوشجاع چنین گفت: این رفتار خویش با من به یاد داشته باشید تا آن هنگام که به فرمانروایی رسیدید آهنگ شما کنم. ما بدو خندیدیم و ابوشجاع ده درهم بدو بداد.

در این هنگام - چنان که گفته آمد - گروهی از دیلمیان سر برکشیدند تا بر شهرها چیرگی یابند. ماکان بن کالی، لیلی بن نعمان، اسفار بن شیرویه و مرداویج بن زیار در شمار ایشان بودند و با هر یک گردانی کلان از دیلمیان همراه بود. فرزندان ابوشجاع

۱. شاید که آهنگیده او از واژه دانا [حکیم] نادان باشد که به ریشخند گفته است - م.

نیز در میان این گروه بودند. آن‌ها در میان سالاران ماکان بن کالی شمشیر می‌زدند. آن‌گاه - چنان که گفتیم - کار ماکان پس از مرگ اسفار و چیرگی مرداویج بر ماکان از یکپارچگی به پراکندگی گرایید و این پس از هنگامی بود که مرداویج بر هر آنچه ماکان در طبرستان و جرجان در دست داشت چیرگی یافت و ماکان بار دیگر به جرجان و دامغان بازگشت و در هم شکسته رو به راه نیشابور نهاد.

فرزندان بویه چون سستی و ناتوانی ماکان را دیدند [از او روی برتافتند و] عمادالدوله و رکن‌الدوله بدو گفتند: ما گروهی هستیم که اینک بر تو که خود در تنگی گرفتار شده‌ای بارگرانی شده‌ایم، نکوتر آن است که از تو جدا شویم تا از بار تو بکاهیم و هرگاه کار ما سامان گرفت سوی تو باز می‌گردیم. ماکان به آن دو پروانه بداد و آن دو به مرداویج پیوستند و گروهی از سالاران ماکان راه این دو را در پیش گرفتند و چون به مرداویج پیوستند مرداویج با روی گشاده همه را بپذیرفت و به دو پسر بویه ارمغان پرداخت و ایشان را بنواخت. مرداویج به هر سالاری که بدو می‌پیوست کرانه‌ای از کرانه‌های کوهستان را وا می‌گذازد. مرداویج، علی بن بویه را بر کرج<sup>۱</sup> بگمازد.

### چگونگی پیشرفت علی بن بویه

چگونگی اوج‌گیری علی بن بویه در میان برادران خود، گذشته از خواست روزگار، چنین بود که وی مردی بخشنده، دانا و دلاور بود. چون مرداویج کرج را بدو واگذازد و گروهی از سالاران زنهاری را با او سوی کرانه‌ها فرستاد و برای آن‌ها فرمان‌نامه نوشت همگی رو به راه ری نهادند که زیر فرمان و شمشیر پسر زیار، برادر مرداویج، بود و حسین بن محمد با لقب عمید همراه او بود. او پدر ابوفضل بن عمید بود که وزارت رکن‌الدوله بن بویه را بر دوش داشت، و عمید در این هنگام وزیر مرداویج بود.

۱. این جز کرج کنونی نزدیک تهران است و آهنگیده آن اراک می‌باشد که در ریشه، کره بوده است و کره رود در اراک، شناخته است و پیش از آن به کرج ابودلف آوازه داشته - م.

عمادالدوله استری خاکستری رنگ داشت که از زیباترین استرها شمرده می‌شد. او این استر را برای فروش نهاد [تا پول آن را هزینه راه کند] و نرخ آن به دوست دینار رسید. این استر را به عمید پیش نهادند و او آن را بستاند و پولش را فرستاد. چون بهای استر را نزد عمادالدوله آوردند [و او دانست که خریدار، عمید است] ده دینار از آن پول را برداشت و مانده آن را با ارمغانی نیکو بازگرداند.

وزان پس مرداویج از این که سالاران زنهاری را به فرماندهی جای جای سرزمین خود گماشته انگشت پشیمانی به دندان خایید و از همین رو نامه‌ای به وشمگیر و عمید نوشت و آن دو را فرمود تا از رفتن این سالاران به قلمرو خود جلوگیری کنند و اگر کسی از آنها پیش‌تر راهی شده بازشان گردانند.

نامه‌ها پیش از وشمگیر به عمید می‌رسید، عمید آنها را می‌خواند و نگاه به وشمگیر می‌داد. چون عمید از این نامه آگاه شد کس در پی عمادالدوله فرستاد و او را فرمود تا در دم سوی قلمرو خود روان شود و بارافکن‌ها را یکی پس از دیگری [بی هیچ درنگی] بپوید. عمادالدوله در دم روان شد و آن هنگامی بود که خورشید فرو نشسته بود. عمید در بام همان شام نامه را به وشمگیر بداد و او دیگر سالاران را از بیرون شدن از ری باز داشت و فرمان‌نامه‌های همه سالاران را پس گرفت. وشمگیر خواست تا کس در پی عمادالدوله فرستد و او را بازگرداند، ولی عمید بدو گفت: او داوطلبانه باز نخواهد گشت و شاید به جنگ با فرستادگان برخیزد و از فرمان ما سر بتابد، پس وشمگیر از او چشم پوشید.

عمادالدوله سوی کرج رفت و با مردم نیکی کرد و کارگزاران این جا و آن جا را بنواخت. آن‌ها نامه‌ای به مرداویج نوشتند و از عمادالدوله سپاس گزاردند و از شایستگی او در گرداندن آن سامان سخن به میان آوردند. عمادالدوله دژهایی را که در دست خرمیان بود گشود و به گنجینه‌های بسیار دست یافت که همه را در به دست آوردن دل‌ها و برقراری پیوندها هزینه کرد و آن اندازه بخشید که نامش آوازه یافت و مردمان همه آهنگ دیدار او کردند و مهر او در دل نشانند.

مرداویج در این هنگام در طبرستان بود و چون به ری بازگشت به شماری از سالاران خود در کرج ارمغان بداد، عمادالدوله نیز بدان‌ها نیکویی کرد و بدیشان ارمغان پرداخت و همگیشان را نواخت.

گزارش این کار به مرداویج رسید و او هراسید و از برای فرستادن این سالاران به کرج پشیمان شد، پس نامه‌ای به عمادالدین و دیگر سالاران بنوشت و آن‌ها را سوی خود خواند و با همه مهر ورزید. عمادالدوله در رفتن سوی او دیرکاری کرد و از سالاران پیمان ستاند و از چیرگی مرداویج بیمشان داد و همه سالاران بدو گرویدند. عمادالدوله باژ کرج بستند. در این هنگام شیرزاد که از سپاه سالاران دیلم بود از عمادالدوله زنهار خواست و بدین سان دل عمادالدوله گرمی گرفت. عمادالدوله با سپاهیان خود از کرج به اصفهان رفت که مظفر بن یاقوت با ده هزار رزمنده این شهر را پاس می‌داشتند و ابوعلی بن رستم باژ آن می‌ستاند. عمادالدوله کس سوی آن دو فرستاد و هر دو را نواخت و از آن‌ها پروانه خواست تا به آن دو پیوندد و سر به فرمان خلیفه فرود آورد تا بدین سان به درگاه خلیفه در بغداد رود. آن دو خواست عمادالدوله را پاسخ ندادند. ابوعلی بیش از مظفر، از عمادالدوله رویگردان بود. از بخت نیکو ابوعلی در همین روزها بمرد، و ابن یاقوت سه فرسنگ از اصفهان دور شد. در میان یاران او شش کس از گیلان و دیلم بودند. این گروه چون از بخشش عمادالدوله آگاه شدند از او زنهار خواستند و بدین سان ابن یاقوت خویش بباخت و دل عمادالدوله گرمی یافت. پس عمادالدوله به کار ابن یاقوت پیچید و جنگی جانگیر جان گرفت و ابن یاقوت در هم شکست و عمادالدوله بر اصفهان چیرگی یافت و مردمان او را بس بزرگ شمردند، زیرا توانسته بود با نهصد مرد نزدیک به ده هزار رزمنده را در هم کوبد. این گزارش به خلیفه رسید و او کار عمادالدوله را بزرگ شمرد، چنان که مرداویج نیز از آن آگاه شد و پریشانی یافت و از قلمروهایی که زیر فرمان داشت هراسید و بس اندوهگین شد.

## چیرگی ابن بویه بر اَرّجان<sup>۱</sup> و دیگر کرانه‌ها و فرمان یافتن مرداویج بر اصفهان

چون گزارش این پیکار به مرداویج رسید از عمادالدوله بن بویه هراسید و نیرنگ‌بازی آغازید و با او نامه‌نگاری کرد و از او هم گله‌گزارد هم دلش جست و از عمادالدوله خواست سر به فرمان او فرود آورد تا او را برای کشورگشایی با سپاهیان خود یاری رساند، و آنچه از او می‌خواهد این است که در شهرهایی که می‌گشاید به نام او [مرداویج] خطبه خواند.

هنگامی که مرداویج پیک خود را سوی عمادالدوله فرستاد برادرش وشمگیر را با سپاهی کلان بیاراست تا عمادالدوله را که به نامهٔ مرداویج دل‌خوش بود نابیوسیده در هم بکوبد، لیک عمادالدوله این بدانست و پس از ستاندن باژ دو ماهه از اصفهان برفت و روی سوی اَرّجان آورد. اَرّجان زیر فرمان ابوبکر بن یاقوت بود، لیک ابوبکر بی‌هیچ پیکاری شهر به عمادالدوله سپرد و خود راهی رامهرمز شد. بدین سان عمادالدوله در ذی‌حجه / نوامبر بر اَرّجان چیره شد و چون از اصفهان بیرون آمد وشمگیر و سپاه برادرش مرداویج به اصفهان اندر شدند و آن را زیر فرمان گرفتند. چون قاهر این گزارش بشنید پیش از برکناری خود پیکی سوی مرداویج فرستاد تا برادرش را از ستاندن اصفهان باز دارد و آن را به محمد بن یاقوت سپرد. او نیز چنین کرد و محمد بر اصفهان فرمانروایی یافت.

عمادالدوله با چیرگی خود بر اَرّجان چندان دارایی از آن جا ستاند که باز نیرو یافت. در این هنگام نامه‌های ابوطالب زید بن علی نوبندجانی پیایی می‌رسید و او را سوی خود می‌خواند و سفارش می‌کرد که راه شیراز در پیش گیرد و کار یاقوت و یارانش را در نگاه او خُرد و ناچیز می‌نمود و سخن از جسارت و ستاندن باژ و دارایی و یاران فراوان یاقوت به میان آورد و این که بار او بر مردم گران است و همگان از او می‌هراسند و در برابر او از هم پاشیده‌اند. عمادالدوله با همهٔ سپاه و دارایی‌اش باز از

۱. اَرّجان یا اَرگان شهر کهن فارس بر رود طاب (آب کردستان یا مارون کنونی) بوده که در نزدیکی شهر بهبهان قرار داشته است. گویند قباد ساسانی آن را برای جای دادن زندانیان جنگی آمد (دیاربکر) و میافارقین برپا کرده است و به‌آمد قباد نامید.

روبارویی با یاقوت هراسید، بویژه آن که شاید فرزند یاقوت نیز از راه می‌رسید [و هر دو آن او را میان آتش می‌نهادند]. پس سفارش ابوطالب را نپذیرفت و از جای خود نجنبید. ابوطالب باز بدو نامه نوشت و او را بی‌غالبید و عمادالدوله را آگاهاند که مرداویج نامه‌ای به یاقوت نوشته و سازش با او را درخواست کرده است و این که اگر این سازش رخ دهد هر دو در جنگ با او همدستان خواهند شد و او دیگر توان روبارویی با آن دو را نخواهد داشت. او به عمادالدوله نوشت که اندیشه نیکو برای همچو اوپی این است که به پیکار با آن کس که نزدیک اوست شتاب کند و همدستانی و فراوانی آن‌ها را چشم نکشد تا از هر سو او را در میان گیرند، زیرا اگر کسی را که در نزدیکی اوست در هم شکنند دیگران از او خواهند هراسید و دیگر گامی برنخواهند داشت.

ابوطالب چندان برای عمادالدوله نامه نگاشت که سرانجام او در ربیع‌الآخر / مارچ سال ۳۲۱ / ۹۳۳ م راه نوبندجان در پیش گرفت، لیک پیش سپاهیان یاقوت با دو هزار سوار از دلاوران او پرشتاب‌تر راهی شدند. چون عمادالدوله رسید و با آن‌ها پیکار گزارد تاب پایداری نیاوردند و سوی گرگان گریختند. در این هنگام یاقوت با همه یاران خویش به آن جا رسید. ابوطالب به نمایندگان خود در نوبندجان فرمان داد که کمر به خدمت عمادالدوله بن بویه بندند و به برآوردن نیازهای او بپردازند. ابوطالب نیز خود از شهر به یکی از روستاها رفت تا همدستانی او با عمادالدوله دانسته نشود. پولی که ابوطالب در چهل روز برای عمادالدوله هزینه کرد دویست هزار دینار بود.

عمادالدوله برادرش رکن‌الدوله حسن را به کازرون و دیگر کرانه‌های فارس فرستاد و او از این سرزمین‌ها دارایی بسیار فراچنگ آورد. یاقوت سپاهی سوی کازرون گسیل داشت. این سپاه با رکن‌الدوله رویارو شد، لیک رکن‌الدوله با سربازان اندکی که همراه داشت این سپاه را در هم شکست و تندرست و بهره‌مند سوی برادر خویش بازگشت.

عمادالدوله از نامه‌نگاری میان مرداویج و وشمگیر با یاقوت و نامه‌نگاری یاقوت به آن دو آگاه شد، پس از یکپارچه شدن آن‌ها هراسید و از همین رو از نوبندجان به اصطخر و از آن جا به بیضا رفت و یاقوت هماره او را پی می‌گرفت. عمادالدوله به

پلی رسید که بر سر راه کرمان بود، لیک یاقوت زودتر خود را بدان جا رساند و از گذر کردن عمادالدوله از این پل جلوگیری و بدین سان عمادالدوله ناگزیر شد به پیکار تن در دهد و این در پایان سال ۳۲۱ / ۹۳۳ م بود که به سال ۳۲۲ / ۹۳۴ م کشیده شد.

### یاد چند رویداد

در این سال بنی ثعلبه با بنی اسد گرد آمدند و با همراهیان خود از قبیله طیّ آهنگ سرزمین موصل کردند و بر بنی مالک و همراهیان ایشان از بنی تغلب همداستان شدند و این هر دو گروه برای جنگ به یکدیگر نزدیک شدند. ناصرالدوله حسن بن عبدالله بن حمدان با خانواده و مردان خود به همراه ابواغرّ بن سعید بن حمدان برای آشتی دادن این دو گروه راهی شدند. ابواغرّ که سخن گفت مردی از گروه بنی ثعلبه بر او زخمی رساند و جانش ستاند. پس ناصرالدوله و همراهیان برایشان تاختند و آن‌ها را در هم شکستند و گروهی از ایشان را خون ریختند و سرای‌ها و خانواده و دارایی آن‌ها به یغما ستاندند و گروهی بر اسب جهیدند و از رزمگاه رهیدند. ناصرالدوله آن‌ها را تا حدیثه پی گرفت. چون ایشان به حدیثه رسیدند یانس، بنده مونس، که بر موصل فرمان می‌راند با آن‌ها دیدار کرد و بنی ثعلبه و بنی اسد به یانس پیوستند و به دیار ربیع بازگشتند.

در همین سال به بغداد گزارش رسید که تکین، فرمانروای مصر، درگذشت. پس از آن که تکین درگذشت پسرش محمد بر اریکه او نشست. و قاهر برای او خلعت فرستاد. در این هنگام سپاهیان مصر شوریدند. محمد با آن‌ها جنگید و برایشان چیره شد.

هم در این سال ابن بلیق، پیش از آن که گرفتار شود، به دبیرش حسن بن هارون فرمان داد تا معاویه بن ابی سفیان و پسرش یزید را بر منبرها نفرین فرستند، پس مردمان در هم ریختند. علی بن بلیق بر آن شد تا بر بهاری پیشوای حنبلیان و یاران او را که به شورش‌ها دامن می‌زدند دستگیر کند، لیک بر بهاری آگاه شد و از آن جا گریخت، پس گروهی از یاران برجسته او را گرفتند و به زندان افکندند، وانگاه

همگی را در قایقی نهادند و سوی عُمان روانه ساختند.

نیز در این سال قاهر [خلیفه] فرمود تا می و خنیاگری و دیگر افشوره‌های مستی‌زا را ناروا شمردند و برخی از این کاره‌ها را که آوازه‌ای [در تبهکاری] یافته بودند به بصره و کوفه راند. او فرمان داد کنیزکان خنیاگر را از آن روی که ساده بودند و از خنیاگری آگاهی نداشتند بفروشند، آن‌گاه کسانی را نهاد تا کنیزکانی را که در کار خنیاگری کارگشته بودند بخرند و خود، کنیزکانی را که می‌خواست به بهای ارزان خرید. قاهر در کشش به خنیاگری آوازه بسیار داشت و این فرمان را بهانه‌ای گرداند تا با بهای ارزان‌تر به خواست خود دست یابد. پناه بر خدا از چنین سرشت‌هایی که مردم کوی و برزن هم بدان تن در نمی‌دهند.

در همین سال به ماه شعبان / جولای ابوبکر محمد بن حسن بن دُرید لغوی و ابوهاشم بن ابی‌علی جبائی، متکلم معتزلی، هر دو ان در یک روز سوی یزدان یکتا دوان شدند و در گورستان خیزران به خاک سپرده شدند.

هم در این سال محمد بن یوسف بن مطر فربری که زادسالش ۲۳۱ / ۸۴۵ م بود و صحیح بخاری از او بازگفته شده است دیده بر هم نهاد. او ده‌ها هزار حدیث از بخاری شنیده بود و این احادیث جز از سوی خود او انتشار نیافت. او به قُربَر از روستاهای بخارا خوانده می‌شود.

## رویدادهای سال سیصد و بیست و دوم هجری

(۹۳۴ میلادی)

### چیرگی عمادالدوله بن بویه بر شیراز

در این سال عمادالدوله بن بویه بر یاقوت چیرگی یافت و شیراز را زیر فرمان گرفت. پیش‌تر از رسیدن عمادالدوله به پل و پیشی گرفتن یاقوت بدان سخن گفتیم. هنگامی که عمادالدوله بدین پل رسید و یاقوت از گذر عمادالدوله از آن جلوگرفت به پیکار با یاقوت تن در بداد و در جمادی‌الآخره / معی با یکدیگر پیکار گزاردند. ابن بویه نیز یارانش را بخواند و با آنها نوید گذارد که خود نیز همچون ایشان شمشیر خواهد زد. او آنها را امید بداد و نوید نیکوکاری بدیشان گذازد.

از نیکبختی او آن بود که گروهی از یاران وی از یاقوت زنه‌ار خواستند و هنگامی که یاقوت آنها را دید فرمود تا سر از گردنشان بزنند، پس یاران ابن بویه بیگمان شدند که نزد یاقوت زنه‌اری ندارند و از همین رو با جانبازی شمشیر زدند.

در این هنگام یاقوت پیادگان بسیاری از یاران خود را با نفت‌پاش جلو افکند، لیک بادی سخت وزید و آتش به چهره خود آنها زد، پس چون چنین دیدند نفت‌پاش‌های آتش‌گرفته را از دست افکندند و بدین سان آتش بر چهره و جامه ایشان گرفت، پس همگی در هم شدند و یاران عمادالدوله بر آنها تاختند و پیادگان بسیاری را خون ریختند و آنها با سواران در هم آمیختند و بگریختند و بلایی چنین بر یاقوت و یارانش فرود آمد.

چون یاقوت در هم شکست بر تلی بلند پناه برد و به یارانش فرمان بازگشت داد. پس نزدیک به چهار هزار سپاه پیرامون او گرد آمدند. وی به یاران خود بانگ زد که:

شکیب ورزید که دیلمیان به یغماگری سرگرم‌اند و پراکنده و شما می‌توانید آن‌ها را اسیر کنید. پس آن‌ها همراه یاقوت پایداری ورزیدند. چون عمادالدوله پایداری ایشان بدید یارانش را از یغماگری باز داشت و گفت: دشمن، چشم می‌کشد که شما به یغماگری پردازید تا بر شما بتازد و کارت‌ان بسازد، پس این کارکنار نهید و چون از در هم شکستن آن‌ها آسوده دل شدید به تاراج روی آورید. آن‌ها نیز چنین کردند. یاقوت چون بدید که ایشان آهنگ او دارند روی به گریز نهاد و یاران عمادالدوله او را پی گرفتند و در راه هر که را دیدند بکشتند و اسیر کردند و چارپا و جنگ‌افزارها به یغما ستاندند.

در آن روز معزالدوله ابوحسین احمد بن بویه که هنوز مویی در چهره‌اش نرسته بود و نوزده بهار از زندگی‌اش می‌گذشت بیش از همه دلاوری کرد. آن‌گاه ایشان به حومه شهر بازگشتند و پس از آن که یغمای بسیار فرا چنگ آوردند کلاه‌هایی را دیدند که دم رویاه بدان‌ها بافته شده بود، چنان که زنجیرهای بسیاری نیز یافتند و چون از چونی آن‌ها پرسش کردند یاران یاقوت پاسخ دادند که: همه این را فراهم آورده بودیم تا هنگام پیروزی بر شما بنهیم و همگی‌تان را در شهر بگردانیم. یاران عمادالدوله پیشنهاد کردند که همین کار با یاران بندی یاقوت کنند، لیک عمادالدوله پروانه نداد و گفت: این کار به هنگام پیروزی تباهی و پستی است و یاقوت کیفر تباهی خود بدید.

عمادالدوله به اسیران نیکی کرد و همه را از بند رهانید و گفت: این پیروزی یک نعمت است و سپاس بر آن بایسته، که باید فزون‌تر گزارده شود. او بندیان را آزاد گذازد که اگر خواهند نزد او بمانند یا سوی یاقوت روند. همه بندیان ماندن در کنار او را برگزیدند. عمادالدوله به آن‌ها ارمغان داد و در راستای ایشان نیکی گزارد.

او از آن آوردگاه برفت تا در شیراز رخت افکند و در میان مردم بانگ زنه‌ار سرداد و دادگری پراکند و پاسبانانی گماشت تا بر کسی ستم نرود. پس عمادالدوله بر این سرزمین چیرگی یافت. در این هنگام سپاه روزیانه خویش بخواست، لیک او را هیچ دارایی نبود، و می‌رفت که کار او از سامان برون شود. او در اتاق خود در کاخ امیر شیراز نشسته بود و در کار خود اندیشه می‌کرد که ناگاه ماری را در سقف اتاق دید که از سوراخی به سوراخی دیگر در سقف فرو رفت، پس ترسید که مباد بر سر او فرو

افتد. خوانگستران را بخواند و آن‌ها سوراخ مار بگشودند و در آن سوی این سوراخ دری دیدند، پس از آن در به اتاقی راه یافتند که ناگاه چشمشان به ده صندوق آکنده از زر و ساخته‌های زرین افتاد که بهای همه آن‌ها به پانصد هزار دینار می‌رسید. عمادالدوله همه را هزینه سپاه کرد و بدین سان فرمانروایی او که چیزی نمانده بود از هم بپاشد باز سامان گرفت.

آورده‌اند که عمادالدوله خواست برای خود جامه‌ای بدوزد. پس دوزنده‌ای را برای این کار نام بردند که برای یاقوت جامه می‌دوخت. عمادالدوله او را به درگاه بخواند. دوزنده که ناشنوا نیز بود با ترس و هراس به درگاه آمد. عمادالدوله بدو گفت: هراس به دل راه مده، تو را به درگاه خواندم تا جامه‌ای برایم بدوزی. دوزنده که سخن عمادالدوله را نمی‌شنید سوگند آغاز کرد که زخم رها نیده و از اسلام دورم باد اگر صندوق‌های سپرده یاقوت را گشوده باشم. عمادالدوله در شگفت شد و فرمود تا همه صندوق‌ها بیاوردند. پس هشت صندوق آوردند که ارزش دارایی و جامه‌های گرانبهای آن به سیصد هزار دینار می‌رسید، و از همین جا بود که سپرده‌های فراوان یاقوت و گنجینه‌های یعقوب و عمرو دو پسر لیث لو رفت و گنجخانه عمادالدوله پر شد و فرمانروایی اش استواری یافت.

چون عمادالدوله بر شیراز و فارس چیره شد نامه‌ای به خلیفه آن روز، راضی بالله، نوشت که چند و چونی آن گفته خواهد آمد، چنان که نامه‌ای نیز به وزیر او ابوعلی بن مقله نوشت و آن دو را آگاه کرد که سر به فرمان ایشان دارد و درخواست کرد که در برابر فرمانروایی بر سرزمین‌هایی که در دست دارد سالیانه یک هزار هزار درهم مالیات بپردازد. دربار درخواست او بپذیرفت و برای او خلعت و پرچم فرمانروایی فرستادند و به فرستاده گفته بودند که پیش از ستاندن پول، خلعت و پرچم بدو ندهد.

چون فرستاده به شیراز رسید عمادالدوله به پیشواز او آمد و خلعت و پرچم فرمانروایی را از او درخواست. فرستاده خواست دربار بگفت. عمادالدوله خلعت و پرچم را به زور ستاند و خلعت را به تن کشید و پرچم را در پیش روی خود برافراشت و به شهر درآمد. او فرستاده را با پول فریب داد و فرستاده در سال ۳۲۳ / ۹۳۵ م درگذشت و کار عمادالدوله فرغت یافت و مردان از هر سو بدو گرویدند.

چون گزارش دریافت‌های عمادالدوله به مرداویج رسید به جنب و جوش افتاد و به اصفهان رفت تا مگر برای آن چاره‌ای اندیشد. برادر مرداویج، وشمگیر، بر اصفهان فرمان می‌راند، زیرا هنگام برکناری قاهر و واپس‌نشینی محمد بن یاقوت از اصفهان، این شهر نوزده روز بی‌امیر مانده بود و از همین رو وشمگیر بدان بازگشته بود. چون مرداویج به اصفهان رسید برادر خود وشمگیر را سوی ری روان کرد.

### چیرگی نصر بن احمد بر کرمان

در این سال ابوعلی محمد بن الیاس از کرمان سوی سرزمین فارس رفت و به اصطخر رسید. او از سر نیرنگ و فریب چنین وانمود که آهنگ زنه‌ار خواستن از یاقوت را دارد، لیک یاقوت نیرنگ او بدانست و ابن الیاس ناگزیر به کرمان بازگشت. سعید نصر بن احمد، فرمانروای خراسان، ماکان بن کالی را با سپاهی سترگ به جنگ با ابن الیاس فرستاد و ابن الیاس در هم شکست و ماکان به نمایندگی از سوی فرمانروای خراسان بر کرمان چیرگی یافت.

محمد بن الیاس خود از یاران نصر بن احمد بود که نصر بر او خشم گرفت و به زندانش افکند. آن‌گاه محمد بن عبیدالله بلغمی میانجیگری کرد و از زندان برونش آورد و نصر بن احمد او را به همراه محمد بن مظفر به جرجان فرستاد. چون - چنان که گفته آمد - یحیی بن احمد و برادرانش در بخارا گردن فرایندند محمد بن الیاس بدو پیوست و چون یحیی سرنگون شد محمد از نیشابور به کرمان رفت و تا این زمان بر کرمان فرمان می‌راند که ماکان او را از کرمان گریزاند و او رو به راه دینور نهاد و ماکان در کرمان ماندگار شد و چون - چنان که گفته خواهد آمد - از کرمان بازگشت محمد بن الیاس بار دیگر سوی کرمان روان شد.

### برکناری قاهر بالله از خلافت

در جمادی‌الاولی / اپریل این سال قاهر بالله برکنار شد. چگونگی آن چنین بود که ابوعلی بن مقله و حسن بن هارون خویش از قاهر

می‌نهادند و قاهر در پی یافتنشان بود. این هر دو با سالاران ساجیه و حجریه نامه‌نگاری می‌کردند و سالاران را از تبهکاری قاهر بیم می‌دادند و نیرنگ‌بازی و پیمان‌شکنی‌های پیاپی قاهر را بدیشان یاد می‌آوردند و از کشته شدن مونس و بلیق و پسرش علی پس از پیمان و سوگند به دست قاهر سخن می‌راندند و از گرفتار شدن طریف سُبکری پس از سوگند خوردن قاهر سخن به میان می‌آوردند و این که طریف نیک‌خواه قاهر بود.

ابن مقله یک بار شبانه و بار دیگر با جامه کوران و دیگر بار با جامه گدایان و زمانی با جامه زنان نزد سالاران می‌آمد و آن‌ها را بر قاهر می‌شوراند.

ابن مقله به اختر بن سیما دو بیست دینار و حسن نیز بدو صد دینار داد تا به سیما بگوید که در اختر او می‌بیند سرانجام قاهر او را سرنگون خواهد کرد و خونش خواهد ریخت. از سوی دیگر ابن مقله به خوابگزار سیما نیز پول می‌داد تا او را از قاهر بهراساند و خواب او را چنان که ابن مقله می‌خواهد گزارش دهد و بدین سان رمیدگی سیما از قاهر فزونی گرفت.

در این هنگام قاهر سیاه‌چال‌هایی در کاخ خود برپا کرد. به سیما و گروهی از سالاران ساجیه و حجریه گفته شد که قاهر این سیاه‌چال‌ها را از هراس شما برپا می‌کند. پس سالاران بیش از پیش از قاهر روگردان شدند. به سیما گفتند که قاهر آهنگ کشتن او را دارد و او سالاران ساجیه را گرد آورد - زیرا خود رهبر آن‌ها بود - و بدیشان جنگ‌افزار داد و برای سالاران حجریه پیام فرستاد که اگر با ما همسوید نزد ما آید تا دست یکدیگر به پیمان بفشریم و هم‌سخن گردیم. سالاران حجریه همه گرد آمدند و بر یک‌سخنی، هم‌سوگند شدند و پیمان بستند که هر کس با ایشان ناسازگاری کند خونش بریزند.

گزارش این همداستانی به قاهر و وزیرش خصیبی رسید. وزیر نماینده‌ای در پی آن‌ها فرستاد که چه چیز شما را به این کار واداشته؟ گفتند: ما گزارش بیگمان داریم که قاهر آهنگ کشتن سیما دارد و سیاه‌چال‌هایی ساخته تا سالاران و رهبران ما را در آن زندانی کند. پس چون روز چهارشنبه، ششم جمادی‌الاولی / بیست و پنجم اپریل رسید سپاه ساجیه و حجریه گرد آمدند و همداستان شدند تا قاهر را دستگیر کنند. سیما بدیشان گفت: هم‌اینک برخیزید تا این خواست خویش به فرجام

رسانیم که اگر دیرکاری کنیم از آهنگ ما آگاه می‌شود و خویش پاس می‌دارد و ما را خون می‌ریزد.

این گزارش به وزیر رسید و او سلامه<sup>۱</sup> حاجب و عیسی پزشک را سوی قاهر فرستاد تا او را از این آهنگ بی‌گهانند. این دو قاهر را که از می‌گساری شبانه مست بود خفته یافتند و نتوانستند او را بیدار و این گزارش بدو رسانند.

سپاه حجریه و ساجیه به درون کاخ ریختند و سیما پاسبانانی را بر درها گمازد تا کس آمدوشد نکند و خود کنار در اصلی ایستاد و همگی از دیگر درها یورش آوردند. قاهر که می‌زده<sup>۱</sup> بود از صدای جنجال پرید و در پی یافتن دری برای گریز در آمد، لیک بدو گفتند که هر در آکنده از پاسبانی گمارده شده است. او به آسمانه<sup>۲</sup> گرمابه گریخت و چون سربازان به اتاق او درآمدند وی را نیافتند، پس خدمتگزاران را گرفتند و از قاهر پرسش کردند. خدمتگزار خردسالی آن‌ها را راه نمود و سربازان در پی یافتن قاهر روان شدند. پس او را دیدند که در یک دست شمشیری گرفته. هر چه کوشیدند او فرود نیامد، پس سخن را نرم گردانند و گفتند: ما بندگان توایم و تنها می‌خواهیم از تو پیمان ستانیم. قاهر سخن ایشان نپذیرفت و گفت: هر که سوی من فراز شود خونش خواهم ریخت. یکی از سربازان کمائی برداشت و به قاهر گفت: اگر فرود آمدی که آمدی و گرنه تیری در گلوگاهت خواهم نشاند. در این هنگام قاهر فرود آمد و سربازان او را گرفتند و نزد طریف سبکری بردند. پس در زندان گشودند و طریف را برون آوردند و قاهر را به جای او به زندان انداختند و دو چشمش میل کشیدند. وزیر او، خصیبی، و حاجب او سلامه گریختند.

در چگونگی برکناری قاهر و گردن‌فرازی سپاه ساجیه و حجریه سخنان دیگری نیز آورده‌اند و آن این که چون قاهر بر اورنگ خلافت نشست اندک اندک از جایگاه ساجیه و حجریه کاست و نیاز بزرگان ایشان برنمی‌آورد و آن‌ها را به کشیک نوبتی کاخ وامی‌داشت و روزیانه ایشان دیر می‌پرداخت و اگر کسی از ایشان با او سخن می‌گفت به درستی پاسخ او می‌داد و نیاز گوینده برنمی‌آورد. پس این دو سپاه یکدیگر را از قاهر بیم می‌دادند و میان خود گله می‌گذاشتند. قاهر به سلامت،

۱. می‌زده هم کسی است که می‌نوشیده، هم کسی است که می‌او را زده، چونان سرمازده، پس می‌زده هم فعل است هم وصف - م. ۲. آسمانه: سقف.

حاجب خود، می‌گفت: ای سلامت! تو گنجینه‌ای هستی که در پیش روی من می‌روی، چه می‌شود اگر هزار هزار دینار به من دهی؟ و سلامت این سخن او به شوخی می‌گرفت.

خصیبه وزیر قاهر نیز از رفتار وی بیمناک بود. قاهر نزدیک به پنجاه سیاه‌چال در کاخ خود کند و درهای هر یک را استوار گرداند. گفته می‌شد: او این سیاه‌چال‌ها را برای سالاران ساجیه و حجریه کاویده است و بدین سان رمیدگی و هراس این سالاران از قاهر فزونی گرفت. چنان که پیش‌تر گفتیم گروهی از قرمطیان را در فارس دستگیر کردند و به بغداد فرستادند و همگی در این سیاه‌چال‌ها زندانی شدند. آن گاه پنهانی فرمان داده شد درهای سیاه‌چال را به روی ایشان بکشایند و در راستایشان نیکی کنند. قاهر بر آن شده بود تا با این گروه خود را برای گرفتن سالاران ساجیه و حجریه و بندگان خویش که با آن‌ها همراهی می‌کردند نیرو بخشد.

سربازان ساجیه و حجریه هنجار قرمطیان و همراه بودن ایشان با قاهر در کاخ او و نیکی قاهر بدیشان را ناخوش داشتند و سخن خود به خصیبه، وزیر قاهر، و سلامه حاجب او، بگفتند و آن‌ها نیز خواست ایشان به قاهر گزارش کردند و قاهر قرمطیان را از کاخ برون کرد و به محمد بن یاقوت که فرمانده پاسبانان [شرطه] بغداد بود سپرد و او آن‌ها را در سرایی جای داد و همچنان ایشان را بنواخت و هر که را می‌خواست نزد ایشان می‌برد، پس دهشت سپاه ساجیه و حجریه فزونی یافت.

و زان پس قاهر در مجلس خود آن‌ها را می‌نکوهید و رمیدگی خویش از ایشان آشکار می‌کرد تا جایی که سپاه ساجیه و حجریه این را در چهره قاهر و رفتار او با ایشان پاک هویدا می‌دیدند. در این هنگام سپاه ساجیه و حجریه وانمود کردند که یکی از سالاران این سپاه دامادی خویش جشن گرفته است، پس به بهانه جشن دامادی او گرد هم آمدند و آنچه را می‌خواستند ساختند و پرداختند و از هم جدا شدند. آن‌ها پیکی را نزد شاپور، خدمتگزار مادر مقتدر، فرستادند و بدو گفتند: تو می‌دانی که قاهر با بانوی تو چه کرد و تو در همسویی با قاهر به هر گونه تبهکاری دست یازیدی، پس اگر با ما همراهی کنی و خدمتگزاران را فرمان دهی تا قاهر را بگیرند خدای از کردار گذشته تو چشم پوشد، وگرنه ما کار خود با تو خواهیم آغازید. او ترس و رمیدگی خود از قاهر را به آگاهی ایشان رساند و بدیشان گزارش

کرد که همسو و همساز آن‌هاست. چنان‌که گفتیم ابن مقله نیز آن قدر بر قاهر دسیسه کرد و سخن چید تا آن‌که سرانجام برکنار شد. خلافت قاهر یک سال و شش ماه و هشت روز پایید.

### خلافت راضی بالله

او همان ابوعباس احمد بن مقتدر بالله است. چون قاهر را دستگیر کردند و به زندان افکندند از خدمتگزاران، جایی را جويا شدند که ابوعباس بن مقتدر در آن روی نهانیده بود و خدمتگزاران جای او را نشان دادند. او و مادرش در زندان به سر می‌بردند. پس سربازان سوی ابوعباس شتافتند و در زندان بر او گشودند و بر او درآمدند و بر او درود خلیفگان فرستادند و از زندان برونش آوردند و به روز چهارشنبه ششم جمادی‌الاولی / بیست و پنجم اپریل او را بر اورنگ خلافت نشانند و لقب راضی بالله بدو دادند و سالاران و مردمان دست او به بیعت فشردند. او علی بن عیسی و برادرش عبدالرحمان را بخواند و کار خود با رایزنی آن دو به انجام می‌رساند. راضی بالله خواست علی بن عیسی را به وزارت برگمارد لیک او از بهر پیری و ناتوانی و سستی از پذیرش آن سر باز زد و برای وزارت از ابن مقله نام برد.

در این هنگام سیما هم به راضی گفت: روزگار با سرشت علی بن عیسی نمی‌سازد و ابن مقله برای این روزگار شایسته‌تر است. راضی زنهارنامه‌ای برای ابن مقله نگاشت و او را به وزارت گماشت. چون ابن مقله به وزارت رسید به هر که بدی کرده بود نیکی کرد و رفتار پسندیده در پیش گرفت. او می‌گفت: هنگامی که پنهان بودم این پیمان با خدا بستم و این پیمان برآورد. ابن مقله گواهان و قاضیان را بخواند و سوی قاهر فرستاد تا بر برکناری او گواهی دهند، لیک قاهر برکناری خود نپذیرفت، پس همان شب دو چشمش درآوردند و بدین سان دیده خود از دست بداد.

ابن مقله برای خصیعی و عیسی پزشک امان‌نامه فرستاد، پس هر دو رخ نمودند و ابن مقله هر دو را بنواخت و خصیعی را برکاری گمارد. راضی بالله بدر خورشنی را

به فرماندهی پاسبانان [شرطه] برگماشت و ابن مقله در جمادی‌الاولی / ایپرل ابوفضل بن جعفر بن فرات را به نیابت خود بر دیگر کارگزاران موصل، وقرّدی، بازبندی، ماردین، طور عبدین، دیار جزیره، دیاربکر، راه فرات، مرزهای جزایر و شام، اجناد شام و مصر برگماشت. ابوفضل در ستاندن باژ، خواربار، هزینه و برید و جز آن هرکه را می‌خواست برکنار می‌کرد و هرکه را می‌خواست بر سرکار می‌آورد. او همچنین کس در پی محمد بن رائق فرستاد و او را بخواند تا حاجب خلیفه شود. محمد بن رائق بر اهواز و حومه آن چیرگی یافته بود و ابن یاقوت را از آن جا رانده بود و جز شوش و جندی‌شاپور جایی زیر فرمان ابن یاقوت نمانده بود. چنان که گفتیم ابن یاقوت آهنگ آن داشت تا فرمانروای اصفهان گردد، و این در واپسین روز خلافت قاهر بود. چون راضی بر سرکار آمد و ابن یاقوت را به درگاه خواند ابن رائق رو به راه واسط نهاد و محمد بن یاقوت درخواست کرد خود حاجب شود و خلیفه پیشنهاد او پذیرفت. محمد بن یاقوت در پی ابن رائق روان شد. گزارش او به ابن رائق رسید و او بدون درنگ از واسط برفت و کوشید پرشتاب‌تر از ابن یاقوت به بغداد رسد. پس چون به مدائن رسید نامه راضی را دریافت که به او فرمان داده بود به بغداد در نیاید و فرماندهی کارهای جنگی و خواربار واسط را بدو واگذارد و این درکنار هر آن چیزی بود که در بصره و جز آن زیر فرمان داشت، پس از سوی دجله بازگشت و ابن یاقوت از همان راه می‌آمد و بدین سان با یکدیگر رو به رو گشتند و به هم درود فرستادند و ابن یاقوت به بغداد رسید و حاجب خلیفه شد و چگونگی آن گفته خواهد آمد.

### مرگ مهدی، فرمانروای افریقیه، و

#### فرمانروایی پسر او قائم

در ربیع‌الاول / فوریه این سال مهدی ابومحمد عبیدالله علوی در مهدیه درگذشت و پسرش ابوقاسم یک سال مرگ او را پنهان داشت تا آنچه را در اندیشه می‌پروراند به فرجام رساند، زیرا از آن می‌هراسید که اگر مردم از مرگ مهدی آگاه شوند در فرمانروایی او چند اندیشگی یابند. مهدی هنگام مرگ شصت و سه ساله

بود و فرمانروایی او از هنگام درونشد به رقاده و خطبه خوانی به نام او تا روز مرگ بیست و چهار سال و یک ماه و بیست روز به درازا کشید.

پس از مرگ مهدی پسرش، ابوقاسم محمد، به جای او نشست، زیرا پدر او را جانشین خود شناسانده بود. ابوقاسم هنگامی پرده از مرگ پدر برداشت که بر کارها چیره گشته از هر آنچه می خواست آسوده شده بود. او شیوه پدر در پیش گرفت. گروهی بر او شوریدند، لیک او آنها را در هم کوبید. از سرسخت ترین این گروه مردی بود که ابن طالوت قرشی می خواندندش. او در کرانه طرابلس می زیست و خود را فرزند مهدی می انگاشت. گروهی با او گردن فرایزدند و او سوی شهر طرابلس تاخت و با باشندگان آن جا پیکار گزارد، لیک دروغ او بر شورشی ها هویدا شد و او را بکشتند و سرش را برای قائم [ابوقاسم] فرستادند.

قائم سپاهی کلان را به فرماندهی میسور فتی سوی مغرب گسیل داشت و به فاس و آن گاه به تکرور رسید و در آن جا با یک خارجی جنگید و خارجی را در هم شکست و فرزند او را اسیر کرد و زان پس سپاهی را سوی دریا فرستاد و یعقوب بن اسحاق را بر این سپاه فرماندهی بداد تا به روم لشکر کشد. او گروهی را اسیر کرد و در شهر جَنَوَه غنیمت ها به چنگ آورد. او سپاهی را به فرماندهی خادم خود زیدان سوی مصر گسیل داشت و برای این سپاه بسی هزینه کرد و آن را بسیار بیاراست. این سپاه به اسکندریه اندر شد و محمد اخشید سپاهی سترگ در برابر آنها آراست و به روبرویی با ایشان برخاست و مغربیان را در هم شکست و بسیاری از آنها را خون بریخت و زیادی را اسیر کرد و مغربیان در هم شکسته بازگشتند.

### چیرگی مرداویج بر اهواز

چون چیرگی علی بن بویه بر فارس به آگاهی مرداویج رسید بر او گران آمد و به اصفهان رفت تا برای ابن بویه چاره ای سازد. پس نکو آن دید که سپاهی به اهواز فرستد و بر آن چیرگی یابد و بدین سان اگر عمادالدوله بن بویه آهنگ او می کرد راه را بر خود بسته می یافت و دیگر نمی توانست خود را به خلیفه رساند، آن گاه خود از سوی اصفهان و سپاهش از سوی اهواز بر او تازند و تاب شکیب از او ستانند.

سپاه مرداویج در رمضان / اوگست راهی شد تا به ایذه رسید. یاقوت هراسید که مباد میان او و ابن بویه شهرندان شود و راه اهواز در پیش گرفت و پسرش مظفر نیز او را همراهی می‌کرد. او نامه‌ای به راضی نوشت تا حکومت اهواز بدو واگذارد، راضی نیز چنین کرد. ابو عبدالله بن بریدی دبیر یاقوت در کنار کارهایی که داشت ستاندن باژ اهواز را نیز بر دوش گرفت و برادر ابو عبدالله، ابو حسین، نماینده یاقوت در بغداد شد.

در این هنگام سپاه مرداویج در آغاز شوال / چهاردهم سپتامبر این سال بر رامهرمز چیره شد، وانگاه این سپاه رو به راه اهواز نهاد، لیک یاقوت آن را بر سر پل آزیق از رفتن باز بداشت و سپاه از برای خروشان آب توان گذر از آن را نیافت و چهل روز در کنار این پل بماند، و زان پس این سپاه از کنار آن پل برفت و از گذار رود مُسرقان گذر کرد و گزارش آن به یاقوت رسید، و این هنگامی بود که دو روز پیش‌تر برای او از بغداد یاری رسیده بود. یاقوت با نیروهای کمکی به روستای ریخ رفت و از آن جا راه واسط در نوشت که در آن هنگام زیر فرمان رائق بود. او باختر واسط را برای یاقوت تهی کرد و یاقوت در آن جا رخت افکند.

چون چیرگی مرداویج بر اهواز به آگاهی عمادالدوله رسید به نماینده مرداویج نامه‌ای نگارید و او را نوازد و از او خواست تا میان وی و مرداویج میانجیگری کند. نماینده مرداویج نیز چنین کرد و در این راه کوشید. مرداویج سخن عمادالدوله را بر این قرار پذیرفت که از او فرمان برد و به نام او خطبه خواند. پس هنجار میان این دو آرام گرفت و ابن بویه ارمغانی گران‌سنگ برای مرداویج فرستاد و عمادالدوله برادر خود رکن‌الدوله را به سان گروگان سوی مرداویج فرستاد و در سرزمین خود به نام مرداویج خطبه خواند و مرداویج از او خشنود شد، لیک چنان که گفته خواهد آمد مرداویج کشته شد و کار ابن بویه فرخت یافت.

### بازگشت یاقوت به اهواز

چون یاقوت به واسط رسید در همان جا ماندگار شد تا مرداویج را خون بریختند. ابو عبدالله بریدی نیز به سان دبیر یاقوت همراه او بود. چون مرداویج کشته

شد یاقوت به اهواز بازگشت و بر این سرزمین چیرگی یافت. چون یاقوت پس از مرگ مرداویج به عسکر مُکْرَم رسید سپاه ابن بویه را در آن جا یافت که بشتاب تر خود را بدان جا رسانده بودند. دو سوی سپاه در ارجان به هم پیچیدند و ابن بویه خود را به سپاهش رسانده بود. پس جنگی جانگیر با حضور ابن بویه در گرفت و یاقوت در هم شکست و دیگر روی پیروزی ندید. ابو عبدالله بریدی نامه‌ای به ابن بویه نوشت و ساز سازش بزد. ابن بویه پذیرفت و او هم به راضی [خلیفه] نوشت و راضی نیز بدان راضی شد و سرزمین فارس به ابن بویه واگذازد و ابن بویه در شیراز ماندگار شد و یاقوت در اهواز همراه ابن بریدی رخت آویخت.

محمد بن یاقوت به بغداد رفته حاجب خلیفه شده بود و راضی نیز بدو خلعت داده بود. او همراه با پرده‌داری فرماندهی سپاه را نیز بر دوش داشت و در کار دیوان‌ها نیز دست‌اندازی می‌کرد و بدیشان می‌فرمود تا هیچ نوشته‌ای را در برکناری و روی کار آوردن کسی نپذیرند مگر آن که مُهر او بر آن باشد و فرمان می‌داد همگی در مجلس او گرد آیند. ابوعلی بن مقله بر این کارها شکیب ورزید و خود را وامی‌داشت تا گاهی در سرای ابن یاقوت حاضر شود و چونان کسی بود که دیگر کاری از او بر نمی‌آید.

در همین چند روز رویدادهای بزرگ و سترگی روی داد که در شمار آن‌هاست: بازگشت و شمشگیر، برادر مرداویج، از اصفهان با فرمان‌نامه قاهر پس از هنگامی که بر آن چیرگی یافته بود. قاهر محمد بن یاقوت را بر اصفهان گماشت و بدو خلعت داد و زان پس راضی بر سرکار بیامد و محمد بن رائق حاجب شد، آن‌گاه او برکنار شد و محمد بن یاقوت از رامهرمز به بغداد بیامد و حاجب خلیفه شد و این پس از هنگامی بود که برای فرمانروایی اصفهان راهی آن سامان بود. مرداویج برادرش و شمشگیر را سوی اصفهان فرستاد و علی بن بویه بر ارجان فرمان یافت، و این‌ها همه در نزدیک به هفتاد روز رخ بداد، تبارک الله الذی بیدیه المُلُکُ وَالْمَلْکُوتُ که کارها را چنان که خواهد کند و جز او خدایی نیست.

### کشته شدن هارون بن غریب

در این سال هارون بن غریب خون ریخته شد. چگونگی آن چنین بود که - همان گونه که گفته آمد - قاهر او را بر ماه کوفه<sup>۱</sup> و دینور و ماسبدان و جز آن فرمانروایی بداد. پس چون قاهر برکنار شد و راضی بر جای او نشست هارون را برای وزارت شایسته تر یافت، زیرا او با راضی خویشی نیز داشت، چه، هارون پسر دایی مقتدر بود، او هم با سالاران بغداد نامه نگاری کرد و با ایشان نوید نیکی و افزایش روزیانه گذازد، و انگاه از دینور به خانقین رفت و این بر ابن مقله و ابن یاقوت و سپاه ساجیه و حجریه گران آمد، پس همگی گرد آمدند و شکوه او نزد راضی بردند. راضی بدیشان گفت که آمدن او را خوش نمی دارد و بدیشان پروانه داد تا از آمدن او جلو گیرند. آن‌ها نخست با هارون نامه نگاری کردند و درکنار آنچه زیر فرمان داشت راه خراسان را نیز بدو واگذارند، لیک او خرسند نشد و سوی نهروان پیش رفت و گرفتن باژ بیاغازید و به مردم ستم کرد و بدیشان زورگفت و کارش فرهت یافت.

محمد بن یاقوت با سپاهیان مانده در بغداد به جنگ او رفت و در نزدیکی وی لشکرگاه بزد و برخی از پیش سپاهیان دو سو به کار یکدیگر پیچیدند و پاره‌ای از یاران محمد بن یاقوت سوی هارون گریختند. محمد با او نامه نگاری کرد و وی را دل جُست و برای او ارمغان فرستاد، لیک هارون نپذیرفت و گفت: ناگزیر باید به بغداد درون شوم.

چون روز سه شنبه، بیست و چهارم جمادی الآخره / سیزدهم جون رسید دو سپاه در هم پیچیدند و جنگ، سختی یافت و یاران هارون از فزونی که داشتند برتری یافتند و بیشترین یاران ابن یاقوت در هم شکستند و بسیاری از دارایی‌هاشان به یغما رفت و زیادی از آن‌ها آسیب دیدند یا جان بازیدند. محمد بن یاقوت برفت و پل رود بین را بشکست. این گزارش به هارون رسید و او تنها سوی پل تاخت و در کشتن یا اسیر کردن محمد بن یاقوت آز ورزید. او اسب خود را پل کرد تا از آن بگذرد، لیک در نهر فرو در افتاد. بنده‌ای از محمد بن یاقوت که یمن خوانده می شد با تبریزی او را بزد و زخمی کرد و استخوانش بشکست. و انگاه از اسب فرود آمد و

۱. یاقوت در معجم خود ماه کوفه را همان دینور می داند.

سر او برید و آن را فراز آوزد و تکبیر زد، پس یاران هارون همه گریختند و سپاه او در هم ریخت و گروهی از ایشان پنهانی به بغداد درآمدند و دارایی های هارون به تاراج رفت و شماری از سالاران او خون ریخته شدند و دسته ای نیز اسیر شدند. محمد به کنار نعلش هارون رسید و فرمود تا آن را به خیمه گاه وی برند و آن را بشویند و در مرگجامه پیچند، وانگاه بر او نماز خواند و به خاکش سپرد و کس به سرای او فرستاد تا دارایی او به تاراج نبرند. او که سر هارون و سر گروهی از سالارانش در پیش روی وی برده می شد به بغداد درآمد و سرها همه از نیزه آویخته شد.

### رخ نمودن مردی که ادعای پیامبری می کرد

در این سال در بایسند، حومه صغانیان [خاور ایران]، مردی رخ نمود که ادعای پیامبری کرد و مردمان گروه گروه بدو می پیوستند و بسیاری او را پیروی می کردند. او با ناسازگاران پیکار کرد و بسیاری از کسانی را که او را دروغ زن می دانستند بکشت. پیروان او بویژه در چاچ بسیار شدند.

او مردی فریبکار و نیرنگ باز بود. او دست خود را در حوضی پر آب می کرد و یک مشت دینار برمی آوزد. او نیرنگ های دیگری نیز به کار می زد تا آن که دار و دسته ای فراوان یافت. ابوعلی بن محمد بن مظفر سپاهی سوی او فرستاد. این سپاه با او جنگید و کار را بر او دشوار کرد تا سرانجام او را که بر فراز کوهی بود گرفت و خونش ریخت و سرش را نزد ابوعلی برد. این سپاه بسیاری از پیروان و باورمندان او را نیز بکشت. او چنین وانموده بود که هرگاه بمیرد به جهان باز خواهد گشت و از همین رو گروه بسیاری مدت فراوانی در باور به او سر کردند، لیک سرانجام از هم پاشیدند و [اندک اندک] نابود شدند.

### کشته شدن شلمغانی و چگونگی آیین او

در این سال ابوجعفر محمد بن علی شلمغانی بشناخته به ابن قراقرز کشته شد.

شَلْمَغَان که او بدان خوانده می شد روستایی در حومه واسط بود. انگیزه کشته شدن او آن بود که وی آیینی بنیان نهاد که در تشیع به تناسخ و حلول خداوند در اجسام دیگران و مانند آن باور داشت. ابوقاسم حسین بن روح که امامیه او را باب می نامند و نماینده حامد بن عباس وزیر بود او را پشتیبانی می کرد.<sup>۱</sup>

ابوجعفر شلمغانی با محسن بن ابی حسن بن فرات به هنگام وزارت سوم پدرش پیوند برپا کرد و خاقانی هنگام وزارت خود فرمان داد او را پی گیرند. شلمغانی در این هنگام خویش نهانید و به موصل گریخت و سالها نزد ناصرالدوله حسن بن عبدالله بن حمدان، به هنگام زندگی پدرش عبدالله بن حمدان، زیست و انگاه روی سوی بغداد نهاد و روی نهانید، و زان پس در بغداد شنیده شد که وی خود را خدا می خواند. گفته می شد حسین بن قاسم بن عبدالله بن سلیمان بن وهب، وزیر مقتدر بالله، و ابوجعفر و ابوعلی دو پسران بسطام و ابراهیم بن محمد بن ابی عون و ابن شیبب زینات و احمد بن محمد بن عبدوس از باورمندان او گشته بودند و این در سخن آنها آشکار بود. اینها همه به روزگار وزارت ابن مقله پی گرفته شدند، لیک آنها پنهان شدند و کس بدیشان دست نیافت.

در سؤال / سپتامبر سال ۳۲۲ / ۹۳۴ م شلمغانی رخ نمود و ابن مقله وزیر او را بگرفت و به زندان افکند و سرایش را به تاراج برد و در آن جا نامه هایی از کسانی یافت که آیین او را پذیرفته بودند و او را چنان خوانده بودند که هیچ انسانی انسان دیگر را چنان نمی خواند. دستنوشست حسین بن قاسم نیز در سرای او یافت شد و این دستنوشستها را مردم بشناختند. این نامه ها را به شلمغانی نشان دادند و او به همه آنها خستو شد، و زان پس از آیین خود رویگردان شد و اسلام آورد و از آنچه در راستای او می گفتند بیزاری جست. ابن ابی عون و ابن عبدوس را نیز با او گرفتند و همراه وی نزد خلیفه بردند. به این دو تن فرمان داده شد بر چهره شلمغانی تپانچه زنند، لیک هر دو سر باز زدند و چون به این کار وادار شدند ابن عبدوس دست خود دراز کرد و به چهره او زد، لیک ابن ابی عون دست خود را سوی سر و ریش

۱. ابوقاسم حسین بن روح سومین نایب خاص حضرت حجّت (عج) بود که اگرچه در آغاز شلمغانی را پشتیبانی می کرد، لیک هنگام ادعای خدایی او، وی را نفرین فرستاد و همه را به رویگردان شدن از او فرا خواند - م.

شلمغانی دراز کرد ولی دستش لرزیدن گرفت و سر و ریش شلمغانی بسوسید و گفت: خدای من و سرور و روزی‌رسان من. راضی گفت: اینک باز گمان می‌کنی ادعای خدایی نداری، پس این سخنان چیست؟ شلمغانی گفت: سخن ابن ابی‌عون مرا چه؟ خدا می‌داند که من هرگز بدو نگفتم که من خدایم.

ابن عبدوس گفت: او هیچ‌گاه ادعای خدایی نکرده و تنها خود را به جای ابن روح باب امام منتظر می‌دانست و من گمان می‌کردم او از سر تقیه چنین می‌گفت. آن‌ها را چند بار با حضور فقیهان، قاضیان، دبیران و سالاران بازپرسی کردند و در واپسین روزها فقیهان ریختن خون آن‌ها را روا شمردند و ابن شلمغانی و ابن ابی‌عون را به چارمیخ کشیدند و انگاه هر دو را بسوزاندند و این در ذی‌قعدة / اکتبر بود.

از آیین شلمغانی آن بود که وی خدای خدایان است که حق را برمی‌آورد و اول است و قدیم، ظاهر و باطن، روزی‌رسان و کامل و با همه معانی به او اشاره می‌شود. او می‌گفت: خداوند پاک و بزرگ در هر چیزی به اندازه گنجایش آن در می‌آید و او ضد را آفرید تا مضدود شناخته آید، چنان که هنگام آفرینش آدم بدو درآمد و در شیطان او نیز درآمد و هر یک از این دو ضد دیگری است، زیرا در معنی با آن ضدیت دارد، و این که دلیل بر حق بهتر از خود حق است و ضد یک چیز از مانند آن چیز بدان نزدیک‌تر است، و هرگاه خداوند عز و جل در پیکری ناسوتی درآید چنان قدرت و معجزه‌ای ظهور می‌کند که گواه آن است که این همان خداست. چون آدم ناپدید شد لاهوت در پنجگانه ناسوتی ظهور کرد و هرگاه یکی از آنها نابود شود دیگری جای آن می‌گیرد، ابلیسان پنجگانه نیز پنج ضد دارند، پس لاهوت در ادریس و ابلیس او گرد آمد و پس از این دو پراکنده شد چنان که پس از آدم پراکنده شد، و انگاه در نوح (ع) و ابلیس او گرد آمد و پس از نابودی این دو پراکنده شد، و انگاه در هود و ابلیس او گرد آمد و پس از آن دو پراکنده شد، و انگاه در صالح (ع) و ابلیس او که ناقه را راند - گرد آمد و پس از آن دو پراکنده شد، و انگاه در ابراهیم (ع) و ابلیس او نمرود گرد آمد و پس از نابودی آن دو پراکنده شد، و انگاه در هارون و ابلیس او فرعون گرد آمد و پس از نابودی آن دو پراکنده شد، و انگاه در سلیمان و ابلیس او گرد آمد و پس از نابودی آن دو پراکنده شد، و انگاه در عیسی و ابلیس او

گرد آمد و پس از نابودی آن دو در شاگردان عیسی و ابلیسان ایشان گرد آمد، وانگاه در علی بن ابی طالب و ابلیس او گرد آمد، و زان پس خدا در همه پدیده‌ها و معانی ظهور کرد و او در هر کس در خاطری است که از دل او می‌گذرد، و اگر آدمی او را نیک تصوّر کند آنچه از نظرها پنهان است چنان برای او ظهور می‌کند که گویی آن را می‌بیند. الله اسم معناست و آنچه مردم بدان نیاز دارند اله است و از همین رو مردم باید اله را بخوانند. پیروان او می‌گفتند: او «رب» هر کسی است که در جایگاه پایین‌تر قرار دارد، چندان که می‌گفتند: من ربّ فلانی هستم و فلانی ربّ فلانی و فلانی ربّ من است تا آن که در پایان نوبت به ابن قراقر می‌رسد و می‌گوید: من ربّ الارباب هستم که دیگر پس از این ربّ، ربوبیتی نیست.

پیروان شلمغانی حسن و حسین - علیهما السلام - را به علی (ع) نسبت نمی‌دادند، زیرا هر کس در او ربوبیت گرد آید دیگر نه فرزندی خواهد داشت نه پدری. آن‌ها موسی و محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - را خائن می‌خواندند و ادّعا می‌کردند که هارون، موسی را فرستاد و علی، محمد را، و این هر دو خیانت ورزیدند. این گروهک می‌پنداشت علی به محمد به اندازه سال‌های «همگنان کاو»<sup>۱</sup> فرصت داد که هرگاه این زمان - سیصد و پنجاه سال - سر آید شریعت دیگرگونه می‌شود. آن‌ها می‌انگاشتند ملائکه کسانی هستند که مالک نفس خویش باشند و حق را بشناسند و بهشت، همان شناخت و دینداری ایشان است و دوزخ، نادانی و بازگشت از آیین آن‌هاست.

آن‌ها نه به نماز باور داشتند نه به روزه و نه به هیچ عبادت دیگری، و برای پیوند زناشویی، عقد نمی‌خواندند و هر زنی را روا می‌شمردند و می‌انگاشتند که محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - برای بزرگان و زورگویان و خودپسندان عرب برانگیخته شده آن‌ها را به سجده فرمان داده است. شلمغانی می‌گفت: اینک فرزاندی آن است که مردم با روا شمرده شدن ناموسشان آزموده شوند، و انسان می‌تواند با محارم خود و محارم دوست خود و فرزند خود نزدیکی کند، و این پس از زمانی خواهد بود که این‌ها همه آیین او را بپذیرند. بر پایه انگاره او انسان زبردست باید که به زن

۱. اصحاب کهف یا کاو یا همان Cave.

زیر دست خود بسپوزد تا به درون او پرتو نشاند و هر که از این کار سر باز زند در آفرینش دیگرش زن خواهد بود، زیرا آن‌ها به تناسخ باور داشتند و به نابود شدن طالبیان و عباسیان بیگمان بودند. بس بزرگ است خدای از آنچه ستمگران و ناخستوان بر می‌بافند.

مانستگی این باور به باور نصیریّه چه فراوان است چندان که تو گویی با یکدیگر جدایی ندارند. نصیریّه ابن فرات را باور داشتند و او را پیشوای آیین خود می‌انگاشتند.

حسین بن قاسم در آن هنگام در رقه بود، پس راضی کسی در پی او فرستاد و در پایان ذی‌قعدة / سیزدهم نوامبر خون او ریخته شد و سرش را به بغداد آوردند.

### یاد چند رویداد

در این سال محمد بن یاقوت، حاجب خلیفه، نماینده‌ای نزد ابوطاهر قرمطی فرستاد و او را به فرمانبری از خلیفه فرا خواند تا بدین سان آنچه را ابوطاهر زیر فرمان دارد همچنان واگذارد و هر جای دیگر را که بخواهد زیر فرمان او نهد. او قرمطی را نواخت و از وی خواست دست از همه حاجیان بدارد و سنگ سیاه مکه را در جایش گذارد. ابوطاهر پذیرفت که به حاجیان گزندی نرساند و راه بر ایشان نبندد، لیک برای برگرداندن سنگ سیاه به مکه پاسخی نداد. او از محمد بن یاقوت خواست راه خواربار از بصره را برای او باز بگذارد تا او نیز در حومه هجر به نام خلیفه خطبه خواند. حاجیان به مکه رفتند و بازگشتند و قرمطیان بر ایشان راه نبستند.

در ذی‌قعدة / اکتبر این سال محمد بن یاقوت برای پیکار با سپاه مرداویج آهنگ اهواز کرد و سپاه ساجیه و حجریه را فرمود تا برای همراهی با او خود را بیاریند و دارایی‌ای در دست ایشان نهاد تا برای آرایش خود هزینه کنند، لیک همه سربازان سر باز زدند و با یکدیگر هم اندیشه شدند و آهنگ سرای محمد بن یاقوت کردند. محمد بن یاقوت با آن‌ها سخن به درستی گفت، آن‌ها نیز بدو ناسزا گفتند و سرای او را سنگسار کردند. چون فردا شد باز آهنگ سرای او کردند و با او سخن به درستی

گفتند و به یاران وی شمشیر آختند و یاران محمد و بندگان او ایشان را به باران تیر گرفتند. شورشیان بازگشتند و محمد از لشکرکشی به اهواز باز ماند.

در همین سال گروهی از یاران ابوطاهر قرمطی با کشتی سوی تَوْج<sup>۱</sup> لشکر کشیدند. پس چون این گروه از کشتی‌های خود دور شدند والی شهر دسته‌ای را فرستاد و کشتی‌های این گروه را به آتش کشید و مردمان شهرگرد آمدند و با قرمطیان پیکار گزاردند. برخی از قرمطیان کشته شدند و شماری اسیر گشتند که ابن غمر، از بزرگ‌ترین دعوتگران قرمطیان، در شمار این گروه بود. این جماعت به روزگار قاهر، رسوا به بغداد درآورده شدند و زندانی گشتند و فرجام کار ایشان آن شد که در ماجرای برکناری قاهر گفته آمد.

هم در این سال قاهر بالله، اسحاق بن اسماعیل نوبختی را که قاهر را نامزد خلافت کرده بود از پای درآورد. اسحاق چونان چارپایی بود که با سُم خود علف مرگ از زمین می‌کاوید<sup>۲</sup>. ابوسرایا بن حمدان نیز که کوچک‌ترین فرزند پدرش بود خون ریخته شد. انگیزه این کار آن بود که قاهر پیش از خلافت می‌خواست دو کنیزک خنیاگر خریداری کند، لیک این دو بهای بیشتری برای خرید آن دو کنیزک پرداختند و قاهر کین آن دو به دل گرفت. قاهر چون خواست این دو را بکشد هر دو را برای همنشینی فرا خواند. پس هر دو جامهٔ نیکو پوشیدند و خوشبویه زدند و به درگاه قاهر بیامدند. قاهر فرمود تا هر دُو آن را در برابر دیدگان او به چاه کاخ بیندازند. هر دو زار زدند و گریستند، لیک قاهر سرشک این دو نادیده گرفت و هر دو را به چاه افکند و رویشان را با خاک پوشاند.

نیز در این سال ابوبکر بن مُقسَم را در بغداد به سرای سلامتِ حاجب بیاوردند. بدو گفته شد قرائتی را در قرآن نوآوری کرده که پیشینه نداشته است. ابن مجاهد، قاضیان و قاریان را نیز بیاوردند و آن‌ها با او گفتگو کردند و او به لغزش خود خستو

۱. تَوْج یا تَوْز، شهر قدیم، اردشیر خره، فارس بر رود شاپور که به همین مناسبت تَوْج نیز خوانده شده است. مسلمانان به روزگار عمر خطّاب آن را گشودند. شهر بازرگانی مهمی بود و منسوجاتش - بشناخته به تَوْزیه - آوازه داشت و در سدهٔ هشتم هجری پاک ویران شد. جایگاه آن به درستی دانسته نیست، ولی برخی آن را ده کهنهٔ کنونی در بخش شبانکاره شمرده‌اند - م. ۲. كَالْبَاحِثِ عَنِ حَتْفِهِ بِظُلْفِهِ.

شد و توبه کرد و کتاب‌های او را خوراک آتش ساختند. در این سال دُمستق قرقاش با پنجاه هزار سرباز رومی روان شد و به مَلَطِیَه رسید و آن را زمانی دراز میان‌گیر کرد و بیشتر باشندگان آن از گرسنگی جان باختند. در آن جا دو چادر زده شد که در یکی از آن دو صلیب بود. قرقاش گفت: هر که می‌خواهد مسیحی شود رو سوی چادر صلیب آوَرَد تا هم خانواده‌اش بدو بازگردانده شود هم دارایی‌اش، و هر که اسلام می‌خواهد به چادر دیگر رود. چنین کسی تنها جان خود را خواهد رهاوند و ما او را به پناهگاهی می‌رسانیم. بیشتر مسلمانان از سرِ آز به خانواده و دارایی خود به چادری رفتند که در آن صلیب بود. یکی از فرمانده‌های رومی مسلمانان مانده را به پناهگاهی رساند، و این در روز یکشنبه، آغاز جمادی‌الآخره / نوزدهم اپریل بود. پس رومیان بر سمیسات نیز چیرگی یافتند و همه جا را به ویرانی کشیدند و بسیاری را کشتند و با بسیاری از زنان آن کردند که نباید، و بدین سان بر بیشتر جای‌ها چیرگی یافتند.

در همین سال عبدالملک بن محمد بن عدی ابونعیم فقیه جرجانی استرآبادی و ابوعلی رودباری صوفی با نام محمد بن احمد بن قاسم هر دو ان سوی ایزد یکتا دوان شدند. برخی سالمرگ رودباری را ۳۲۳ / ۹۳۵ م دانسته‌اند.

هم در این سال خیر بن عبدالله نساج صوفی که از باشندگان سامرا بود و پرهیزکار، و نیز محمد بن علی بن جعفر ابوبکر کنانی صوفی پراوازه که از یاران جُنید بود و ابوسعید خَراز بود دیده بر هم نهادند.

## رویدادهای سال سیصد و بیست و سوم هجری

(۹۳۵ میلادی)

### کشته شدن مرداویج

در این سال مرداویج دیلمی فرمانروای سرزمین‌های جبل<sup>۱</sup> و جز آن کشته شد. انگیزه کشته شدن او آن بود که وی با ترک‌ها بسیار بد رفتار بود و چنین باور داشت که روح سلیمان بن داود (ع) در او حلول کرده است و ترک‌ها شیطان و رانده‌شدگان هستند، اگر بر آن‌ها سخت گیرد در جای خود می‌نشینند و گرنه تباهی برپا می‌کنند. بدین سان مرداویج برای ترکان باری گران شد و مرگ او را خواستار شدند.

---

۱. جبل یا جبال یا بلاد جبال یا قوهستان [تازی شده کوهستان] در اصطلاح جغرافیایانویسان کهن اسلامی، نام ناحیه‌ای کوهستانی در ایران است که بعد با نام «عراق» و «عراق عجم» آوازه یافت. این سرزمین از خاور به کویر خراسان و فارس، از باختر به آذربایجان، از شمال به کوه‌های البرز و از جنوب به عراق عرب و خوزستان محدود بود. سرزمین جبال، جز از دشت گسترده از همدان تا ری و سوی قم، کوهستانی است و نام‌گذاری آن به جبال نیز از همین روست. ولایت جبال دربرگیرنده ماهین [ماه کوفه و ماه بصره] بوده است و در حقیقت تمام سرزمین‌های ایالت کهن ماد را که در دوران گشایش‌های اسلامی به دست تازیان بصره و کوفه گشایش یافته در بر داشته است. نام عراق عجم را ایرانی‌ها چنان که پیداست در سده ششم هجری در دوره سلجوقیان به این سرزمین دادند و پس از یورش مغول، نام جبال زوده شد. در پاره‌ای موارد، سرزمین‌های کوهستانی خراسان واقع در میان هرات و نیشابور هم بخشی از جبال به شمار می‌آمده است، چنان که ولایت طبرستان [مازندران] نیز گاه به نام جبال خوانده می‌شده است و امرای محلی آن سرزمین را ملوک جبال می‌خوانده‌اند م.

چون شب میلاد این سال، که همان شب پرتوافشانی و آتش‌بازی بود فرا رسید مرداویج فرمان داد تا از کوه و دشت هیزم گرد آورند و هیزم‌ها را در دو سوی این دشت که به بزند رود شناخته بود همچون منبر و قبه گرد کنند و در کوه بشناخته به کریم کوه که بر اصفهان مشرف بود از فرود تا فراز چنین کنند، چندان که هرگاه آتش افروخته شود چنین می‌نمود که همه کوه آتش گرفته است. او فرمود با همه تپه‌ها و کوه‌های آن کرانه چنین کردند و فرمان داد تا برای این هیزم‌ها نفت گرد آورند و نفت‌بازان را نیز بیاورند و چندان شمع بیافروزند که از شماره بیرون باشد. افزون بر دو هزار کلاغ و باز نیز شکار کردند و پای آن‌ها را نفت آلودند تا با پای آتشین در هوا به پرواز در آیند. مرداویج فرمان داد سفره‌ای بزرگ گسترند که صد اسب و دویست گاو را بی آن که پاره پاره کنند بریان کرده بودند و بر این سفره نهاده بودند و این جز گوسفندهایی بود که شمار آن‌ها به سه هزار می‌رسید، افزون بر ده هزار پرنده نیز بریان شده بود و حلوای بسیار زیادی نیز پخته بودند. او بر آن بود تا مردم را بر سر این سفره گرد آورد تا چون از خوردن آسوده شدند به شراب بنشینند و آتش‌ها را برافروزد و سرگرم بدارد.

چون روز به پایان رسید او بر اسب نشست و همراه بندگان پیاده‌اش گرد سفره گردید و از آن دیدن کرد و هیزم‌ها را نیز از نگاه گذراند و چون بیابان بسیار گسترده بود اندازه هیزم‌ها اندک دیده می‌شد. او پریشان گشت و خشم گرفت و بر آنان که این کار را پرداخته بودند دشنام داد و نفرین فرستاد چندان که هر کس در آن جا بود از او هراسید. مرداویج آن‌گاه بازگشت و به خرگاه خود رفت و خوابید و هیچ کس دل نداشت با او سخن گوید.

فرماندهان و سالاران و دیگران گرد آمدند و هر که چیزی می‌گفت. برخی می‌گفتند مرداویج از هزینه بسیار رنجیده است، زیرا مردی زُفت بود. برخی می‌گفتند مرداویج دیوانه شده است، و گروهی می‌گفتند به درد قلب گرفتار شده است، و به هر روی هر که چیزی می‌گفت و نزدیک بود شورشی درگیرد.

وزیر او عمید بر هنجار آگاهی یافت و به خرگاه مرداویج رفت و بنشست تا او بیدار شد و گزارش مردم بدو رساند. مرداویج از خرگاه برون آمد و بر سر سفره نشست و سه لقمه خوراک خورد و برخاست و نگاه دیگران بر سفره یورش آوردند.

مرداویج بی آن که می گسازد به جایگاه خود رفت و سه روز در اردوگاه خود در بیرون اصفهان بماند و رخ ننمود. چون روز چهارم رسید فرمود اسبان را زین کنند تا به سرای خود در اصفهان درآید. در این هنگام مردم بسیاری در برابر سرای او گرد آمدند و چارپایان همچنان در دست بندگان بودند. شیهه اسبان فزونی گرفت و بندگان می کوشیدند آن‌ها را آرام کنند، ولی چون شمار مردم فراوان بود بانگ بسیار برپا شد.

مرداویج از خواب بیدار شد و بیرون را که نگاه کرد مردمان را بدید و از هنجار بپرسید و بر خشمش افزوده شد و گفت: آیا پرده‌داری آن‌ها بر سر سفره و سخن‌چینی ایشان بسنده نبود که دیگر کار من به این سگ‌ها رسیده؟ آن‌گاه از صاحبان این اسبان پرسید. گفتند: این اسبان از آن بندگان ترک است که به خدمت تو رسیده‌اند. او فرمان داد زین‌ها را از اسبان برگیرند و بر پشت سواران آن نهند و اسب‌ها را نیز به طویله برند. هر یک از ترک‌ها که از این کار سر باز می‌زد چندان به تازیانه دیلمیان گرفتار می‌آمد که سر به فرمان فرود می‌آورد، و با ایشان چنان زشت رفتاری کردند که پست‌ترین مردم از پذیرش آن روی برمی‌تابد.

مرداویج آن‌گاه با ویژگی‌های خود بر اسب نشست و ترکان را همچنان هراس می‌داد تا شامگان به نزدیکی کاخ خود رسید. او پیش‌تر گروهی از غلامان بزرگ ترک را زده بود و آن‌ها کین او در دل توخته بودند و آهنگ کشتنش داشتند، لیک یاوری نمی‌یافتند و با این رویداد، فرصت را غنیمت شمردند و گروهی از ایشان گفتند: شکیب ما بر این ابلیس از چه روست؟ پس با یکدیگر همداستان شدند و به کشتن او هم‌پیمان گشتند.

روزی مرداویج به گرمابه شد. کورتکین همواره او را در خلوت و گرمابه پاس می‌داشت. مرداویج آن روز او را فرمان داد تا پاسش ندارد و او نیز با خشم از پاسداشت مرداویج کنار کشید. کورتکین فرمانده پاسبانان بود و آن روز از فراوانی خشم هیچ کس را به پاسداشت از مرداویج فرمان نداد، و هرگاه خداکاری را بخواهد ابزار آن را فراهم می‌آورد.

مرداویج دلاک سیاهی داشت که در گرمابه خدمت او می‌کرد. ترکان این دلاک را دلجویی کردند و او بدیشان گرایش یافت. آن‌ها از این دلاک خواستند همراه

مرداویج جنگ‌افزاری به گرمابه نبرد. رسم بر آن بود که خنجری به درازای یک ذراع را در دستمالی می‌پیچیدند و همراه او به گرمابه می‌بردند. چون این از خادم بخواستند او گفت: دل چنین کاری ندارم. پس آنها تیغ خنجر را شکستند و دسته آن را بدون تیغ در نیام نهادند و چنان که رسم بود آن را در دستمالی نهادند تا هنجار همیشگی بر هم نخورد.

چون مرداویج به گرمابه درآمد خادم او آن کرد که بدو گفته شده بود [خنجر شکسته را با خود به درون برد]. در این هنگام یکی دیگر از چاکران که فرمانده چاکران کاخ بود رسید و بر در گرمابه نشست. ترک‌ها بر گرمابه یورش آوردند و فرمانده چاکران برخاست تا ایشان را جلو گیرد و بر آن‌ها بانگ بزد. یکی از ترکان شمشیری بر وی بزد و دست او گسست. دلاک سیاه فریاد زد و اوفتاد. مرداویج غوغا و هیاهو بشنید و سوی خنجر دوید تا با آن خویش را پاس بدارد، لیک آن را شکسته یافت. مرداویج چارپایه‌ای چوبین را که هنگام شستشو بر آن می‌نشست گرفت و از درون بر در گرمابه نهاد. ترکان خواستند در را باز کنند، لیک توان آن نیافتند. چند تن از آن‌ها بر بام رفتند و شیشه گرمابه شکستند و مرداویج را تیرباران کردند. مرداویج به خزانه آب گرم رفت و بدیشان زبان نرم بگشود و سوگند خورد در راستای ایشان نیکی کند، لیک آن‌ها به سخنان او رویی نکردند و در گرمابه شکستند و خود به درون افکندند و مرداویج را خون بریختند.

از کسانی که مردم را بر مرداویج می‌آغالیدند و کارکشتن مرداویج را بی‌اغازیدند یکی توزون بود که فرمانده سپاه بغداد شد و یاروق و ابن بغرا و محمد بن ینال ترجمان به همراهی بجکم بودند. بجکم همان بود که پیش از توزون عراق را می‌گرداند، و به خواست خدا چگونگی آن گفته خواهد آمد.

چون ترکان مرداویج را کشتند گزارش آن به یارانشان رساندند. پس براسب خویش جهیدند و کاخ مرداویج تاراج کردند و گریختند و دیلمیان آن‌ها را شناختند، زیرا بیش تر آن‌ها برای پیوستن به دیلمیان به شهر درآمدند و به این انگیزه بود که خود را از پیوستن به مرداویج کنار کشیده بودند.

چون دیلمیان و گیلانیان از کشته شدن مرداویج آگاه شدند ترکان را پی گرفتند و تنها به چند تن از آن‌ها برخوردند که چارپایشان از رفتن بازمانده بود، پس آن چند تن

را بکشند و برای تاراج گنجینه بازگشتند، لیک امید وزیر را دیدند که بر پیرامون آن آتش افروخته بود و به گنجینه نرسیدند و گنجینه همچنان بماند. از شگفت‌هایی که بازگفته می‌شود آن است که سپاهیان در آن روز که خشم مرداویج را دیدند با یکدیگر بنشستند و از ستم‌پیشگی و خودپسندی بسیار و سرکشی او سخن گفتند. در این هنگام پیری به میان ایشان بیامد که کس او را نمی‌شناخت. او که بر اسبی سوار بود گفت: کار این خداناباور فزونی گرفته، در همین روز او را بر مرگ‌جامه خواهید پیچید و خدائی جان او خواهد ستاؤند. این بگفت و رفت. جماعت را هراسی در دل راه یافت و به چهره هم نگرستند و پیر برفت. آن‌ها با خود گفتند: نیکوتر آن است که او را پی بگیریم و بازش آوریم و سخن او را دنبال کنیم تا مباد مرداویج گفتگوی ما شنود و دیگر ما از او خیری نبینیم. او را پی گرفتند، لیک کس نیافتند.

مرداویج پیش از آن که کشته شود زورگویی و سرکشی در پیش گرفته بود و فرموده بود تا تختی از زر برای او ساخته بودند تا بر آن بنشیند. برای سپاهسالاران نیز تختی از سیم فراهم آورده بود تا بر آن بنشینند، و به شیوه افسر کسری افسری گوهرنشان ساخته بود. او می‌خواست بر عراق تازد و بر آن چیرگی یابد و مدائن و طاق و ایوان خسرو را از سر سازد، و آن‌گاه که چنین کرد اگر کسی با او سخن گفت شاهنشاهش بخواند، لیک امر خدایی بر او که غافل بود فرود آمد و مردم از سزا او آسودند. از خدا می‌خواهیم هر چه پرشتاب‌تر مردمان را از هر ستمگری برهاند. چون مرداویج کشته شد یاران دیلمی و گیلانی او گرد آمدند و رأی زدند و با یکدیگر گفتند: اگر بی‌رهبر بمانیم از میان رویم. پس بر فرمانبری از برادرش وشمگیر بن زیار همداستان شدند. او پدر قابوس بود و در ری می‌زیست. پس یاران مرداویج تابوت او سوی ری بردند. یاران وی همراه برادرش وشمگیر از شهر برون آمدند و چهار فرسنگ پیاده و برهنه پا پیکر بی‌جان مرداویج را بدرقه کردند و آن روزی دیدنی بود.

یاران مرداویج که در اهواز و حومه آن بودند چون از گزارش مرگ او آگاه شدند پنهانش بداشتند و روبه راه ری نهادند و آن‌ها نیز سر به فرمان وشمگیر فرود آوردند و بر فرمانروایی او همداستان شدند.

چون مرداویج کشته شد رکن الدوله بن بویه نزد او گروگان بود - چنان که گفته آمد -، پس به پاسبانان خود پولی بداد و آنها او را رها کردند. او به دشت شد تا زنجیر خود بگسلد. ناگاه استری چند با بارگاه بدو نزدیک شد که یاران و غلامان او بر آن بودند. آنها کاه را بیفکندند و زنجیرها بشکستند و بر مرکبها جهیدند و او را سوی برادرش، عمادالدوله در فارس، بردند.

### رفتار ترکان پس از کشته شدن مرداویج

چون ترکان مرداویج را خون بریختند گریختند و به دو گروه پخش شدند. گروهی همراه خججج سوی عمادالدوله بن بویه رفتند. خججج همان بود که پس از آن توزون چشمانش درآورد و این را خواهیم گفت. گروهی نیز همراه بجکم سوی کوهستان برفتند که شمار این گروه فزون تر بود. آنها باژ دینور و جز آن را ستانند و سوی نهر روان تاختند و در راه بغداد برای راضی [خلیفه] نامه‌ای نگاشتند. راضی بدیشان پروانه درونش داد و آنها به بغداد درآمدند. سپاه حجریه گمان بردند نیرنگی بر ایشان در کار است و از راضی خواستند ترکان را به کوهستان بازگرداند. ابن مقله این فرمان بدیشان بداد و به آنها پولی پرداخت، لیک ترکان نپذیرفتند و خشمگین شدند. ابن رائق با آنها نامه‌نگاری کرد و ایشان را سوی خود خواند. او در واسط می‌زیست و بصره را نیز زیر فرمان داشت. ترکان سوی ابن رائق روان شدند. ابن رائق بجکم را بدیشان فرماندهی داد و او را فرمود تا با یاران ترک و دیلمی مرداویج نامه‌نگاری کند. او نیز با آنها نامه‌نگاری کرد و شمار بسیاری از ایشان بدو پیوستند. ابن رائق آنها را نواخت و بدیشان ارمغانها پرداخت و بویژه در راستای بجکم نیکی‌ها گزارد و او را فرمود تا هرگاه نامه‌ای به کسی می‌نویسد خود را بجکم رائق بخواند. بجکم نزد ابن رائق بماند و کار آن دو آن شد که گفته خواهد آمد.

### چگونگی کار وشمگیر پس از مرگ برادرش

چون برادر وشمگیر کشته شد و سپاهیان او نزد وی آمدند و فرمان از او بردند در

ری ماندگار شد. پس امیر نصر بن سامانی به سپهسالار خود، محمد بن مظفر محتاج، در خراسان نامه نوشت که سوی قومس رود، و نیز به ماکان بن کالی که در کرمان بود نامه‌ای نوشت که از کرمان نزد محمد بن مظفر رود و هر دو آهنگ جرجان و ری کنند.

ماکان از راه کویر سوی دامغان رفت. بانجین دیلمی از یاران و شمشگیر با سپاهی سترگ سوی او تاخت و ماکان از محمد بن مظفر که در بسطام بود یاری جست. محمد بن مظفر به گروهی کلان از سپاهیان خود فرمان داد سوی ماکان روند، لیک تا رسیدن او به جنگ برنخیزند. سربازان از او فرمان نبردند و با بانجین پیکار گزاردند، لیک چون پشت یکدیگر نداشتند از بانجین شکست خوردند. پس همگی سوی محمد بن مظفر بازگشتند و زان پس راه جرجان گرفتند. بانجین سوی آن‌ها روان شد تا ایشان را راه گیرد، لیک آن‌ها روی به نیشابور گرداندند و در آن جا ماندگار شدند و فرمانروایی آن به ماکان بن کالی سپرده شد و او در همان جا بمآند، و این در پایان سال ۳۲۳ / ۹۳۵ م و آغاز ۳۲۴ / ۹۳۶ م بود.

چون ماکان از کرمان رفت ابوعلی محمد بن الیاس به کرمان بازگشت و بر آن چیرگی یافت و با سپاه نصر در کرمان جنگ‌ها گزارد که در فرجام فیروزی به چنگ آورد و مانده گزارش‌های ایشان به سال ۳۲۴ / ۹۳۶ م خواهیم گفت.

### دستگیری دو پسر یاقوت

در جمادی‌الاولی / اپریل این سال راضی بالله، محمد و مظفر دو فرزند یاقوت بگرفت.

چگونگی آن چنین بود که چون ابوعلی بن مقله وزیر، محمد بن یاقوت را دید که بر سراسر کشور فرمان می‌راند و خود را بی‌بهره از فرمانروایی یافت نگران شد و از او نزد راضی چندان بدگفت که به سگال خود رسید.

چون پنجم جمادی‌الاولی / بیست و چهارم اپریل رسید همه سالاران چنان که آیین بود به کاخ خلیفه آمدند، وزیر نیز بیامد. چنین می‌نمود که خلیفه می‌خواهد کرانه‌هایی را به گروهی از سالاران وا نهد. محمد بن یاقوت نیز برای پرده‌داری در

میانه بود و ابواسحاق قراریطی، دبیر او، نیز وی را همراهی می‌کرد. بندگان سوی محمد بن یاقوت آمدند و او را سوی خلیفه خواندند. او سوی خلیفه شتاب کرد، پس او را به اتاقی بردند و در آن جا نگاهش داشتند، آن گاه قراریطی را بخواندند و چون به درون آمد او را نیز به اتاقی دیگر بردند. آن گاه مظفر بن یاقوت را، که می‌زده بود، از سرایش به کاخ خواندند و او بیامد و مظفر را نیز زندانی کردند. وزیر، ابوعلی بن مقله، کسانی به سرای محمد فرستاد تا آن را به تاراج نبرند. یاقوت در این هنگام در واسط ماندگار بود. پس چون گزارش دستگیری دو پسرش بدو رسید برای جنگ با ابن بویه سوی فارس روان شد و نامه‌ای مه‌رآلود به راضی نوشت و از او خواست دو فرزندش را برای یاری او در جنگ سوی وی گسیل دارد، و ابن مقله در کارها استوار و توانا شد.

### سخنی پیرامون بریدی

در این سال کار عبدالله بریدی نیرو گرفت و هنجارش فرهت یافت. چگونگی آن چنین بود که وی باژ حومه اهواز را پایندان بود. چون - چنان که گفتیم - سپاه مرداویج بر اهواز چیره شد و یاقوت در هم شکست بریدی به بصره بازگشت و حومه دور افتاده اهواز را می‌گرداند، چنان که دبیری یاقوت را نیز بردوش داشت، پس به یاقوت پیوست و در واسط ماندگار شد. هنگامی که دو پسر یاقوت دستگیر شدند ابن مقله نامه‌ای به بریدی نوشت و او را فرمود تا یاقوت را آرام کند و بدو بگوید که دستگیری دو پسر او به خواست سپاه بوده است و دو پسر او دستگیر شدند تا سپاه آرام گیرد و این دو پس از اندکی سوی پدر روان خواهند شد و فرمان آن است که یاقوت برای گشایش فارس گسیل شود. یاقوت از واسط سوی شوش رفت و بریدی نیز با کشتی از دجله راه اهواز در پیش گرفت. باژ شوش و جندی‌شاپور با دو برادر بریدی، ابو‌حسین و ابویوسف بود. این دو ادعا می‌کردند باژ سال ۳۲۲ / ۹۳۴ م را سپاه مرداویج ستانده و از درآمد سال ۳۲۳ / ۹۳۵ م چیزی به دست نیامده، زیرا نمایندگان مرداویج چندان به مردم ستم کرده‌اند که از کشت چیزی بر جای نمانده است، در حالی که در هر دو سال کار، چنین نبود

[و خود برادران بریدی باژ را ربوده بودند]. گزارش آن به ابن مقله رسید و او نماینده‌ای فرستاد تا هنجار آن دیار بکاود. دو برادر بریدی با او سازشکاری کردند [رشوه دادند] و نماینده ابن مقله نامه‌ای بدو نوشت و راستی [گفتار] آنها بدو گزارش کرد، و بدین سان دارایی بسیار به دو برادر بریدی رسید و کار ایشان فرهت یافت. پولی که آن‌ها به دست آورده بودند چهار هزار هزار دینار بود. ابن بریدی از یاقوت خواست برای گشایش فارس از راه ارجان روان شود و او خود به ستاندن باژ این سامان پرداخت و به آنچه می‌خواست رسید. چون یاقوت باگردان‌های خود به فارس رسید ابن بویه در کنار دروازه ارجان با یاقوت روبرو شد و یاران یاقوت در هم شکستند و فرجامین کس که مانده بود همو بود که او نیز گریخت و ابن بویه وی را تا رامهرمز پی گرفت. یاقوت به عسکر مکرم رفت و ابن بویه در رامهرمز بماند تا میان دو سو سازش سرگرفت.

### شورش حنبلیان بغداد

در این سال کار حنبلیان بالاگرفت و هنجارشان فرهت یافت، چندان که به خانه فرماندهان و سالاران یورش می‌بردند، اگر باده‌ای می‌دیدند به زمین می‌ریختند و اگر خنیاگری می‌یافتند او را می‌زدند و ابزار خنیاگری او می‌شکستند و در خرید و فروش دخالت می‌کردند و اگر مرد و زن و کودکی با یکدیگر می‌رفتند از حالشان جويا می‌شدند، اگر خویش بودند که هیچ‌والا مرد را می‌زدند و نزد فرمانده پاسبانان [شرطه] می‌بردند و گواه بدکاری او می‌دادند. پس بغداد در هم ریخت. بدر خرسنی، فرمانده پاسبانان، در دهم جمادی‌الآخره / هجدهم می براسب نشست و در دو سوی بغداد میان یاران ابومحمد بر بهاری بانگ زد که نباید دو کس از حنبلیان با هم گرد آیند و در آیین خود گفتگو کنند و نباید کسی از آن‌ها پیشنماز شود مگر آن که در نماز بام و شام و پسین بسم‌الله الرحمن الرحیم را بلند بگویند، لیک این سخن هیچ نشانی بر آن‌ها ننهاد و بر شرارت و شورش آن‌ها بیفزود. آن‌ها از کورانی که در مسجد سرای گزیده بودند یاری جستند، به گونه‌ای که اگر شافعی

مذهبی بر این کوران گذر می‌کردند او را با دستوار<sup>۱</sup> خود تا دم مرگ می‌زدند. در این هنگام نامه‌ی راضی بر حنبلیان خوانده شد که رفتار آن‌ها را می‌نکوهید و باور آن‌ها را در تشبیه و جز آن سرکوفت می‌زد. در این نامه آمده بود: گاهی شما چنین می‌پندارید که چهره‌ی زشت و پلیدتان به سان خدای جهانیان است و هنجار پستان به هنجار کبریایی او می‌ماند و برای خدا پنجه، انگشت، پای و پای‌افزار زرین و موی پیچ در پیچ کوتاه می‌انگارید و یک بار او را به آسمان فراز می‌برید و دیگر بار به این جهان فرود می‌آورید، خدا از آنچه ستمگران و منکران می‌گویند بسیار والاتر است، زمانی به پیشوایان برگزیده خدشه می‌زنید و شیعه‌ی خاندان محمد (ص) را به خداناباوری و گمراهی نسبت می‌دهید و مسلمانان را با نوآوری‌های آشکار و آیین‌های پلیدی فرا می‌خوانید که قرآن بدان گواهی نمی‌دهد، شما زیارت آرامگاه امامان را بر نمی‌تابید و زایران آن را به اتهام نوآوری زشت می‌شمارید و با این حال در زیارت گور مردی [احمد بن حنبل] عامی که نه شرفی دارد نه نسبی و نه تبار او به پیامبر اکرم (ص) می‌رسد همداستانید و همه را به زیارت او فرا می‌خوانید و معجزه‌ی پیامبران و کرامت اولیا را برای او ادعا می‌کنید، نفرین خدا بر شیطانی که این کارهای زشت را در نگاه شما آراست، و چه فریبکار است او! سرور خداگرایان به همه‌ی مقدسات سوگند می‌خورَد و سوگند خود را بر خواهد آورد که اگر از آیین نکوهیده و راه کژ خویش دست نشوید تا می‌تواند شما را می‌زند و در به در می‌کند و خونتان می‌ریزد و پراکنده‌تان می‌سازد و بر شما شمشیر خواهد آخت و در سرای و برزنتان آتش خواهد افکند.

### کشته شدن ابو‌علاء بن حمدان

در این سال ناصرالدوله ابو‌محمد حسن بن عبدالله بن حمدان عمویش ابو‌علاء بن حمدان را خون بریخت.  
انگیزه‌ی او این بود که ابو‌علاء سعید بن حمدان پنهانی باژ موصل و ربیعه را پایندان

۱. دستوار: عصا، (برهان).

شده بود. ناصرالدوله، پسر برادرزاده او، بر آن سامان فرمان می‌راند. او با پنجاه تن از بغداد راهی شد و چنین وانمود که می‌خواهد باژ خلیفه را از برادرزاده‌اش بستاند. چون به موصل رسید برادرزاده‌اش از شهر بیرون رفته بود. پس چون ابوعلی رسید به کاخ برادرزاده‌اش درآمد و از او پرسید، گفتند: به دیدار تو شتافته. ابوعلی بنشست و آمدن او را چشم کشید. چون ناصرالدوله آگاه شد ابوعلی در سرای او وی را چشم می‌کشد گروهی از بندگان را نزد او فرستاد و بندگان او را گرفتند و انگاه ناصرالدوله گروهی دیگر فرستاد و این گروه ابوعلی را خون بریختند.

### رفتن ابن مقله به موصل و ماجرای او با ناصرالدوله

چون ناصرالدوله عمویش ابوعلی را بکشت و گزارش آن به [خلیفه] راضی رسید بر او گران آمد و این کار ناصرالدوله زشت شمرد و ابن مقله را فرمود تا سوی موصل روان شود. او با سپاه خود در شعبان / جولای راه موصل در نوشت و چون به نزدیکی آن جا رسید ناصرالدوله بن حمدان از آن جا کوچید و به زوزان درآمد و وزیر او را تا به کوهستان تنین پی گرفت و انگاه به موصل بازگشت و در آن جا ماندگار شد و باژگرد آوزد.

چون ماندگاری ابن مقله در موصل به درازا کشید برخی از یاران ناصرالدوله بن حمدان فرزند وزیر را فریفتند، او در بغداد جانشین وزیر بود. به او ده هزار دینار دادند تا نامه‌ای به پدرش بنویسد و او را به بغداد خواند، او نامه‌ای به پدرش نوشت و بدو گفت که کارهای بغداد به هم ریخته است و اگر خود را دیر رساند از رویدادهایی که کار آنها را به تباهی کشد آسوده نخواهد بود. وزیر از این سخن پریشید و علی بن خلف بن طبّاب و ماکرد دیلمی را که از سپاه ساجیه بود بر موصل گماشت و در نیمه شوال / هجدهم سپتامبر سوی بغداد روان شد.

همین که ابن مقله از موصل رفت ناصرالدوله بن حمدان سوی موصل بازگشت و با ماکرد دیلمی پیکار کرد و ابن حمدان در هم شکست. ابن حمدان بازگشت و سپاهی دیگرگرد آورد و در ذی حجه / نوامبر دوباره به جنگ رو آورد و این بار ماکرد

شکست خورد و به رقه گریخت و از آن جا به بغداد رفت و ابن طبّاب نیز موصل را فرو هلید و ابن حمدان بر موصل و حومه آن چیرگی یافت و نامه‌ای به خلیفه نوشت و از او خواست که از وی درگذرد و با ژاین سامان را نیز پایندان شد. خلیفه خواست او را پذیرفت و سرزمین موصل آرام گرفت.

### گشایش جنوه و دیگر شهرها

در این سال قائم علوی سپاهی را از افریقیه از راه دریا سوی فرنگ گسیل داشت و آن‌ها شهر جنوه را گشودند. و به سردانیه رفتند و با مردم آن جا پیکار گزاردند و کشتی‌های بسیاری را سوختند و انگاه سوی قرقیسیا روان شدند و کشتی‌های آن جا را نیز خوراک آتش کردند و بی‌گزند بازگشتند.

### چگونگی کار قرمطیان

در این سال هنگامی که مردم آهنگ حج کردند و به قادسیه رسیدند در دوازدهم ذی‌قعدة / چهاردهم اکتبر ابوطاهر قرمطی راه برایشان بیست. کس او را نشناخت و یاران خلیفه با او جنگیدند و حاجیان نیز بدیشان یاری رساندند. قرمطیان به قادسیه پناه بردند. گروهی از علویان کوفه نزد ابوطاهر رفتند و از او خواستند دست از حاجیان بدارد، او نیز از ایشان دست برداشت و شرط کرد که همه به بغداد بازگردند، حاجیان نیز به بغداد بازگشتند و در این سال کس از بغدادیان حج نگرازد و ابوطاهر راه کوفه در پیش گرفت و چند روزی در آن جا بماند و انگاه کوفه را فرو هلید و برفت.

### یاد چند رویداد

در محرّم / دسامبر این سال، راضی دوکرانه باختر و خاور را که در دست داشت

به دو پسر خود ابوجعفر و ابوفضل واگذازد و فرمان آن به همه جا نوشت. در شب دوازدهم ذی قعدة / چهاردهم اکتبر این سال، همان شبی که قرمطی راه را بر حاجیان گرفت از آغاز شب تا پایان آن از آسمان هماره ستاره<sup>۱</sup> فرو می افتاد، چندان پرپهنه که مانند ی برای آن دیده نشده بود.

در این سال ابوبکر محمد بن یاقوت در زندان در پی خونریزی بمرد و گواهان و قاضیان بیاوردند و پیکر ابوبکر در پیش دیدگان ایشان نهادند و آن‌ها نشانی از زدن یا خفگی در او نیافتند. آن‌ها موی سر او را نیز کشیدند و نشانی از شرنگ آلودگی در او ندیدند. پس پیکرش را به خانواده اش دادند. دارایی، زمین‌ها، کارپردازان و هر که را با او سر و سرتی داشت گرفتند.

در همین سال در خراسان گرانی سختی پدید آمد چندان که بسیاری از باشندگان آن از گرسنگی جان سپردند و شمارشان به اندازه ای بود که دیگران از خاکسپاری آن‌ها ناتوان ماندند. مردم، بیگانگان و تهیدستان را در سرایی گرد می آوردند تا مرگجامه و ابزار خاکسپاری ایشان فراهم می شد.

هم در این سال عمادالدوله بن بویه برادرش رکن الدوله حسن را سوی جبال<sup>۲</sup> گسیل داشت و پس از بازگشت او به هنگام مرگ مرداویج سپاهی را با او همراه کرد. او به اصفهان رفت و بر آن چیرگی یافت و نمایندگان و شمشگیر را از اصفهان و چند شهر جبال برآورد. و شمشگیر سپاه آراست و سوی او آمد. رکن الدوله با و شمشگیر بر سر شهرهای اصفهان، همدان، قم، کاشان، کرج، ری، کنکور، قزوین و جز آن همچنان می جنگید.

در پایان جمادی الآخره / هشتم جون این سال سپاه در بغداد شوریدند و آهنگ سرای علی بن مقله وزیر و فرزند او کردند. شورش آن‌ها رو به فزونی نهاد و یاران ابن مقله ایشان را جلو گرفتند. شورشیان چاره ساختند و از پشت خانه وزیر، نقب زدند و به سرای درآمدند و بر آن چیرگی یافتند و وزیر با پسرش سوی باختر گریخت. چون سپاه ساجیه این گزارش شنیدند بر اسب جهیدند و راه خانه وزیر درنوردیدند و سپاه شورشی را نوازیدند و وزیر و پسرش به سر ایشان بازگردیدند.

۱. پیش تر نیز گفته ایم آهنگیده ما از ستاره در این گونه جاها همان شهاب سنگ است - م.

۲. جبال، جبل و کوهستان همه به یک جای گفته می شود - م.

وزیر در برپایی این شورش به پاره‌ای از یاران ابن یاقوت بدگمان شد و فرمود تا بانگ زدند کس از ایشان در مدینه‌السلام نماند. سپاه بار دیگر در یازدهم ذی‌حجه / دوازدهم نوامبر شوریدند و چندین نقب سوی خانه وزیر زدند. بندگان وزیر آن‌ها را جلو گرفتند و با ایشان پیکار گزاردند. فرمانده پاسبانان زندان‌ها را پاس داشت تا کس آن جای‌ها را نگشاید. پس شورش آرام گرفت.

در این سال به میانجیگری ابن مقله وزیر، مظفر بن یاقوت از زندان راضی بالله رهایی یافت و سوگند یاد کرد که با وزیر دوستی ورزد و از راه او به کثری نرود و از او و پسرش هرگز بد نگوید، لیک این پیمان نه برای او برآورد نه برای پسرش و با سپاه حجریه بر او همداستان شد و در راستای او بدی‌ها کرد.

مظفر کین وزیر در دل داشت، زیرا گمان می‌کرد او به برادرش شرننگ نوشانده جان او ستانده است.

هم در این سال ابن مقله فرستاده‌هایی سوی محمد بن رائق به واسط فرستاد. او راه را بر خوارباری که برای خلیفه می‌آوردند بسته بود. خلیفه هم مالیات واسط و بصره و شهرهای میان این دو را از او خواسته بود. محمد بن رائق فرستاده‌ها را نواخت و نامه‌ای آشکار - از بهر گمراهی - به ابن مقله نوشت و نامه‌ای پنهان به خلیفه، راضی بالله. او در این نامه نوشته بود که اگر خلیفه او را به درگاه خواند و کارها بدو واگذارَد و گرداندن حکومت بر دوش او نهد، وی خواهد توانست همه هزینه‌های خلیفه و روزیانه سپاه را فراهم آورد. چون نامه به خلیفه رسید از دادن پاسخ خودداری کرد.

در همین سال ابو عبدالله محمد بن ابراهیم بن عبدویه بن سدوس هذلی از فرزندان عتبه بن مسعود در کوفه جان سپرد. او از مردم نیشابور بود. ابراهیم بن محمد بن عرفه بشناخته به نفطویه نحوی که نگاشته‌هایی نیز داشت در همین سال سوی سرای سرمدی شتافت. او از فرزندان مهلب بن ابی‌صفره بود.

## رویدادهای سال سیصد و بیست و چهارم هجری (۹۳۶ میلادی)

### دستگیری ابن مقله و وزارت عبدالرحمان بن عیسی

چون فرستادگان بی هیچ پولی از نزد ابن رائق بازگشتند وزیر، نیک آن دید تا پسرش را سوی او فرستد، پس برای او سپاهی بیاراست و چنین وانمود که آهنگ اهواز دارد. چون نیمه جمادی الاولی / دوازدهم اپریل رسید وزیر به کاخ راضی رفت. او به خلیفه گفت که آهنگ اهواز دارد تا خلیفه از رفتن او نپریشد و احتیاط نکند. نماینده‌ای هم نزد ابن رائق فرستاد که آهنگ او را از نو بیان دارد تا از رفتن سپاه بیدار و نگران نشود. چون ابن مقله به سرای خود درآمد مظفر بن یاقوت و سپاه حجریه او را گرفتند. مظفر - چنان که گفته خواهد آمد - از زندان آزاد شده بود. آن‌ها کسانی سوی راضی فرستادند و او را از کار خویش آگاه کردند. راضی کار آن‌ها را پسندید. ابو حسین بن ابی علی بن مقله و دیگر فرزندان و پردگیان و یاران او روی نهانیدند. سپاه حجریه و ساجیه از راضی خواستند وزیر بگمارد، راضی کار گزینش وزیر بدیشان واگذازد و آن‌ها علی بن عیسی را برگزیدند. راضی او را برای وزارت به درگاه خواند، لیک علی بن عیسی سر باز زد و برادرش عبدالرحمان را برای وزارت، نیکوتر دید. راضی، ابن مقله را به عبدالرحمان سپرد و عبدالرحمان دارایی او بستد و بدر خَرشنی را از فرماندهی پاسبانان [شرطه] برداشت، لیک عبد الرحمن از گرداندن کارها ناتوان ماند و کار بدو تنگ شد و از وزارت پوزش خواست.

## دستگیری عبدالرحمان و وزارت ابی جعفر گرخی

چون ناتوانی عبدالرحمان بر راضی آشکار شد او و برادرش علی بن عیسی را دستگیر کرد. راضی از علی بن عیسی صد هزار دینار و از برادرش عبدالرحمان هفتاد هزار دینار ستاند<sup>۱</sup>.

### چگونگی کشته شدن یاقوت

در این سال یاقوت در عسکر مکرم کشته شد. چگونگی کشته شدن او چنین بود که ابو عبدالله بریدی را اُستوان خویش پنداشت، پس بریدی با او دَعَل کرد و نیکوکاریش را با بدکرداری پاسخ داد و چند و چونِ آن گفته خواهیم آورد.

پیش تر گفتیم که ابو عبدالله نامه‌ای به یاقوت نوشت و باژ اهو از پایندان شد. یاقوت نیز او را اُستوان شمرد و سخن او را راست انگاشت. هرگاه از ابو عبدالله گزارشی نزد یاقوت می آوردند و از تباکاری او بیم می دادند یاقوت می گفت: ابو عبدالله چنان نیست که شما می پندارید، زیرا هرگز آرزوی فرمانروایی و فرماندهی سپاهیان در سر نمی پروراند و پایانه او دبیری است و بدین سان فریب او خورد.

یاقوت - که خدایش بیامرزاد - مردی پاکدل و نیکو باور بود و از همین رو هنگامی که خلیفه دو پسر او گرفت سر از فرمان او برتافت و بر پیمان داری خویش پایبند بماند.

اما هنجار او با بریدی چنین بود که چون یاقوت از عمادالدوله بن بویه شکست خورد و سوی عسکر مکرم گریخت ابو عبدالله بریدی نامه‌ای بدو نوشت و از او

۱. شگفتا که هر وزیری بر سر کار می آمد دیر یا زود به چنین پیشانی نوشتی گرفتار می شد. چنین می نماید پذیرش وزارت از سوی هر کس پیش از هر چیز بر بی خردی او گواهی داشت، زیرا فرجام گریزناپذیر هر که در این دام گرفتار می شد جز نگون بختی نبود. قطاری را دیدم که سیاست می برد و چه خالی می رفت - م.

خواست تا در عسکر مکرم بماند و دمی بیاساید تا از آن پس چاره‌ای بیاندیشد. ابو عبدالله که در آن هنگام در اهواز بود خوش نمی‌داشت با یاقوت در یک شهر ماندگار شود. یاقوت سخن ابو عبدالله نیوشید و در عسکر مکرم رخت افکند. ابو عبدالله برادر خود ابویوسف بریدی را سوی یاقوت فرستاد تا اندوه از او بگسارد و تندرستی‌اش را غنیمت شمارد و فرمان داد تا پنجاه هزار دینار از اهواز سوی یاقوت برد، زیرا یاقوت سپاهی بسیار از تیره‌های بربر، شفیعیه، نازوکیه، بلیقیه و هارونیه نزد خود داشت. ابن مقله این سپاهیان [پیروان نازوک، یلیق ترک و هارون بن غریب] را از سپاه بغداد جدا کرده سوی اهواز فرستاد تا هزینه‌های ایشان کاهش یابد. ابویوسف به یاقوت گفت: این گروه اگر ببینند چنین پولی سوی تو روان می‌شود خواهند شورید و ابو عبدالله ناگزیر خواهد شد اهواز را رها کند و به تو پیوندد و ندانیم فرجام کار به کجا کشد، آن‌گاه گفت: مردان تو با آزمون بدی که داده‌اند به اندک خرسندند.

یاقوت سخن ابویوسف پذیرفت و آن پول ستاند و میان یاران خود پخشاند و چند ماه بماند بی‌آن که چیزی از آن پول برای خود برگیرد تا آن‌که سال ۳۲۴ / ۹۳۶ م رسید، پس یاران یاقوت از کمی روزیانه به تنگ آمدند و فریادشان برآمد و از یاران بریدی در اهواز سخن به میان آوردند که در فراخی می‌زیند و خود در تنگی به سر می‌برند.

در این هنگام طاهر جیلی [گیلانی] که از یاران برجسته ابن بویه بود با هشتصد مرد به یاقوت پیوست. طاهر از جایگاه ارجمندی برخوردار بود که خود برای عهده‌دار شدن کارهای بزرگ، شایستگی داشت.

انگیزه طاهر از پیوستن به یاقوت آن بود که می‌هراسید مبادا ابن بویه بر پایه ترس موهومش از او [طاهر] دستگیرش کند. طاهر چون هنجار یاقوت بدید از او برید و به باختر شوشتر ره سپرید. او می‌خواست بر ماه بصره چیرگی یابد. دبیر وی، ابو جعفر صیمری، همراه او بود. ابن بویه از ماجرا آگاه شد و طاهر را سرکوب کرد و طاهر و یارانش گریزان شدند و ابن بویه بر او و سپاهش چیرگی یافت و دارایی‌هایش به یغما برد و صیمری را اسیر کرد، لیک خبّاط، وزیر عمادالدوله بن بویه، او را رهانید. صیمری به کرمان رفت و به امیر معزالدوله ابو حسن بن بویه پیوست و همین پایه

بخت یاری او شد.

چون طاهر از نزد یاقوت رفت یاقوت، خویش باخت و یارانش بر او گستاخ شدند و یاقوت از آن‌ها هراسان شد، پس نامه‌ای به بریدی نوشت و هنجار خود به آگاهی او رساند و به او گفت که تنها به چاره‌ی او اعتماد دارد. بریدی بدو پیغام فرستاد که: سپاه تو تباه شده است، بهتر آن است که ایشان نزد من فرستی تا هنجارشان سامان دهم و او چندان گرفتار است که نمی‌تواند نزد یاقوت آید و اگر با حضور سپاهیان نزد او آید نخواهد توانست داد از ایشان کشد، زیرا هر یک پشتیبان دیگری خواهد بود، ولی اگر گروه گروه نزد او به اهواز روند آنچه خواهد در راستای ایشان گزارد و آن‌ها فرصت ناسازگاری نخواهند یافت.

یاقوت چنین کرد و یاران خود نزد بریدی فرستاد. بریدی سربازان شایسته را برای خود برگزید و سربازان ناشایست را سوی یاقوت بازگرداند. بریدی روزیانه این دسته از سربازان را نیز بُرید. این ماجرا به یاقوت گفتند و از او خواستند پیش از آن که کار بریدی فرهنگ یابد کارش بسازد. یاقوت سخن این گروه را نشنود و گفت: من این سربازان را نزد او توشه‌ی خود ساخته‌ام.

بریدی به سربازان نزد خود نیکی کرد. یاران یاقوت این بدو گفتند و روزیانه‌ای را که بریدی بر ایشان نامزد کرده بود طلبیدند. یاقوت نامه‌ای به بریدی نوشت، لیک بریدی هیچ نفرستاد. یاقوت دوباره نامه‌ای نوشت و باز بریدی هیچ نفرستاد. یاقوت بی‌هیچ جنگ‌افزاری سوی بریدی روان شد تا از او نهراسد. چون گزارش رسیدن یاقوت به بریدی رسید به پیشواز او رفت و دستش بوسه زد و او را به سرایش بُرد و به خدمتش ایستاد و خود برای او خوراک آورد.

بریدی سربازان را برای برپا کردن شورش آماده کرده بود. پس سربازان بر در سرای گرد آمدند و جنجال به راه انداختند و داد خواستند. یاقوت از چوونی کار پرسش کرد. بدو گفتند: سربازانند که بر در هیاهو کرده‌اند و می‌گویند یاقوت و بریدی با هم سازش کرده‌اند و ما باید یاقوت را خون بریزیم. بریدی بدو گفت: می‌بینی کار ما به کجا کشیده شده، پس جان خویش برهان و گرنه همه کشته خواهیم شد. یاقوت، هراسان و نگران از در دیگر برون شد، و بریدی به کس هیچ نگفت. یاقوت به عسکر مکرم بازگشت. بریدی بدو نامه‌ای نوشت که: بسیار کوشیدم تا مگر

سربازانی را که شوریدند آرام کنم، لیک نتوانستم و از این که آهنگ تو کنند ایمن نیستم و دوری عسکر مکرم از اهواز بیش از هشت فرسنگ نیست و نیکوتر آن است که به شوشتر روی تا از این گروه دورتر شوی، شوشتر پدافند بهتری دارد. او نامه‌ای به کارگزار خود در شوشتر نوشت تا پنجاه هزار دینار به یاقوت دهد.

یاقوت نیز سوی شوشتر روان شد. او غلامی داشت که مونس نامیده می‌شد. او روزی به یاقوت گفت: ای امیر! بریدی بند از بند ما گسلانده و با ما آن می‌کند که می‌بینی و تو فریب او را خورده‌ای، او خود سربازان اهواز را واداشت تا هیاهو کنند و پس از آن که یاران گزیده‌ی تو را ستاند تو را به جای دوری فرستاد و پولی به تو داد که با آن کارهای یاران نزد خود را نیز نمی‌توانی سامان دهی و تنها می‌توانی با آن پول خود را به جایی برسانی، اینک روزیانه ما کاهش یافته و چارپایان و توشه ما از میان رفته، در این هنگام ما ناگزیر تو را در نگون‌ترین هنجار وانهم و بدین سان بریدی به آنچه خواسته دست می‌یابد. خود را از او پاس دار و آسوده‌اش مشمار. سپاه حجریه در بغداد پیری جز تو را استوان نمی‌شمرند، نامه هم که برایت نگاشته‌اند، پس سوی ایشان ره پیمای که هر کس در بغداد است به رهبری تو تن در دهد، اگر چنین کنی چه بهتر و گرنه ما را به اهواز بر تا بریدی را از آن جا برانیم، اگرچه رتبه او از ما فزون‌تر است، لیک تو امیری و او دبیر.

یاقوت گفت: این سخنان در راستای ابو عبدالله مگو که اگر برادری می‌داشتم از او بر من بیش‌تر مهر نمی‌ورزید.

از آن پس کارهایی از یاقوت سر می‌زد که گواه سستی و ناتوانی او در برابر بریدی بود و بدین سان یارانش نیز خویش بباختند و هر شب گروهی از ایشان پنهانی به بریدی می‌پیوستند و هرگاه گزارش آن به یاقوت می‌رساندند می‌گفت: باکی نیست، سوی دبیر من می‌روند. یاران او چندان کاهش یافت که او ماند و هشتصد مرد.

در این هنگام راضی در جمادی‌الاولی / مارچ مظفر بن یاقوت را یک هفته زندانی کرد و نگاه او را رهاوند و سوی پدر فرستاد. چون مظفر نزد پدر رسید از او خواست سوی بغداد رود و بدو گفت که اگر چنین کند هر چه خواهد به دست آورد و گرنه رو به راه موصل و ربیعہ نهد و بر آن جا چیرگی یابد، لیک یاقوت سخن او نشنود و بدین سان پسرش نیز به بریدی پیوست. بریدی او را نواخت و چند کس

گمازُد تا او را بپایند.

در این هنگام بریدی از یاران یاقوت که همراه داشت هراسید که مبادا به یاقوت بگرایند و مهر او در سر پرورند و بانگ او سر دهند و بدین سان کارش به نابودی کشد. پس پیکی سوی یاقوت فرستاد که: از خلیفه نامه‌ای به من رسیده و مرا فرموده تا نگذارم در آن جا بمانی، من نیز توان ناسازگاری با فرمان خلیفه ندارم، خلیفه مرا فرموده است از تو بخواهم یا با پانزده غلام به درگاه او روی یا راه جبل در پیش گیری تا پاره‌ای کرانه‌ها به تو واگذارد، اگر از سر فرمانبری برون شوی که چه بهتر وگرنه با زور تو را برون کنم.

چون این نامه به یاقوت رسید در کار خود سرگردان بماند و با غلامش مونس رای زد. مونس گفت: من تو را از بریدی هشدار دادم و تو سخن من نشنودی و دیگر برای رای زدن جایی نمانده. یاقوت نامه‌ای به بریدی نوشت و از او یک ماه مهلت خواست تا آماده رفتن شود. او در این هنگام به پلیدی بریدی پی برده بود ولی دیگر این آگاهی او را سودی نداشت.

چون نامه یاقوت به بریدی رسید بریدی پیشنهاد مهلت او نپذیرفت و سپاه را از هواز سوی او گسیل داشت. یاقوت خبرچینانی فرستاد تا بدو گزارش رسانند. بریدی یکی از خبرچینان را گرفت و بدو پول داد تا به یاقوت بگوید بریدی و یارانش به عسکر مکرم رسیده‌اند و با آسودگی در سراهای آن جا فرود آمده‌اند. خبرچین بیامد و همین گزارش به یاقوت رساند. یاقوت مونس را بخواند و بدو گفت: به دشمن نمک نشناسمان دست یافتیم، و سخن خبرچین را به مونس رساند و گفت: شبانه از شوشتر سوی عسکر مکرم می‌رویم و نابیوسیده به خانه‌هاشان یورش می‌آوریم و در دل خانه‌ها سرکوبشان می‌کنیم، اگر بریدی گرفتار شد که سپاس خدای را به جای می‌آوریم و اگر گریخت پی اش می‌گیریم.

مونس گفت: اگر این گزارش درست باشد و خبرچین راست گفته باشد چه نیکوست! یاقوت گفت: خبرچین مرا دوست دارد و طرفدار من است و پیک راستگویی است. یاقوت راهی شد و هنگام سپیده‌دم به عسکر مکرم رسید، لیک از سپاه بریدی نشانی نیافت. او از شهر گذشت و به رود جارود رسید و در کنار آن خرگاه برافراشت. او یک روز در آن جا ماند، لیک از لشکر بریدی نشانی ندید.

مونس گفت: خبرچین به ما دروغ گفته و تو هماره به سخن دروغ پردازان گوش می‌سپری و من بر تو هراسانم.

چون هنگام فرو شدن آفتاب رسید سپاهیان بریدی از راه رسیدند و در یک فرسنگی یاقوت خیمه و خرگاه زدند و شب میان آن‌ها جدایی افکند و چون فردا سپیده زد میان دو سپاه زد و خوردی رخ داد، ولی هر دو سوی سپاه برای فردای آن روز نوید جنگ گذاردند.

بریدی سپاهی را نیز از راه دیگری گسیل داشته بود تا بی آن که یاقوت بداند از پشت او درآیند. این سپاه در بزنگاه بود تا هنگام جنگ رخ نماید. چون هنگام جنگ رسید هر دو سپاه به پیکار شتافتند و از سپیده تا نیم روز بر هم شمشیر زدند. سپاه بریدی با همه زیادی نزدیک بود در هم شکسته شود. ابوجعفر حمال فرمانده این سپاه بود. چون نیم‌روز شد کمین‌ها از پشت سپاه یاقوت آشکار شدند. یاقوت، مونس را با سیصد سرباز سوی ایشان فرستاد و مونس با بزنگاهیان که شمارشان به سه هزار می‌رسید پیکار گزارد و سرانجام مونس در هم شکست و بدین سان یاران یاقوت نیز که از پانصد بیش نبودند پای به گریز نهادند. چون یاقوت چنین دید از اسبش فرود آمد و جنگ‌افزارش به کناری افکند و تنها با پیراهنی که بر تن داشت به دیوار کاروانسرای پشت داد. اگر او به درون کاروانسرا می‌رفت و در آن پنهان می‌شد کس او را نمی‌یافت و اگر تا شب خود را در آن جا نگاه می‌داشت چه بسا آسیبی نمی‌دید، لیک هرگاه خداکاری را بخواهد ابزار آن را نیز فراهم می‌آورد و کار خدای شدنی است.

او چون در کنار دیوار نشست با آستین خود چهره‌اش را پوشاند و دستش را چنان دراز کرد که گویی صدقه می‌خواهد و از آشکار کردن چهره‌اش شرم دارد. گروهی از یاران بربر بریدی بر او گذشتند و نشناختندش، او را فرمان دادند تا چهره‌اش را آشکار کند، لیک یاقوت خودداری کرد. یکی از آن‌ها با زوبین پیکر او را آزد و یاقوت چهره خویش نمود و گفت: من یاقوت هستم، از من چه می‌خواهید؟ مرا نزد بریدی برید. آن گروه بر او ریختند و جانس ستاندند و سرش را به اردوگاه فرستادند. ابوجعفر حمال با پرندۀ نامه‌بر نامه‌ای برای بریدی نوشت و از او اجازه خواست سر یاقوت را نزد او آورد. بریدی پاسخ فرستاد که سر او را کنار پیکرش برند

و در مرگجامه‌اش پیچند و به خاکش سپارند. غلام یاقوت، مونس، و دیگر سالاران او نیز دستگیر شدند و خونشان ریخته شد. بریدی نماینده‌ای به شوستر فرستاد و او همه دارایی‌های یاقوت از کنیز گرفته تا پول را نزد بریدی برد. از یاقوت تنها دوازده هزار دینار به دست آمد. بریدی مظفر بن یاقوت را نیز دستگیر کرد و زمانی در زندان بریدی بمائد وانگاه بریدی او را سوی بغداد فرستاد.

بریدی پس از کشتن یاقوت سرکشی و زورگویی در پیش گرفت. ما در بازگفت این رویداد، گسترده سخن گفتیم، زیرا که در سراسر آن نکته‌هایی یافت می‌شود که به هوشکاری و پرهیز فرا می‌خواند و از آغاز تا انجام آزمون‌ها و آموزندگی‌هایی در خود دارد که در زندگی بسیار پیش می‌آید.

### برکناری ابوجعفر و وزارت سلیمان بن حسن

چون - چنان که گفته شد - ابوجعفر کرخی وزیر بر سر کار آمد دارایی و خواربار را اندک یافت و این بر ناتوانی او فزود و کار بر او تنگ شد. این تنگنا همچنان فزونی می‌یافت تا جایی که سوداگران نزدیک او به دارایی‌هایش آز ورزیدند. این رائق هم آنچه را از واسط و بصره می‌فرستاد برید، بریدی نیز فرستاده‌های اهواز و حومه آن را برید و ابن بویه بر فارس چیرگی یافت و ابوجعفر در کار خود سرگردان بمائد و بدهی‌ها فزونی گرفت و شکوهش در هم شکست و پس از سه ماه و نیم از آغاز وزارت، خود را از دیدگان پنهان می‌کرد و پس از آن راضی، ابوقاسم سلیمان بن حسن را به وزارت گماشت. او نیز در اداره کارها و کم داشتن پول همچون ابوجعفر بود.

### چیرگی ابن رائق بر عراق و پاره پاره شدن کشور

چون راضی دید هنجار کشور به ایستادگی گراییده ناگزیر نامه‌ای به ابوبکر محمد بن رائق، در واسط، نوشت و درخواست او را پذیرفت تا او نیز هزینه و روزیانه سپاه بغداد را برآورد. چون نماینده خلیفه این گزارش به ابن رائق رساند او بسی شاد شد

و خویش را برای رفتن به بغداد آورد. راضی سپاه ساجیه را سوی او فرستاد و فرماندهی این سپاه بدو واگذازد و او را امیرالامراگرداند و کار باژ و خواربار و دیوان همه کشورها بدو وانهاد و فرمود تا بر منبرها به نام او خطبه خوانند و برای وی خلعت فرستاد.

سرپرستان دیوانها و دبیران و پرده‌داران همگی به پیشواز او رفتند ولی سپاه حجریه در رفتن سوی او دیرکاری کرد. چون کسانی که از واسط آمده بودند جایگزین شدند ابن رائق سپاه ساجیه را در هفتم ذی‌حجه / بیست و هفتم اکتبر دستگیر کرد و باروبنه و دارایی و چارپایان ایشان فرو ستاند. او وانمود می‌کرد این کار را از بهر آن کرده تا روزیانه حجریه را فزونی دهد، لیک حجریه از این کار او هراسیدند و گفتند: امروز نوبت ایشان است و فردا نوبت ما. آنها همه در کاخ خلیفه چادر زدند. ابن رائق به همراهی بجکم به بغداد رسید و خلیفه در پایانه‌های ذی‌حجه / میانه‌های اکتبر بر او خلعت پوشاند و حجریه نزد او آمدند و درودش فرستادند. ابن رائق به آنها فرمان داد چادرهاشان را برچینند، آنها نیز چادرهای خود برچیدند و هرکس به سرای خویش رفت.

از آن هنگام در دیوانها بسته شد و کار وزارت رنگ باخت و دیگر وزیر پروانه پرداختن به کاری نداشت و ابن رائق و دبیر او در همه کارها می‌نگریستند و از این پس هر که فرمانروایی می‌یافت با چنین هنجاری روبه‌رو بود. همه دارایی‌ها به گنجخانه آنها روان می‌شد و ایشان هر چه را می‌خواستند برمی‌داشتند و برای خلیفه هر اندازه می‌خواستند می‌فرستادند و گنجخانه‌های دیگر بسته شد و سردمداران هر کرانه‌ای خودسرانه فرمان می‌راندند و سر به فرمان کس نداشتند و برای خلیفه جز بغداد و حومه آن هیچ نمآند که این جای‌ها نیز زیر فرمان ابن رائق بود و خلیفه در کارها هیچ دستی نداشت.

بصره، در دست ابن رائق بود و خوزستان، زیر فرمان بریدی و فارس، در تیول عمادالدوله بن بویه و کرمان، چیره ابوعلی محمد بن الیاس و ری و اصفهان و جبال، زیر مهمیز رکن‌الدوله بن بویه و وشمگیر برادر مرداویج که بر سر چیرگی بر این کرانه‌ها با یکدیگر می‌ستیزیدند، موصل و دیاربکر و مضر و ربیع، زیر چکمه بنی‌حمدان و مصر و شام، گوش به فرمان محمد بن طنج و مغرب و افریقیه، به

فرمان ابوقاسم، قائم بامرالله بن مهدی علوی، دومین خلیفه از فاطمیان با لقب امیرالمؤمنین و اندلس، در مشیت عبدالرحمان بن محمد با لقب ناصر اموی و خراسان و ماوراءالنهر، در چنگال نصر بن احمد سامانی و طبرستان و جرجان، در اختیار دیلمیان و بحرین و یمامه، در قلمرو ابوطاهر قرمطی بود.

### رفتن معزالدوله بن بویه به کرمان

در این سال ابوحنسین احمد بن بویه با لقب معزالدوله سوی کرمان روان شد. چگونگی آن چنین بود که چون عمادالدوله بن بویه و برادرش رکنالدوله بر فارس و گیلان چیرگی یافتند و برادر کوچکترشان ابوحنسین احمد سرزمینی نیافت که جداگانه بر آن فرمان راند دو برادرش وی را به کرمان گسیل داشتند و او با سپاهی سترگ و ستیزنده رو به راه کرمان نهاد و چون به سیرجان رسید بر آن چیرگی یافت و باز آن بستد و بر سپاهش هزینه کرد.

در آن هنگام ابراهیم بن سیمجور دواتی در کرمان در میانگیر کردن محمد بن الیاس بن الیسع می کوشید و محمد در دژی میانگیر شده بود. ابراهیم او را با سپاه نصر بن احمد، فرمانروای خراسان، میانگیر کرده بود. چون ابراهیم از آمدن معزالدوله سوی کرمان آگاه شد از کرمان سوی خراسان رفت و در کار محمد بن الیاس گشایشی پدید آمد و او از دژ رهایی یافت و سوی بَمَ روان شد که در دشت میان کرمان و سیستان بود. احمد بن بویه او را پی گرفت و محمد بی هیچ پیکاری از آن جا سوی سیستان رفت، احمد نیز به جیرفت، از آبادی های کرمان رفت و یکی از یارانش را به نمایندگی خود بر بَم نهاد.

چون احمد به نزدیکی جیرفت رسید نماینده علی بن زنگی، بشناخته به علی کلو به، پیشوای تیره قُفص و بلوچ نزد او آمد. علی و نیاکانش از دیر زمان بر این سرزمین فرمان می راندند، ولی با هر سلطانی که بدان جا می آمد همراهی می کردند و فرمانش می بردند و پولی معلوم بدو می پرداختند و بساطش را در هم نمی ریختند. او به ابن بویه نیز همان پول همیشگی را پرداخت، لیک احمد تا درونش به جیرفت، از پذیرش آن سر باز زد. علی کلو به ده فرسنگ از لشکرگاه احمد دور شد و

در جایی دشوار رو فرود آمد و احمد بن بویه به جیرفت اندر شد و با علی سازش کرد و پولی را که علی خواهان پرداخت آن بود ستاند و علی نیز به نام او خطبه خواند.

چون درفش سازش برافراشته شد و کار به آرامش گرایید یکی از یاران ابن بویه از او خواست آهنگ علی کند و بدو نیرنگ بازد و نابوسیده بر او تازد. او احمد را در دارایی های علی به آز افکند. او به احمد گفت: ساختن کار علی بسیار آسان است، زیرا او به سازش آسودگی یافته است. امیر ابو حسین احمد از بهر جوانی، سخن او شنود و یاران خویش گرد آورد و آهنگ شبیخون بر علی کرد.

علی که از احمد پرهیز می کرد خبرچینانی بر او نهاده بود. هنگام جنبش سپاه احمد خبرچینان، گزارش به علی رساندند، او نیز یاران خویش گرد آورد و بر تنگه راه سامانسان داد. چون شبانه یاران احمد از آن جای می گذشتند یاران علی از همه سوی این تنگه بر ایشان یورش آوردند و یاران او بکشتند یا اسیر کردند و جز اندکی رهایی نیافتند و احمد خود زخم های بسیار برداشت، شمشیر سنگینی نیز چنان بر دست چپ او خورده بود که آرنج وی را از نیمه جدا کرده بود و از دست راستش نیز چند انگشت جدا شده بود و ناتوان از زخم های پایی میان کشتگان افتاده بود. این گزارش که به یاران او در جیرفت رسید همه را گریزانند.

چون روز پسین سپیده زد علی کلویه کشتگان را و رسید و احمد را دید که نزدیک است جان دهد، پس او را به جیرفت برد و پزشکان بیاورد و در درمانش بسیار کوشید و از او پوزش خواست و فرستادگانی در پی برادرش عمادالدوله بن بویه فرستاد و از او نیز پوزش خواست و او را از نیرنگ برادرش آگاهانید و خود سر به فرمان او فرود آورد و عمادالدوله فرمانبری او پذیرفت و میانشان سازش ساز شد. علی همه بندیان را رها ساخت و ایشان را نواخت.

گزارش کار احمد بن بویه به محمد بن الیاس رسید و او از سیستان به شهر جنابه روی آورد. ابن بویه روی سوی او کرد و به کار یکدیگر پیچیدند و جنگ میان این دو چند روز درازا یافت و در فرجام، ابن الیاس گریخت و احمد بن بویه پیروزمندانه بازگشت و روی سوی علی کلویه نهاد تا از او کین کشد. چون ابن بویه به نزدیکی علی کلویه رسید با یاران پیاده اش بر او شبیخون زد و شبانه با باران شدیدی که

بارش داشت سپاه کلویه را کوبیدند و بسیاری را زخم رساندند و گروهی را کشتند و دارایی‌شان به یغما بردند و بازگشتند. ابن بویه مانده شب را همچنان بمآند و چون سپیده زد سوی ایشان تاخت و بسیاری از ایشان را خون ریخت و علی کلویه گریخت.

ابن بویه نامه‌ای به برادرش عمادالدوله نوشت و او را از ماجرای خود با ابن الیاس و شکست خوردن او آگاه‌اند. برادرش بدو فرمان داد که در جای خود بمآند و از آن در نگذرد. عمادالدوله یکی از سالاران را سوی او فرستاد و او ابن بویه را واداشت تا سوی برادر خود به فارس رود. ابن بویه سوی برادر خویش بازگشت و در اصطخر نزد او بمآند تا آن که ابو عبدالله بریدی پس از شکست از ابن رائق و بجکم بدو پیوست و عمادالدوله را در گرفتن عراق به آفکند و چیرگی بر این سرزمین را در نگاه او آسان نمود. عمادالدوله، برادر خود، معزالدوله ابو حسین، را با بریدی همراه کرد و بدان سو گسیلشان داشت و چند و چون آن در سال ۳۲۶ / ۹۳۸ م گفته خواهیم آورد.

### چیرگی ماکان بر جرجان

در این سال ماکان بن کالی بر جرجان چیره شد. انگیزه آن چنان که گفته آمد چنین بود که چون ماکان از جرجان بازگشت و در نیشابور ماندگار شد و بانجین در جرجان روزگار خود را سپری می‌کرد. یک روز که بانجین چوگان بازی می‌کرد از اسب به زیر اوفتاد و جان سپا زد. گزارش مرگ او را به ماکان بن کالی در نیشابور رساندند. ماکان که از فرمانده سپاه خراسان هراسیده بود. به او گفت که در پی یافتن گروهی از سربازان فراری خویش است و می‌خواهد آنها را دنبال کند و از فرمانده سپاه خراسان پروانه خواست. علی بن محمد بن مظفر فرمانده سپاه خراسان بدو پروانه گذر داد و ماکان بن کالی از نیشابور سوی اسفراین رفت. و گروهی از سپاه خود را به جرجان فرستاد و بر آن جا چیرگی یافت. او آن گاه بر محمد بن مظفر شورید و ناگهانی از اسفراین به نیشابور رفت که زیر فرمان محمد بن مظفر بود. یاران مظفر او را یاری نرساندند و تنه‌ایش

گذاشتند. محمد بن مظفر با اندکی از سربازانی که هیچ آمادگی جنگی نداشتند سوی سرخس گریخت و ماکان هم از هراس همداستان شدن سپاهیان بر او از نیشابور بازگشت و این به ماه رمضان سال ۳۲۴ / جولای ۹۳۵ م بود.

### وزارت فضل بن جعفر

در این سال ابن رائق نامه‌ای از زیان راضی به ابوفتح فضل بن جعفر بن فرات نوشت و او را به وزارت فرا خواند. او عهده‌دار باژ مصر و شام بود. ابن رائق می‌پنداشت که اگر او را به وزارت برگمارد باژ شام و مصر برای خلیفه خواهد ستاند. فضل بن جعفر سوی بغداد رفت و پیش از رسیدنش خلعت‌ها برای او فرستاده شد و او در هیت خلعت بر تن کشید و به بغداد اندر شد و هم وزارت خلیفه را پذیرفت هم وزارت ابن رائق را.

### یاد چند رویداد

در این سال راضی [خلیفه] محمد بن طغج را به فرمانروایی مصر برگماشت و آنچه را از سرزمین شام در دست داشت برای او همچنان بداشت و احمد بن کئیغغ را از فرمانروایی مصر برکنار کرد.

در شب آدینه این سال، شانزدهم ربیع‌الاول / چهاردهم فوریه، ماه پاک گرفت چنان که در شانزدهم شوال / نهم سپتامبر نیز ماه چنان گرفت که دیده نمی‌شد. در همین سال ابو عبدالله بن عبدوس جهشیاری دستگیر شد و دویست هزار دینار از او فرو ستاندند.

هم در این سال عضدالله ابوشجاع فنا خسرو بن رکن‌الدوله ابی علی حسن بن بویه در اصفهان زاده شد.

نیز در این سال احمد بن جعفر بن موسی بن یحیی بن خالد بن برمک، بشناخته به جحظه، روی در تراب تیره گور کشید. او سروده‌هایی نغز داشت و از دانش‌های گونه‌گون آگاه بود.

در این سال ابوبکر احمد بن موسی بن عباس بن مجاهد به ماه شعبان / جون دیده بر هم نهاد. او پیشوای قاریان بود. عبدالله بن احمد بن محمد بن مغلس ابوحسن، فقیه ظاهری، نیز که نگاشته‌های پرآوازه دارد در این همین سال درگذشت.

در همین سال عبدالله بن محمد بن زیاد بن واصل ابوبکر نیشابوری، فقیه شافعی، در ربیع‌الاول / ژانویه سوی سرای سرمدی شتافت. سالزاد او ۲۳۸ / ۸۵۲ م بود. او با ربیع بن سلیمان و مزنی و یونس بن عبد اعلیٰ از یاران شافعی که پیشوا بود همنشینی داشت.

## رویدادهای سال سیصد و بیست و پنجم هجری (۹۳۷ میلادی)

### رفتن راضی بالله به جنگ با بریدی

در این سال محمد بن رائق از راضی بالله [خلیفه] خواست تا با او به واسط درآید تا به اهواز نزدیکی یابد و به عبدالله بن بریدی نامه نگارد، پس اگر به خواست او گردن نهاد چه بهتر وگرنه [برای جنگ] بدو نزدیک شود. راضی این پیشنهاد را از محمد بن رائق پذیرفت و در آغاز محرم / نوزدهم نوامبر سوی واسط روان شد، لیک سپاه حجریه نپذیرفتند و گفتند: این نیرنگی برای ماست تا با ما نیز چونان سپاه ساجیه کنند. ابن رائق به سخن ایشان رویی نکرد و راه واسط پیمود. برخی از سپاه حجریه در پی او رفتند و مانده‌ها نیز در پی دیگران راه واسط در نوشتند. چون به واسط رسیدند ابن رائق بدیشان تشرزد و بیشترین آن‌ها را راند، پس سپاه حجریه در هم ریخت و شورید و ابن رائق با ایشان پیکاری سخت گزارد و حجریه پای به گریز نهادند و گروهی از آن‌ها جان دادند.

چون گریزندگان به بغداد رسیدند لؤلؤ، فرمانده پاسبانان بغداد، بر اسب نشست و بر ایشان تاخت و به کارشان پیچید و بدین سان سپاه حجریه روی نهانیدند. سرای سپاه حجریه به یغما رفت و دارایی و زمین‌هاشان ستانده شد و روزیانه‌شان گسسته گشت.

چون ابن رائق از کار سپاه حجریه بیاسود سربازان زندانی سپاه ساجیه را نیز بکشت و تنها صافی خازن و هارون بن موسی را زنده گذارد، وانگاه خیمه و خرگاه خویش و راضی را سوی اهواز برد تا ابن بریدی را از آن جا براند. او نماینده‌ای سوی

ابن بریدی فرستاد که چرا در فرستادن پول دیرکاری کرده در کار خویش خودکامگی ورزیده سپاهیان را به تباهی کشیده و سرکشی را در نگاه ایشان آراییده، و سخن از نارسایی‌هایی به میان آورد از این دست. او در پیغام خویش گفت که اگر باژ را بفرستد و سربازانی را که کارشان به تباهی کشانده سوی وی گسیل دارد او را بر فرماندهی آن جا بدارد و اگر سر باز زند با او آن کند که سزاوار آن است.

چون ابن بریدی پیام او را شنید دوباره پایندان شد سالیانه سیصد و شصت هزار دینار باژ فرستد و هر بخش این پول را ماهیانه بپردازد. او پذیرفت که سپاه خود را به هر که فرمان داده شود بسپرد تا آن‌ها را به جنگ با ابن بویه گسیل دارد، زیرا این سپاه از بهر تهیدستی بغداد و ناسازگاری سران این شهر از رفتن بدان سر باز می‌زنند. فرستاده‌ها این سخن به ابن رائق نوشتند و او نامه را به راضی نمود و راضی با یاران خود رای زد. حسین بن نوبختی گفت: اینک که بدو نزدیک هستید سخن او نپذیرید، زیرا او نیرنگ‌باز است و اگر از او رویگردان شوید آنچه را گفته نخواهد پرداخت.

ابوبکر بن مقاتل باور داشت که باید آنچه را وی پایندان شده پذیرفت. او گفت: هیچ کس نمی‌تواند در جایگاه او نشیند. او هوادار بریدی بود. ابن رائق سخن ابوبکر بشنود و برای بریدی پیمان‌نامه‌ای بیست و همراه راضی به بغداد بازگشت و در هشتم صفر / بیست و هفتم دسامبر به بغداد درآمد.

از بریدی دیناری به بغداد نرسید. ابن رائق، جعفر بن ورقا را فرستاد تا سپاه را از بریدی بستاند و سوی فارس گسیل دارد. چون جعفر به اهواز رسید بریدی با همه سپاه به پیشواز او رفت و پس از بازگشت از پیشواز همه سپاهیان به سرای بریدی رفتند و جعفر نیز در آن جا بود. بریدی خوراک بسیار فراهم آورده بود. سربازان بخوردند و بازگشتند و جعفر چند روز بماند.

آن‌گاه جعفر سپاه را فرمود تا همراه او روان شوند. سپاه از او پول خواستند تا با آن خود را برای رفتن به فارس آماده کنند، لیک جعفر با خود پولی نداشت، پس سربازان بدو ناسزا گفتند و او را از ریختن خونس هراس دادند. جعفر روی نهانید و به بریدی پناه برد. بریدی بدو گفت: از آن که تو را فرستاده شگفتی نیست، شگفت از توست که چگونه بی هیچ پولی بدین جا آمده‌ای. اگر این سپاه همگی بنده

زخرید می‌بودند باز هم بدون پولی که ایشان را خوشنود کند همراه تو نمی‌آمدند، وانگاه شبانه او را فراری داد و گفت: جانم را برهان، و او با دست تهی به بغداد بازگشت.

ابن مقاتل با ابن رائق گفتگو کرد که حسین بن علی نوبختی را از وزارت برکنار کند و از او خواست از بریدی یاری ستاند و به جای نوبختی او را به وزارت گمازد و سی هزار دینار هم به ابن رائق پرداخت، لیک ابن رائق نپذیرفت. ابن مقاتل چندان کوشید تا سرانجام ابن رائق وزارت بریدی پذیرفت. آنچه بیش از هر چیز ابن مقاتل را به خواسته خود رساند آن بود که نوبختی در بستر بیماری سر می‌کرد. هنگامی که ابن مقاتل با ابن رائق پیرامون برکناری نوبختی سخن گفت ابن رائق از برکناری نوبختی سر باز زد و گفت: او بر من حق بسیار دارد و در پی تلاش او بود که من به این جایگاه رسیدم و من برای او جایگزینی نمی‌جویم. ابن مقاتل گفت: نوبختی بیمار است و امید بهبود او نمی‌رود. ابن رائق گفت: پزشک او به من گفته است که وی تندرستی خویش باز یافته کبکنجیری<sup>۱</sup> را خورده است. ابن مقاتل گفت: پزشک از جایگاه او نزد تو آگاه است و می‌داند که وی وزیر حکومت است و از او سخنی به تو نمی‌گوید که تو را خوش نیاید. اینک برادرزاده و داماد نوبختی، علی بن احمد، را بخوان و پنهانی از او پرسش کن. او تو را از هنجار وی آگاه خواهد کرد. ابن رائق گفت: چنین می‌کنم.

نوبختی برادرزاده خود را به نمایندگی خویش نزد ابن رائق نهاده بود تا به هنگام بیماری وی، خدمت ابن رائق کند. در این هنگام ابن مقاتل از نزد ابن رائق برفت و با علی بن احمد دیدار کرد و بدو گفت: من وزارت تو را به ابن رائق پیشنهاد کرده‌ام، پس اگر از هنجار عمویت جو یا شد بدو بگو که نزدیک به مرگ است و برای وزارت تو چیزی از او ساخته نیست.

چون ابن رائق، علی بن احمد را به درگاه خواند و از هنجار عمویش جو یا شد علی خود را به بی‌هوشی زد و بر سر و چهره‌اش تپانچه نواخت و گفت: خدای امیر را زنده بدارد و در راستای نوبختی پاداشش را گران گرداند، دیگر امیر او را در شمار

۱. کبکنجیر: دُزاج (برهان).

مردگان شمرد ابن رائق «انا لله و انا اليه راجعون» گفت و «لا حول و لا قوه الا بالله» بر زبان آورد و گفت: اگر هر چه دارم سر بهای او خواهند پردازم.

چون ابن مقاتل نزد ابن رائق رفت ابن رائق بدو گفت: تو راست می‌گفتی و ما از نوبختی نومید شدیم، نامه‌ای به بریدی بنویس تا نماینده‌ای برای وزارت خویش فرستد. ابن مقاتل نامه‌ای به بریدی نوشت و از او خواست احمد بن علی کوفی را به نمایندگی خود برای وزارت ابن رائق، روان کند. او نیز احمد را فرستاد. احمد بر کارها چیره شد و کار بریدی پیش می‌رفت، لیک با بودن نوبختی - که از کار او آگاه بود - کارها چنان که باید سامان نمی‌یافت.

چون کوفی و ابن مقاتل کارها را زیر فرمان گرفتند کوشیدند تا پرداخت باژ بصره را به ابویوسف بن بریدی، برادر ابوعبدالله بن بریدی، واگذارند، ابن رائق نپذیرفت. این هر دو او را فریب دادند تا سرانجام پذیرفت. نماینده ابن رائق در بصره محمد بن یزداد بود که با مردم بصره بدرفتاری می‌کرد و در راستای آن‌ها ستم می‌ورزید. چون بریدی پرداخت باژ را پایندان شد گروهی از بزرگان بصره نزد بریدی به اهواز رفتند و بریدی با آن‌ها نوید گذارد و در حضور ایشان ابن رائق را از بهر رفتار ابن یزداد نکوهید و آنان بریدی را دعا کردند.

در این هنگام بریدی غلام خود، اقبال، را با دو هزار مرد گسیل داشت و فرمود تا فرمان بعدی در دژ مهدی بمانند. چون ابن یزداد از آمدن این گردان آگاه شد در هم پریشید و دانست که بریدی بر آن است تا بر بصره چیرگی یابد، زیرا اگر تنها خواهان ستاندن باژ بود نماینده او با گروهی بسنده می‌کرد.

بریدی فرمان داد از باژی که ابن یزداد از بصریان می‌ستاند اندکی بکاهند تا دل مردم بصره آسودگی یابد تا آن جا که همراه او با سپاه ابن رائق پیکار گزارند، آن‌گاه بریدی با آن‌ها مهر ورزید، ولی همین که پیروز شد با ایشان چنان کرد که روزگار ابن رائق را آرزو می‌کردند و آن روزها را جشن می‌شمردند.

### تیرگی پیوند میان ابن رائق و بریدی و جنگ آن دو با یکدیگر

در همین سال میان ابن رائق و بریدی تیرگی رخ نمود. این تیرگی انگیزه‌هایی

چند داشت که یکی از آنها چنین بود که چون ابن رائق از واسط به بغداد بازگشت فرمود تا هر که از سپاه حجریه روی نهانیده، خویش آشکار دارد، و آنها همه رخ نمودند، ابن رائق نزدیک به دو هزار تن از ایشان را به کار گرفت و مانده‌ها را فرمود تا هر کجا که خواهند در پی روزیانه خویش روان شوند. آنها از بغداد برون شدند و در راه خراسان گرد آمدند و انگاه روی سوی ابو عبدالله بریدی آوردند. بریدی آنها را نواخت و در راستای شان نیکی‌ها ساخت و ابن رائق را نکوهید و از او خرده گرفت، لیک از دیگر سو به بغداد نامه نوشت و از پذیرش ایشان پوزش خواست و گفت: من از سر ترس آنها را پذیرفتم. او آنها را بهانه کرد تا باژی را که باید نپردازد. ابن رائق نمایندگان سوی بریدی فرستاد که سپاه حجریه را از خود دور کند، لیک بریدی پوزش خواست و چنین نکرد.

یکی دیگر از مایه‌های تیرگی میان ابن رائق و بریدی آن بود که به ابن رائق گزارش رسید بریدی او را نزد بصریان نکوهیده است و این بر ابن رائق گران آمد، نیز به ابن رائق رساندند که اقبال با سپاهی در دژ مهدی جای گرفته و این نیز بر ابن رائق گران آمد و به کوفی بدگمان شد که به بریدی گرایش دارد و بر آن شد تا او را برکنار کند، لیک ابوبکر محمد بن مقاتل، که سخنش نزد ابن رائق پذیرفته بود، او را از این کار باز داشت و کوفی را فرمود تا به بریدی نامه‌ای نویسد و از او در این باره گله‌گزارد و از او بخواهد تا سپاه خود از دژ مهدی باز خواند. بریدی پاسخ داد که مردم بصره از قرمطیان هراسانند و ابن یزداد از پشتیبانی آنها ناتوان است و آنها از سر ترس به یاران من پناه آورده‌اند.

در آن هنگام ابوطاهر هجری [قرمطی] در بیست و سوم ربیع الآخر / دهم مارچ به کوفه رسید و ابن رائق با سپاهش به کاخ ابن هبیره رفتند. ابن رائق نماینده‌ای نزد قرمطی فرستاد، لیک میانشان سازشی ساز نشد و قرمطی به شهر خود بازگشت و ابن رائق نیز رو به راه واسط نهاد. این گزارش به بریدی رسید و او به سپاه خود در دژ مهدی فرمان‌نامه‌ای نوشت که به بصره درآیند و با هر که ایشان را جلو گرفت نبرد کنند. او گردانی از حجریه را نیز به یاری ایشان فرستاد. ابن یزداد گروهی گسیل داشت تا این سربازان را از درونش به بصره جلو گیرند. در کنار رود امیر جنگ در گرفت و یاران ابن یزداد در هم شکستند. ابن یزداد نیروهای در هم شکسته را با

سربازگیری دوباره نیرو بخشید و بازشان گرداند، ولی این بار نیز در هم شکستند. اقبال و یاران بریدی به بصره درآمدند و ابن یزداد به کوفه گریخت و این بر این رائق سخت گران آمد و به عبدالله بریدی نامه‌ای نوشت و او را بیم داد و از او خواست سربازان خود را از بصره باز خواند. بریدی پوزش خواست و چنین نکرد. مردم بصره در آغاز از بهر بدکرداری ابن یزداد به بریدی گرایش داشتند.

### چیرگی بجکم بر اهواز

چون پاسخ نیرنگ آلود بریدی در بازگشت [ندادن] سپاهش از بصره به ابن رائق رسید بدر خرنشنی را خواست و بدو خلعت بداد و بجکم را نیز به درگاه آورد و بدو نیز خلعت داد و هر دو را با سپاهی سوی بریدی گسیل داشت و آن دو را فرمان داد تا در جامده بمانند. بجکم شتاب کرد و بدون آن که آمدن بدر و همراهیان او را چشم کشد سوی شوش رفت.

این گزارش به بریدی رسید و او سپاهی را با سه هزار سرباز سوی بجکم گسیل داشت. فرمانده این سپاه غلام او محمد بشناخته به حمال بود. دو سپاه در بیرون شوش به کار یکدیگر پیچیدند. تنها دویست و هفتاد مرد ترک همراه بجکم بودند. یاران بریدی سوی وی گریختند و سپاه بریدی در هم شکست. بریدی محمد حمال را زد و گفت: با سه هزار سرباز در هم شکستی؟ محمد بدو گفت: تو گمان کرده‌ای با یاقوت بخت برگشته پیکار می‌کنی. این‌ها که به جنگ تو برخاسته‌اند جز آنند که می‌پنداری. بریدی سوی محمد یورش آورد و او را زیر مشت گرفت.

بریدی سپاه خود را همراه گروهی که جنگ نازموده بودند بازگشت داد و شمار آن‌ها این بار به شش هزار تن رسید. بریدی این سپاه را همراه حمال سوی بجکم فرستاد و هر دو سپاه در کنار رود شوشتر به هم رسیدند. بجکم پیشدستی کرد و همراه یارانش از رود بگذشت. همین که یاران بریدی او را دیدند بی هیچ جنگی گریختند. چون ابو عبدالله بریدی چنین دید با برادران و همراهانش به کشتی نشست و دارایی‌های خویش که به سیصد هزار دینار می‌رسید با خود برد، لیک کشتی او در

هم شکست و آب‌بازان<sup>۱</sup> ایشان را که نزدیک بود غرقابه شوند از آب رهانند و بخشی از دارایی‌ها را نیز برون کشیدند، دارایی‌های مانده را نیز بجکم به دست آورد. بریدی با سپاه خود به بصره رسید و در اُبُلّه ماندگار شدند و کشتی‌ها را آماده‌گریز کردند که اگر اقبال به پیروزی نرسید پای به گریز نهند.

بریدی غلام خود اقبال را به مطارا فرستاد و گروهی از جوانان بصره را با او همراه کرد. آن‌ها در مطارا با سربازان ابن رائق در هم پیچیدند و ایشان را در هم شکستند و گروهی از آن‌ها اسیر شدند، لیک بریدی ایشان را آزاد کرد و نامه‌ای مهرآمیز به ابن رائق نوشت و گروهی از بزرگان بصره را نزد او فرستاد، ولی ابن رائق بدیشان پاسخی نداد. آن‌ها از ابن رائق خواستند سوگند خورَد که اگر بر بصره چیرگی یافت به آنها آزار نرساند و بگذارد بصریان با او باشند و یاری‌اش رسانند. ابن رائق نپذیرفت و سوگند خورد که اگر پیروزی یابد بصره را خوراک آتش کند و همه باشندگان این شارسان بی دریغ از دم تیغ بگذراند، و همین پایه آن شد که بصریان، بصیرت خود را در جنگ با او فزون کنند.

یاران بریدی پس از شکست سپاه ابن رائق آسوده دل شدند و در بصره رخت افکندند و بجکم بر اهواز چیرگی یافت. چون ابن رائق گزارش شکست یاران خود شنید سپاهی دیگر بسیجید و از خشکی و آب‌گسیلشان داشت. سپاهی که از خشکی روان شده بود با سپاه بریدی در هم پیچید و یاران ابن رائق گریزان شدند و نیروهای دریایی وی بر کَلّاء چیرگی یافتند و چون ابو عبدالله بریدی چنین دید بر کشتی نشست و به جزیره اُوال گریخت و برادرش ابو حسین را در بصره نهاد تا با سپاه خود این شهر را پاس دارد. باشندگان بصره به همراه ابو حسین برون شدند تا سپاه ابن رائق را از کَلّاء برانند و با آن‌ها چندان جنگیدند که کَلّاء را وارهانیدند.

چون این گزارش به ابن رائق رسید به تن خویش راهی بصره شد و به بجکم نشست تا بدو پیوندد. بجکم با سربازان همراه بدو پیوست و با بصریان سر جنگ گذاردند و جنگ جان گرفت و بصریان به پدافند برخاستند و ابن رائق را دشنام دادند. چون بجکم چنین دید به شگفت آمد و از ابن رائق پرسید: با این جماعت چه

۱. آب‌باز: غواص.

کرده‌ای که با تو چنین دشمنی می‌ورزند؟ ابن رائق گفت: به خدا نمی‌دانم. ابن رائق و بجکم به لشکرگاه خود بازگشتند.

ابوعبدالله بریدی از جزیره اوال سوی عمادالدوله بن بویه رفت و از او پناه جست و او را در گرفتن عراق به آز افکند و کار خلیفه و ابن رائق را در نگاه او خُرد نمایاند. عمادالدوله نیز - چنان که گفته خواهد آمد - برادرش معزالدوله را با او گسیل داشت.

چون ابن رائق شنید آن‌ها از فارس سوی اهواز روانند بجکم را سوی ایشان گسیل داشت. بجکم جنگ با آن‌ها را بر این قرار پذیرفت که فرماندهی جنگ و کاریاژ بدو واگذار شود. ابن رائق پذیرفت و او را سوی بریدی و عمادالدوله فرستاد. گروهی از یاران بریدی شبانه آهنگ سپاه ابن رائق کردند و در جای جای آن هیاهو به راه انداختند و آن‌ها را گریزانند. چون ابن رائق چنین دید فرمود تا خیمه و خرگاه و جنگ‌افزار بسوزانند تا به دست بریدی نیفتد. او خود نیز سوی اهواز بتاخت. گروهی از بجکم خواستند او را دستگیر کند، لیک بجکم چنین نکرد. ابن رائق چند روز در اهواز بماند و نگاه سوی واسط رفت و سپاه او پیش از وی بدان جا رفته بودند.

### شورش میان مردم صقلیه و فرماندهانشان

در این سال مردم جرجنت، یکی از شهرهای صقلیه [سیسیل]، بر امیر خود، سالم بن راشد، شوریدند. سالم را قائم علوی، فرمانروای افریقیه بر ایشان گماشته بود. او با مردم بدرفتاری می‌کرد. مردم نیز کارگزار سالم را از شهر راندند و سالم سپاهی سترگ از باشندگان صقلیه و افریقیه را سوی ایشان گسیل داشت. مردم جرجنت پیکاری سخت گزاردند و آن‌ها را در هم شکستند و پی گرفتند و سالم سوی ایشان برون شد و با آن‌ها روبروگشت و پیکاری گران میان دو سوی سپاه در گرفت و کاژ سخت شد و مردم جرجنت در شعبان / جون در هم شکستند. مردم تختگاه نیز چون شورش باشندگان جرجنت دیدند بر سالم شوریدند و سر به ناسازگاری برداشتند. شورش آن‌ها بر سالم بسی گران آمد و در ذی قعدة / سپتامبر

این سال با این گروه پیکار کرد و در همشان کوبید و شهربندانشان کرد. او به قائم در مهدیه پیام فرستاد که مردم صقلیه سر از فرمان او برتافته‌اند و ناسازگاری در پیش گرفته‌اند. او از قائم یاری خواست. قائم نیز با سپاهی او را یاری رساند و خلیل بن اسحاق را بر این سپاه گماشت. این سپاه رو به راه صقلیه نهاد. خلیل از مردم صقلیه چندان فرمانبرداری دید که خرسند گشت. مردم این شهر از سالم و ستم او نزد خلیل شکوه کردند و زن و کودک نزد او می‌رفتند و سرشک از دیده می‌باریدند و زبان به گله می‌گشودند. دل سپاه به حال مردم سوخت و از اشک آن‌ها آب در دیده می‌گرداندند.

مردم تختگاه و جرجنت سوی خلیل روان شدند، لیک سالم آن‌ها را آگاه‌اند که خلیل را قائم فرستاده تا از بهر کشته شدن سربازانش از ایشان کین کشد. آن‌ها دوباره ناسازگاری در پیش گرفتند. خلیل در کنار لنگرگاه شهر، ساختن شهری را بی‌غازید و آن را دژبندان کرد و بسیاری از شهر [تختگاه] مردم را ویران کرد و دروازه‌های شهرشان برستاند و شهر خود را «خالصه» نامید.

مردم تختگاه در ساختن این شهر، رنج بسیار بردند تا آن که گزارش آن به مردم جرجنت رسید، پس هراسیدند و بر درستی سخن سالم بیگمان شدند. پس شهر خود دژبندان کردند و خویش برای جنگ آموذند. خلیل در جمادی‌الاولی ۳۲۶ / مارچ ۹۳۸ م سوی ایشان تاخت و آن‌ها را شهربندان کرد. آن‌ها از شهر برون شدند و جنگ سختی در گرفت. خلیل هشت ماه ایشان را میان‌گیر کرده بود و همه روزه جنگ پیوستگی داشت تا آن که زمستان رسید و خلیل در ذی‌حجه / سپتامبر سوی خالصة رفت و در آن جا رخت افکند.

چون سال ۳۲۷ / ۹۳۹ م رسید مردم دژنشین و باشندگان مازر سر به ناسازگاری خلیل برداشتند. این ناسازگاری با تلاش مردم جرجنت رخ داد. ناسازگاران، جنگیان را گردان گردان می‌فرستادند تا آن که کارشان فرغت یافت و با شهریار کنستانتین پل نامه‌نگاری کردند و از او یاری خواستند. او نیز ایشان را با کشتی‌هایی آکنده از رزمنده و خوراک یاری رساند. خلیل نامه‌ای به قائم نوشت و از او یاری خواست. او نیز وی را با کشتی‌هایی انباشته از رزمنده و خوراکی یاری رساند و سپاهی کلان نیز به یاور او فرستاد. خلیل با صقلیه همراه خود برون شد و دژ ابو‌ثور را در میان

گرفتند و بر آن چیره شدند، بلوط را نیز زیر فرمان گرفتند و دژ ابلاطنوا [بلاطنوا] را نیز میان‌گیر کردند و تا پایان سال ۳۲۷ / ۹۳۸ م در آن جا ماندند.

چون سال ۳۲۸ / ۹۳۹ م رسید خلیل ابلاطنوا را رها کرد و جرجنت را برای زمانی دراز میان‌گیر کرد، وانگاه از آن جا روی برگرفت و سپاهی را به شهربندان آن گماشت. ابوخلف بن هارون، فرمانده این سپاه بود. این شهربندان تا سال ۳۲۹ / ۹۴۰ م پیوستگی یافت و بسیاری از باشندگان آن روی سوی روم بردند و مانده‌ها زنهار خواستند. ابوخلف به آن‌ها بدین شرط امان داد که از دژ فرود آیند. پس چون از دژ فرود آمدند ابوخلف بدیشان نیرنگ زد و همه را اسیر کرد و به تختگاهشان برد. چون مردم دیگر دژها چنین دیدند سر به فرمان فرود آوردند. چون سرزمین‌های اسلامی دوباره سر به فرمان قائم فرود آوردند در ذی‌حجه ۳۲۹ / اوت ۹۵۰ م خلیل به افریقیه بازگشت و بزرگان جرجنت را با خود برد و بر کشتی نشاندشان و فرمود تا آن کشتی را در میانه رود کنند و همگی در گرداب آب غرقابه گشتند.

### یاد چند رویداد

در این سال فرنگان به سرزمین‌های اندلس که در دست مسلمانان بود تاختند و کشتند و ربودند و گرفتند و بستند و زنان را اسیر کردند. از کشتگان بنام یکی نیز جحّاف بن یمن، قاضی شهر بالنسیا بود.

در همین سال عبدالله بن محمد بن سفیان ابو حسن خراز نحوی به ماه ربیع‌الاول / فوریه چهره در دل خاک کشید. او از یاران ثعلب و مبرّد بود و در دانش‌های قرآنی نگاهشته‌هایی دارد.

## رویدادهای سال سیصد و بیست و ششم هجری (۹۳۸ میلادی)

### چیرگی معزالدوله بر اهواز

در این سال معزالدوله ابوحسین احمد بن بویه سوی اهواز و سرزمین‌های آن گسیل شد و بر آن جای‌ها چیره گشت و همه را زیر فرمان گرفت. انگیزه آن چنان که گفتیم رفتن ابوعبدالله بریدی سوی عمادالدوله بود. چون بریدی نزد عمادالدوله رسید او را در گرفتن عراق و چیرگی بر آن به آفکند و عمادالدوله برادرش معزالدوله را سوی اهواز فرستاد. ابوعبدالله بریدی دو پسر خود: ابوحسن محمد و ابوجعفر فیاض را نزد عمادالدوله بن بویه به گروگان نهاد و راه اهواز در پیش گرفتند. به بجکم گزارش رسید که این سپاه در آرجان فرود آمده‌اند، پس به جنگ با ایشان روان شد، لیک کارش به شکست انجامید.

شکست بجکم از آن رو بود که باران چند روز همی بارید و بدین سان زه کمان ترک‌ها [که بهترین جنگ‌افزار آن‌ها بود] به سبب تری از کار افتاد و دیگر نتوانستند تیری بیندازند. بجکم بازگشت و در اهواز ماندگار شد و گروهی از سپاه خود را در عسکر مکرم نهاد. آن‌ها سیزده روز با معزالدوله پیکار کردند و انگاه به شوشتر گریختند. معزالدوله بر عسکر مکرم چیره شد و بجکم از اهواز راهی شوشتر شد و گروهی از بزرگان اهواز را همراه برد و از آن جا رو به راه واسط نهاد و در راه نماینده‌ای سوی ابن رائق فرستاد و او را از ماجرا آگاهانید و گفت: سپاه نیازمند پول است، اگر دویست هزار دینار داری در واسط بمان تا به تورسیم و پول را میان سپاه پخش کنیم و اگر پول همراه تو اندک است نیکوتر آن است که به بغداد بازگردی تا در

میان سپاهیان هرج و مرجی پیش نیاید.

چون این گزارش به ابن رائق رسید از واسط به بغداد بازگشت و بجکم به واسط رسید و در آن جا ماندگار شد و در آن جا اهوازیان همراه خود را بازداشت کرد و از آن‌ها پنجاه هزار دینار طلبید. ابوزکریا یحیی بن سعید سوسی [شوشی] نیز در میان این گروه بود.

ابوزکریا گوید: خواستم بدانم در نهاد بجکم چه می‌گذرد، پس پیامی بدو فرستادم که رازی دارم. می‌خواهم آن را آشکار کنم. او مرا فرا خواند. بدو گفتم: ای امیر! اگر می‌خواهی به کار دنیا [ی اسلام] و خدمت خلافت پرداز و کشور را بگردانی چگونه روا می‌دانی مردم رنج‌دیده‌ای را بازداشت کنی که نعمت از آن‌ها ستانده شده، و از آن‌ها که در سرزمینی بیگانه‌اند پولی بطلبی، و فرمان به کیفر آن‌ها دهی. همین دیروز فرمان دادی تشتی پر از آتش را بر شکم یکی از ایشان نهند. آیا نمی‌دانی که اگر این کارها به گوش مردم رسد از تو خواهند رمید و هر که تو را شناسد به دشمنی ات برخیزد؟ آیا تو نبودی که کار ابن رائق را در ماندن مردم بصره زشت شمردی؟ آیا او به همه بد کرده بود؟ به خدا نه، او تنها به برخی ستم ورزید، لیک همگان کین او به دل گرفتند، مردم بغداد نیز چنین کارها را برنتابند. من رفتار مرداوینج را به بجکم یاد آوردم، و چون سخنان مرا شنید گفت: راست گفتمی و خوبی من خواستی، وانگاه فرمان آزادی همه را بداد.

چون ابن بویه و بریدی بر عسکر مکرم چیره شدند، مردم اهواز نزد بریدی می‌رفتند و بدو خجسته باش می‌گفتند. در میان این گروه پزشکی کارکشته بود و بریدی به تب نوبه گرفتار شده بود که روزی چهار بار گریبان او می‌گرفت، پس روزی به این پزشک گفت: یا ابازکریا آیا هنجار و تب من نمی‌بینی؟ ابوزکریا به او گفت: خوارک خود در هم آمیخته‌ای. بریدی بدو گفت: بیش از آن دنیا را در هم آمیخته‌ام و به هم ریخته‌ام. آن‌گاه همگی سوی اهواز رفتند و سی و پنج روز در آن جا ماندند، و زان پس بریدی از ابن بویه سوی باسیان گریخت. ابن بویه بدو نامه‌ای نوشت و او را بسیار نکوهید و نیرنگ‌بازی او را در این گریز یادآور شد.

انگیزه او از این گریز آن بود که ابن بویه سپاه او در بصره را خواسته بود تا سوی برادرش رکن‌الدوله به اصفهان گسیل شوند و او را در جنگ با وشمگیر یاری رسانند.

بریدی چهار هزار سرباز فرا خواند و چون سربازان بیامدند به معزالدوله گفت: اگر این سپاه در آن جا ماند میان آن‌ها و دیلمیان ناسازگاری درگیرد و بهتر آن است که نخست به شوش روند و از آن جا راه اصفهان گیرند. معزالدوله پروانه داد، وانگاه از بریدی خواست سپاه خود را که در دژ مهدی جای داشتند فرا خواند تا آن‌ها را از راه رود به واسط فرستد. بریدی ترسید تا با او نیز آن کند که خود با یاقوت کرد.

دیلمیان بریدی را خوار می‌شمردند و بدو روی نمی‌کردند و بدین سان بریدی گریز را برگزید و سپاه خود در شوش را فرمود تا راه بصره پیمایند. او به معزالدوله نامه‌ای نوشت که برای پایندان شدن باژ، اهواز را بدو واگذارد. او اهواز و بصره را از عمادالدوله بن بویه پایندان شده بود تا سالانه هزده هزار هزار درهم باژ بدو پردازد. معزالدوله از اهواز سوی عسکر مکرم رفت تا مبادا برادرش گوید که فراهم نشدن باژ از بهر رفتار تو بود. بریدی به بنا باذ رفت و نماینده خود را به اهواز فرستاد و نماینده‌ای نیز سوی معزالدوله فرستاد و هنجار خود بدو بازگفت و ترس خویش را از او آشکار کرد و از معزالدوله خواست عسکر مکرم را و ارهد تا از او دور شود و او بتواند در اهواز زندگی به آسایش سپری کند.

ابوجعفر صیمری و دیگران به معزالدوله گفتند: بریدی می‌خواهد با تو آن کند که با یاقوت کرد. او بر آن است تا یارانت را بپراکند وانگاه تو را دستگیر کند و بدین سان به بجکم و ابن رائق نزدیکی یابد و با گروگان گرفتن تو برادرت را باز گرداند. پس معزالدوله از رفتن به شوش سر باز زد.

بجکم چند و چون ماجرا بدانست و گروهی از یاران خود را گسیل داشت و بر شوش و جندیسابور چیرگی یافت، و اهواز همچنان در دست بریدی بود و از آبادی‌های اهواز تنها عسکر مکرم زیر فرمان معزالدوله بود. هنجار معزالدوله به پریشانی گرایید و گروهی از سپاهیان او بریدند و آهنگ بازگشت به فارس کردند، لیک اصفهدوست و موسی قیّاده، که دو تن از سپاهسالاران بودند، ایشان را جلو گرفتند و روزیانه آن‌ها را پایندان شدند تا ماهی دیگر بمانند. آن‌ها نیز بماندند. او به برادرش، عمادالدوله، نامه‌ای نوشت و هنجار خویش بدو بازگفت. برادرش سپاهی به یاری او گسیل داشت و او با این سپاه نیرو گرفت. پس معزالدوله به اهواز بازگشت و بر آن چیرگی یافت و بریدی به بصره گریخت و در همان جا ماندگار شد و

ابن بویه نیز در اهواز رخت افکند.

بجکم در واسط ماند و آز چیرگی بر بغداد و گرفتن جای ابن رائق در دل می‌پروراند، لیک این آهنگ، آشکار نمی‌کرد. ابن رائق، علی بن خلف بن طیّاب را سوی بجکم فرستاد تا همراه او به اهواز رود و ابن بویه را از آن جا براند. چون این گروه به خواست خود دست یازیدند فرمانروایی اهواز از آن بجکم شود و علی بن خلف کار باژ را بر دوش گیرد. چون علی نزد بجکم به واسط رسید بجکم او را به وزارت خود برگزید و بجکم خود، گردآوری‌های دارایی‌های واسط آغازید.

چون ابوفتح وزیر، کار بغداد را دگرگون دید ابن رائق را در فرو ستاندن مصر و شام به آز افکند و با او خویشاوندی برقرار کرد [زن داد یا گرفت] و میان ابن رائق و ابن طُغج هم پیمان و خویشی بنیان نهاد، و به ابن رائق گفت: اگر مرا به مصر و شام گسیل داری باژ آن سامان سوی تو آورم، ابن رائق به او فرمان سپاه‌آرایی داد. ابوفتح نیز چنین کرد و در ربیع الآخر / فوریه رو بدان سو نهاد.

### جنگ بجکم و بریدی و سازش پس از جنگ

چون بجکم در واسط ماندگار شد و کارش فرهت یافت ابن رائق از او هراسید و رفتار بجکم را برای چیرگی بر عراق انگاشت. پس نامه‌ای به عبدالله بریدی نوشت و بر بجکم با او همداستان شد که اگر بجکم شکست خورد بریدی واسط را فرو ستاند و سالیانه ششصد هزار دینار باژ این سرزمین را پذیرفتار شود، بر این پایه که ابو عبدالله سپاهی فرستد.

بجکم این گزارش بشنود و هراسش گرفت و با یارانش رای زد. آن‌ها بدو سفارش کردند کار خود را با عبدالله بریدی بیاغازد و به تختگاه خلافت یورش نبرد، و این را تا زمان آسودگی از بریدی به آگاهی ابن رائق نرساند. بجکم سپاه خویش گرد آورد و رو سوی بصره نهاد تا به پیکار با بریدی برخیزد. ابو عبدالله بریدی نیز سپاهی گسیل داشت که شمار آن به ده هزار رزمنده می‌رسید و غلامش، ابو جعفر محمد حمّال، فرماندهی این سپاه را بر دوش داشت. دو سوی سپاه با یکدیگر روبرو شدند و به کار هم پیچیدند و سپاه بریدی در هم شکست و بجکم، گریزندگان را پی نگرفت و از

آن‌ها دست کشید.

یاران بریدی در مطارا رسیدن سپاه را چشم می‌کشیدند، و چون سپاهشان را در هم شکسته یافتند هراسیدند و خویش باختند. ولی چون بریدی سپاه خود را بدید که بی آسیب و خونریزی بازگشته‌اند و کسی از ایشان غرقابه نشده دلش آرام گرفت. بجکم بر آن بود تا بریدی را به فرمانبری وادارد و پیوند او را با ابن رائق بگسلاند و دل درگرو بغداد داشت. بجکم در دومین روز شکست بریدی نماینده‌ای سوی وی فرستاد و از این رویداد پوزش خواست و گفت: تو خود آغاز کردی و در برابر من ایستادی و من از تو و یارانت چشم پوشیدم، و اگر آن‌ها را پی می‌گرفتم بیشترین آن‌ها یا غرقابه می‌شدند یا کشته، من با تو بر این قرار سازش می‌کنم که واسط را هنگام چیرگی بر بغداد به تو واگذارم و با تو پیوند خویشاوندی بندم. بریدی از سر سپاس پیشانی به خاک مالید و برای بجکم سوگند یاد کرد و هر دو سازش کردند. بجکم به واسط بازگشت و در اندیشه چیرگی بر ابن رائق و بغداد شد.

### بریدن دست و زبان ابن مقله

در نیمه شوال / شانزدهم اوگست این سال دست وزیر، ابوعلی بن مقله، بریده شد.

چگونگی بریدن دست او چنین بود که چون ابوفتح بن جعفر بن فرات از کار وزارت ناتوان ماند و سوی شام رفت، خلیفه راضی بالله ابوعلی بن مقله را به وزارت برگماشت که او نیز ناتوان بود و ابن رائق همه کارها را می‌گرداند. ابن رائق همه دارایی و زمین‌های ابن مقله و زمین‌های پسر او را ستانده بود. ابن مقله در این باره با او سخن گفت، لیک ابن رائق چیزی بدو باز نگرداند. ابن مقله یاران او را نواخت و از ایشان خواست با ابن رائق در بازگرداندن این دارایی‌ها سخن گویند، آن‌ها هم با او نوید گذاردند، لیک کاری به جای نیاوردند. ابن مقله چون چنین دید از ابن رائق سخن چید و به بجکم نامه نوشت و او را در ستاندن جایگاه ابن رائق به آفکند. ابن مقله به وشمگیر نیز که در ری بود چنین نامه‌ای نوشت، نامه‌ای هم به راضی [خلیفه] نگاشت و به او سفارش کرد ابن رائق و یاران او را دستگیر کند. ابن مقله

پایندان شد که از ایشان سه هزار هزار دینار برون کشید. او از راضی خواست بجکم را نزد خود آورد و به جای ابن رائق نشاند. راضی که بدین کار راضی نبود ابن مقله را امیدوار کرد و او بشتاب نامه‌ای به بجکم نوشت و رضایت راضی را به آگاهی او رساند و او را در آمدن به بغداد آغایید.

ابن مقله از راضی خواست تا برای انجام دادن آنچه هر دو بدان سازش کرده بودند به کاخ خلافت آید. راضی نیز بدو پروانه داد و او در واپسین شب رمضان / دوم اوگست با هنجاری ناشناس آهنگ کاخ خلیفه کرد و با خود گفت: ماه هنوز فروغ افکن نشده است و برای انجام دادن کارهای پنهانی مناسب است. کیفر او آن شد که به ماه اعتماد کرد نه به خدا، و از همین روزش آشکار شد و کارش از پرده برون اوفتاد. چون به کاخ خلیفه رسید راضی او را نپذیرفت و در اتاقی بازش داشت، و چون فردا شد کس نزد ابن رائق فرستاد و او را از ماجرا آگاهانید و نامه ابن مقله بدو نمود و او از راضی سپاس گزارد. پیک و پیغام‌رسانی میان راضی و ابن مقله همچنان تا نیمه شوال / شانزدهم اوگست پیوستگی یافت تا آن که ابن مقله را از بازداشتگاه برون آوردند و دستش از تن جدا کردند. او دست بریده را درمان کرد و باز به راضی نامه نگاشت و وزارت را از او خواهان شد. او گفت که بریدن دستش وی را از کار خود باز نخواهد داشت و با همان دست بریده قلم را می‌گرفت و می‌نوشت.

چون بجکم به بغداد نزدیک شد ابن مقله از خدمتگزاران درگاه شنید که از [یورش] او سخن می‌گویند. پس با خود گفت: اگر بجکم به بغداد رسد مرا خواهد رهاند و انگاه ابن رائق را به کیفر می‌رسانم. او به کسانی که بدو ستم کرده دستش را از تن بریده بودند نفرین می‌کرد. گزارش او به راضی و ابن رائق رسید و هر دو فرمان به بریدن زبان او دادند و انگاه او را به زندانی تنگ و تاریک افکندند. او در زندان گرفتار شکم روش شد و هیچ کس نزد او نبود تا خدمتش رساند. کار بدان جا رسید که وی با دست چپ از چاه آب می‌کشید و ریسمان را با دهانش نگاه می‌داشت و چنان بیچاره و درمانده شد تا بمرد و در کاخ خلیفه به خاک سپرده شد. آن‌گاه خانواده‌اش او را خواستار شدند، پس گورش را کاویدند و پیکر بی‌جان او را به خانواده‌اش سپردند و آن‌ها او را در سرایش به خاک سپردند و بازگور او کاویده شد و در سرای دیگری خاکش کردند.

شگفت آن که ابن مقله سه بار به وزارت برگزیده شد و برای سه خلیفه، وزارت کرد و سه بار به سفر رفت. دو بار به شیراز رانده شد و یک بار هنگام وزارتش به موصل رفت، و پس از مرگ، سه بار به خاک سپرده شد و سه خادم ویژه داشت.

### چیرگی بجکم بر بغداد

در این سال بجکم به بغداد اندر شد و راضی را دیدار کرد و به جای ابن رائق امیرالامرا شد. ما آغاز کار بجکم و چگونگی رسیدن او به این جایگاه را باز می‌گوییم و اگرچه پاره‌ای از کارهای او را باز گفته‌ایم، لیک چون پراکنده و بریده گفته آمده نیازمان را بر نمی‌آورد.

ابن بجکم یکی از بندگان ابوعلی عارض، وزیر ماکان بن کالی دیلمی، بود. ماکان او را از عارض طلبید و عارض، بجکم را بدو بخشید. و زان پس بجکم به همراه گروهی دیگر از یاران ماکان از او بریدند و به مرداویج پیوستند. او در شمار کسانی بود که مرداویج را خون ریخت، وانگاه رو به راه عراق نهاد و به ابن رائق پیوست. ابن رائق او را به اهواز فرستاد و او بر اهواز چیرگی یافت و بریدی را از آن جا راند. آن‌گاه بریدی همراه معزالدوله بن بویه از فارس به اهواز رفت و اهواز را از بجکم باز ستانند و بجکم از اهواز، راه واسط پیمود و ما این گزارش را پیشتر گسترده گفته‌ایم. چون بجکم در واسط جایگزین شد از چیرگی بر تختگاه خلیفه جان و دل او را آکند، ولی همچنان چنین می‌نمود که پیرو ابن رائق است و بر درفش‌ها و سپرهای خود «بجکم رائقی» نقش کرده بود. چون نامه‌های ابن مقله بدو رسید که با راضی سازش کرده تا وی را امیرالامرا گرداند بجکم بدان آرزوید و این سخن با ابن رائق در میان نهاد و نام او را از پرچم‌های خود زدود و در آغاز ذی‌قعدة / سی‌ام اوگست از واسط سوی بغداد رفت.

ابن رائق نیز خود را برای پدافند بیامود و از راضی [خلیفه] خواست فرمان‌نامه‌ای به بجکم نویسد و او را بفرماید تا به واسط بازگردد. راضی چنین نامه‌ای به بجکم نوشت و نامه را سوی او فرستاد. چون بجکم نامه را دریافت، خواند آن را به کناری افکند و چندان رفت تا به خاور رود دیالی رسید. یاران ابن

رائق در باخترا این رود ببودند. یاران بجکم خود را به آب زدند و یاران ابن رائق گریختند. یاران بجکم از آن جا گذر کردند و سوی بغداد ره پیمودند، ابن رائق هم از بغداد سوی عکبر رفت و بجکم در سیزده ذی قعدة / سیزده سپتامبر به بغداد درآمد و فردای همان روز با راضی [خلیفه] دیدار کرد. راضی بدو خلعت پوشاند و او را امیرالامرا گرداند. از سوی راضی نامه‌هایی به سالاران همراه ابن رائق نگاشته شد و به ایشان فرمان بازگشت به بغداد داده شد، پس همگی ابن رائق را وا رها کردند و اسبان خویش سوی بغداد جهانندند.

چون ابن رائق چنین دید خود را به بغداد کشانید و در آن جا روی نهانید. بجکم در کاخ مونس فرود آمد و کارش در بغداد سامان یافت. امیرالامرای ابو بکر بن رائق یک سال و ده ماه و شش روز به درازا کشید. یکی از نیرنگ‌های بجکم آن بود که با انشای ابوزکریا یحیی بن سعید شوشی با ابن رائق نامه‌نگاری می‌کرد. ابوزکریا می‌گوید: به بجکم سفارش کردم که راز خود به ابن رائق باز نگوید. او گفت چرا چنین سفارشی می‌کنی؟ گفتم: زیرا او بر تو فرماندهی دارد و از تو نیرومندتر است و سپاهش از سپاه تو فزون‌تر است و خلیفه همراه اوست و دارایی او بیش‌تر است. بجکم گفت: مردان او که چونان گردکان میان تهی هستند و من آن‌ها را آزموده‌ام و مرا از ایشان، بیش باشند یا کم، باکی نیست، اما این که خلیفه همراه اوست این نیز با وجود یارانم مرا زیان نرساند، اما این که مرا کم توشه خواندی، باید بگویم که چنین نیست و همه روزیانه سپاهم را پرداخته‌ام و دارایی‌ای هم با خود دارم، گمان می‌کنی دارایی من چند باشد؟ گفتم: نمی‌دانم. گفت: اینک گمانی بزن. گفتم: صد هزار درهم. گفت: خدایت بیامرزد، پنجاه هزار دینار که هیچ نیازی بدان ندارم.

چون بجکم بر بغداد چیره گشت روزی به من گفت: آیا به یاد می‌آوری به تو گفتم پنجاه هزار دینار دارایی دارم که هیچ نیازی بدان ندارم؟ گفتم آری. گفت به خدای سوگند در آن روز تنها پنج هزار درهم داشتم. گفتم: این گواه آن است که تو مرا استوان نمی‌دانی. گفت: نه، ولی تو نماینده من نزد ابن رائق بودی و اگر از نداری من آگاه می‌شدی جاننت به سستی می‌گرایید و دشمن بر ما آز می‌ورزید، من خواستم تو با دلی استوار سوی ابن رائق روی تا دل او را با سخن خود از جا برکنی. ابوزکریا می‌گوید: از نیرنگ و خرد او در شگفت شدم.

## چیرگی لشکری بر آذربایجان و کشته شدن او

در این سال لشکری بن مردی بر آذربایجان چیرگی یافت. این لشکری از آن لشکری که پیش تر یاد آوردیم نیرومندتر بود. این لشکری نماینده و شمشگیر در حومه جبال بود. او توش و توان بیامود و سوی آذربایجان ره پیمود. در آن هنگام دیسم بن ابراهیم کردی، که از یاران ابن ابی ساج بود، بر آذربایجان فرمان می‌راند. او نیز سپاه آراست و با لشکری به جنگ برخاست. در فرجام دیسم در هم شکست، لیک بازگشت و دوباره سپاه گرد آورد و دیگر بار دو سوی سپاه در برابر یکدیگر ایستادند، ولی باز دیسم در هم شکست و لشکری بر قلمرو او جز اردبیل چیره شد، زیرا مردم اردبیل به سبب دژبندان بودن این شهر آن را از اشغال پاس داشتند. مردم اردبیل، مردمی دلیر و پایدار بودند. در آن هنگام اردبیل تخته‌گاه آذربایجان شمرده می‌شد. لشکری با مردم اردبیل نامه‌نگاری کرد و با آنها نوید نیکی گذازد، زیرا دیلمیان با مردم جبال همدان و جز آن بدرفتاری می‌کردند. پس لشکری ایشان را میان‌گیر کرد و این زمانی به درازا کشید تا آن که یارانش از بارو بالا رفتند و در چند جای آن شکاف پدید آوردند و گاهی به شهر اندر می‌شدند.

لشکری روز به شهر اندر می‌شد و شب به لشکرگاه خویش بازمی‌گشت. باشندگان شهر کوشش کردند و رخنه‌های بارو پوشاندند و گردن برکشیدند و جنگ از سر گرفتند. لشکری انگشت پشیمانی به دندان خایید که چرا هشیاری از دست بداد و دوراندیشی از کف بنهاد. مردم اردبیل به دیسم نامه نوشتند و هنجار خویش بدو بازگفتند و با او روزی را نوید گذاردند تا با سپاهش بیاید و مردم اردبیل در همان روز از شهر برون شوند و به پیکار با لشکری کمر بندند و دیسم از پشت بر او تازد. دیسم چنین کرد و سوی آنها تاخت. اردبیلیان به روز نوید با شماری فراوان سپاه آراستند و با لشکری سخت به نبرد برخاستند و دیسم از پشت بر لشکری بتاخت و لشکری شکستی رسوا خورد و بسیاری از یارانش جان باختند. او به موقان گریخت و سپهد آن سامان، بشناخته به ابن دوله، او را نیک نواخت. لشکری سپاهی به هم برآورد و سوی دیسم تاخت و ابن دوله نیز او را یاری

رساند، پس دیسم بگریخت و از رود ارس بگذشت و گروهی از یاران لشکری خود را بدو رساندند و دیسم پا به گریز نهاد و آهنگ و شمگیر کرد. و شمگیر در این هنگام در ری بود. دیسم او را از لشکری هراساند و پایندان شد سالانه پولی بدو بپردازد تا سپاهی را با او همراه سازد. و شمگیر پذیرفت و سپاهی را با او همراه کرد. سپاه لشکری نیز با و شمگیر نامه‌نگاری کردند که هرگاه سپاه او بیند سپاه لشکری فرو هلند و به سربازان او بپیوندند. لشکری به این نامه‌ها دست یافت، لیک دم بر نیاورد. چون سپاه و شمگیر نزدیک شد یاران خویش گرد آورد و بدیشان گفت که یارای روبروئی با سپاه و شمگیر ندارد و بر آن است تا سپاه خود را سوی زوزان راند و در راه هر چه از ارمنیان یافت به یغما برد و انگاه روی سوی موصل آورد و بر آن جا و دیگر جاها چیرگی یابد. سپاهش این پذیرفتند و او سپاه خود را سوی ارمنستان تاخت بی آن که ارمن‌ها آگاهی داشته باشند. لشکری تا توانست یغماگری کرد و غنیمت گرفت و اسیر کرد تا با غنیمت بسیار به زوزان رسیدند. او در قلمرو سالاری ارمنی رخت افکند. این سالار به لشکری پولی پرداخت تا از سرزمین او چشم پوشد. لشکری نیز پذیرفت.

این سالار ارمنی چند ارمن را در تنگه‌ای کمین نهاد و آن‌ها را فرمود تا پاره‌ای از دارایی‌های سپاه لشکری به یغما برند و بدان تنگه گریزند، آن‌ها نیز چنین کردند. این گزارش به لشکری رسید. او با پنج تن روان شد و خود پشت سر آن‌ها همی می‌رفت تا آن که کمین‌ها بر او تاختند و کار او با همراهانش ساختند. سپاه لشکری خود را بدو و همراهانش رساندند و همه آن‌ها را کشته یافتند. آن‌ها بازگشتند و پسر لشکری، لشکرستان را به فرماندهی برگزیدند و همداستان شدند تا از گردنه تئین [ژدها] گذر کنند. این گردنه از کوه جودی<sup>۱</sup> می‌گذشت. آن‌ها می‌خواستند حومه ارمنستان فرو ستانند و از آن جا به قلمرو طرم ارمنی تازند و از او کین کشند. این گزارش به طرم رسید و او مردان خویش در تنگه‌های آن جا آراست تا بر سپاه لشکرستان سنگ ریزند و آن‌ها را از گذر بازدارند. بدین سان بسیاری از آن‌ها کشته

۱. جودی یا جودی داغ، گرانکوهی بلند در ولایت بُهتان در ترکیه آسیایی و در حدود ۴۰ کیلومتری شمال شرقی جزیره ابن عمر است. بلندی آن به ۴۰۰۰ متر می‌رسد. آوازه‌اش از بهر آن است که کشتی نوح در آن جا به زمین نشست [نه بر آرات] - م.

شدند و اندکی جان به سلامت بردند و لشکرستان در شمار کسانی بود که آسیبی ندید. او با همراهیان خود سوی ناصرالذوله بن حمدان، در موصل، رفت. گروهی نزد ناصرالذوله ماندند و شماری رو به راه بغداد نهادند.

ناصرالذوله آنهایی را که در موصل ماندند همراه پسرعموی خود ابو عبدالله حسین بن سعید بن حمدان سوی آذربایجان فرستاد، زیرا دیسم بدان سو روی آورده بود تا بر آن چیرگی یابد. ابو عبدالله از سوی پسرعموی خود ناصرالذوله عهده‌دار خواربار آذربایجان بود. پس دیسم آهنگ او کرد و با او سر جنگ گذازد و ابن حمدان نتوانست در برابر او تاب آورد و از آذربایجان روی بتافت و دیسم آن جا را زیر فرمان گرفت.

### پیشانی کارهای قرمطیان

در این سال کار قرمطیان به تباهی گرایید و یکدگر را همی کشتند. چگونگی آن چنین بود که مردی با نام ابن سنبر که از ویژگیان و رازداران ابوسعید قرمطی بود دشمنی از قرمطیان داشت که ابوحفص شریک نامیده می شد. ابن سنبر سراغ مردی اصفهانی رفت و بدو گفت: اگر تو دشمن من ابوحفص را خون بریزی کار قرمطیان به تو سپرم. آن مرد پذیرفت و با ابن سنبر پیمان بست. ابن سنبر راز و رمزهای ابوسعید را بدان اصفهانی آموخت و نشانه‌های ظهور را یادآور شد. او نزد فرزندان ابوسعید رفت و نشانه‌های ظهور را بگفت. ابوطاهر [فرمانده قرمطیان و فرزند ابوسعید] گفت: امامی که بدو می خوانیم هموست. پس همه از او فرمان بردند و به طاعت از او گردن نهادند، تا جایی که اگر به کسی فرمان می داد برادر خود را می کشت، و اگر کسی را خوش نمی داشت می گفت او بیمار است، این سخن بدان معنا بود که در دین او تردید دارد و به کشتنش فرمان می داد.

به ابوطاهر گزارش رسید که مرد اصفهانی آهنگ کشتن او دارد تا به تنهایی فرمان راند. ابوطاهر به برادرانش گفت: درباره این مرد به کژراهه رفتیم و بزودی پرده از کار او برمی گیریم. روزی ابوطاهر به مرد اصفهانی گفت: بیماری داریم، بدو بنگر تا بهبود یابد. آن گاه مادر خود را در بستر خواباندند و روی او را پوشاندند. چون

اصفهان‌ی به بیمار در بستر غنوده نگریست گفت: این بیمار بهبود نمی‌یابد، بکشیدش. گفتند: دروغ گفتی، این مادر ماست. پس مرد اصفهان‌ی را به همراه بسیاری از بزرگان و دلاوران طرفدار او بکشتند و این موجب شد تا در هجر بمانند و دیگر برای تباهی آهنگ شهری نکنند.

### یاد چند رویداد

در ذی‌قعدة / اوگست این سال میان مسلمانان و رومیان داد و ستاد بندیان انجام یافت. ابن‌ورقاء شیبانی عهده‌دار این کار بود. در این داد و ستاد شش هزار و سیصد مرد و زن مسلمان آزاد شدند. جای این داد و ستاد کنار رود بندنون<sup>۱</sup> بود. در این سال ابوقاسم اسماعیل بن عباد [صاحب] زاده شد.

۱. بندنون نیز آورده‌اند. پوداندوس (Podandos) و ترکی آن بزنتی (Bozanti) است.م.

## رویدادهای سال سیصد و بیست و هفتم هجری

(۹۳۸، ۹۳۹ میلادی)

### رفتن راضی و بجکم به موصل و رخ نمودن ابن رائق و رفتن او به شام

در محرم / اکتبر این سال راضی بالله و بجکم سوی موصل و دیار ربیعه روان شدند.

چگونگی آن چنین بود که ناصرالدوله بن حمدان پرداخت باژ سرزمین‌های زیر فرمان خود را که پایندان شده بود دیر کرد. راضی به خشم آمد و همراه بجکم راهی موصل شد. قاضی القضاة ابو حسین عمر بن محمد نیز همراه این دو بود. چون به تکریت رسیدند راضی ماندگار شد و بجکم راه خود پی گرفت. ناصرالدوله در کُحیل، شش فرسنگی موصل، با بجکم روبرو شد و جنگ در گرفت و کار بر کارزاریان زار شد و یاران ناصرالدوله در هم شکستند و به نصیبین گریختند و بجکم بی آن که به موصل بازگردد ایشان را پی گرفت.

چون بجکم به نصیبین رسید این حمدان به آمد رفت. بجکم گزارش این پیروزی به راضی نوشت و راضی با کشتی، تکریت را سوی موصل ترک کرد. گروهی از قرمطیان نیز همراه راضی بودند که پیش از رسیدن نامه بجکم رو به راه بغداد نهاده بودند. ابن رائق با آن‌ها نامه‌نگاری می‌کرد. پس چون قرمطیان به بغداد رسیدند ابن رائق از پنهانگاه خود برون شد و بر بغداد چیرگی یافت، لیک به کاخ خلیفه دست‌اندازی نکرد.

گزارش این ماجرا به راضی رسید و از آب به خشکی در آمد و راه موصل در پیش

گرفت و بجکم را از این گزارش آگاهانید و او از نصیبین بازگشت. چون گزارش بازگشت او به ناصرالدوله رسید از آمد به نصیبین آمد و آن سامان و دیار ربیع را زیر فرمان گرفت. بجکم نگران شد و یارانش اندک اندک خودسرانه سوی بغداد رفتند. پس او را نیاز افتاد تا یارانش را نگاه دارد و از همین رو به یاران خود گفت: خلیفه و امیرالامراء تنها به موصل که دست یافته‌اند بسنده می‌کنند.

ابن حمدان پیش از آن که از ماجرای ابن رائق آگاه شود نماینده‌ای سوی بجکم [و خلیفه] فرستاد و پانصد هزار درهم با او راهی کرد و سازش را خواستار شد. بجکم شاد گشت و گزارش آن به راضی رساند و راضی پذیرفت و میان آن‌ها و ابن حمدان سازش سرگرفت و راضی همراه بجکم به شتاب سوی بغداد روان شد. ابن رائق هم با ابوجعفر محمد بن یحیی بن شیرزاد نامه‌نگاری کرده خواهان سازش با راضی شده بود. ابوجعفر نزد آن‌ها به موصل رفت و نامه ابن رائق را به بجکم داد و بجکم او را نواخت و مهمان خود ساخت و او را پیش راضی برد و او نامه را به راضی نیز نشان داد. راضی و بجکم خواست ابن رائق پذیرفتند و قاضی القضاة، ابوحسین عمر بن محمد، پاسخ نامه او بداد و راه فرات و دیار مضر، حران، رها و حومه آن جاها و سپاه قنسرین و تختگاه‌ها را زیر فرمان ابن رائق نهاد. ابن رائق نیز پذیرفت و از بغداد سوی قلمرو خود روان شد و راضی و بجکم در نهم ربیع الاخر / چهاردهم فوریه به بغداد درآمدند.

## وزارت بریدی

در این سال ابوفتح فضل بن جعفر بن فرات وزیر در رمله بمرد و پیش‌تر بگفتیم چرا او سوی شام روان شد. وزارت او یک سال و هشت ماه و بیست و پنج روز پایید و چون به شام رفت عبدالله بن علی نُقُری را در دربار خلافت به نیابت و جانشینی خود نهاد. بجکم وزیر خود، علی بن خلف بن طَبَّاب، را دستگیر کرد و ابوجعفر محمد بن یحیی بن شیرزاد را به وزارت گماشت. ابوجعفر کوشید میان بجکم و بریدی سازش برقرار کند که کرد: بریدی فرمانروایی واسط را بپذیرفت و پایندان شد تا سالانه ششصد هزار دینار بپردازد. و زان پس ابن شیرزاد [وزیر بجکم] در پی مرگ

ابوفتح وزیر در رمله کوشید تا ابو عبدالله بریدی را به وزارت خلیفه برگمارد. راضی به بریدی نامه‌ای نوشت و او در رجب / اپریل به وزارت راضی، راضی شد و عبدالله بن علی نُقُری را همچون ابوفتح به نیابت و جانشینی خود در دربار خلافت نهاد.

### ناسازگاری بالبا با خلیفه

بجکم یکی از سالاران ترک خود را با نام بالبا نماینده خویش در انبار کرد. او نامه‌ای به بجکم نوشت و از او خواست همه حومه راه فرات را بدو واگذارد تا در برابر ابن رائق بایستد. در این هنگام بجکم در شام بود. پس بجکم او را بر این سامان گماشت. در این هنگام بالبا رو به راه رجبه نهاد و با ابن رائق نامه‌نگاری کرد و با بجکم و راضی درفش ناسازگاری برافراشت و مردم را سوی ابن رائق خواند و کارش فرست یافت.

این گزارش به بجکم رسید و او گردانی از سپاه خویش را گسیل داشت و آن‌ها را فرمود تا سخت بکوشند و پیش از آن که گزارش گسیل آن‌ها بدیشان رسد راه خود را تا رجبه بپیمایند و در رجبه سرکوبشان کنند. آن‌ها نیز چنین کردند و پنج روزه راه رجبه در نوشتند و نابیوسیده بر بالبا، که سرگرم خوردن خوراک بود، تاختند. چون بالبا از ماجرا آگاه شد نزد بافنده‌ای روی نهانید، لیک او را دستگیر کردند و بر شتری نشانده به بغدادش بردند و به زندان افکندند و این پایان کار او بود.

### فرمانروایی ابوعلی بن محتاج بر خراسان

در این سال امیر سعید نصر بن احمد، ابوعلی احمد بن ابی بکر بن مظفر بن محتاج را بر خراسان و سپاه خراسان فرمانروایی بداد و پدر او را برکنار کرد و به بخارا خواند.

انگیزه این کار آن بود که پدر او ابو بکر بسختی بیمار شد و بیماری‌اش بسیار درازا یافت، پس سعید کس فرستاد و پسر او ابوعلی را از صغانیان به درگاه خواند و او را

به جای پدر نشاند و سوی نیشابور روانش کرد و نامه‌ای نیز به پدر او نوشت و نزد خود فرا خواندش. پدر او از نیشابور راهی شد که در سه منزلی نیشابور پسرش را دیدار کرد و پسرش را از آنچه می‌بایست بداند آگاهاند. ابوبکر با بیماری به بخارا رفت و پسرش ابوعلی به سان امیر در رمضان / جون همین سال به نیشابور اندر شد. ابوعلی مردی خردمند، دلاور و دوراندیش بود. او سه ماه در نیشابور بماند و خود را برای یورش به جرجان و طبرستان بیامود و چند و چون آن را در سال ۳۲۸ / ۹۴۰ م خواهیم گفت.

### چیرگی و شمگیر بر اصفهان و آلموت

در این سال و شمگیر بن زیار برادر مرداوینج سپاهی سترگ از ری سوی اصفهان گسیل داشت. در آن هنگام اصفهان زیر فرمان ابوعلی حسن بن بویه یا همان رکن‌الدوله بود. این سپاه او را از اصفهان براندند و بر آن چیرگی یافتند و به نام و شمگیر خطبه خواندند. رکن‌الدوله از اصفهان سوی فارس رفت و در بیرون استخر رخت افکند. و شمگیر سوی دژ آلموت تاخت و آن را فرمانبر خود ساخت و بازگشت. گزارش‌های این دورا در سال ۳۲۸ / ۹۴۰ م خواهیم گفت چندان که بدان آگاه شوید.

### شورش اندلس

در این سال امیه بن اسحاق در شهر شنتین بر عبدالرحمان اموی، خداوندگار اندلس، شورید. چگونگی آن چنین بود که وی برادری داشت احمد نام که وزیر عبدالرحمان بود و عبدالرحمان او را بکشت. در این هنگام امیه در شنتین بود و چون این گزارش بدو رسید در همان جا گردن فرازید و به ردمیر، شهریار جلیقیان، [تیره‌ای از مردم اسپانیا] پناه برد و او را از آسیگاه‌های مسلمانان آگاه گرداند. یک روز که امیه برای شکار به نخجیرگاه رفته بود مردم دروازه شهر به روی او بستند و از درونش او به

شهر جلو گرفتند، او نیز سوی ردمیر رفت و ردمیر او را به وزارت برگماشت. عبدالرحمان به سرزمین جلیقیان تاخت و در همین سال با ردمیر رویارو شد و جلیقیان در هم شکستند و بسیاری از آنها جان باختند و عبدالرحمان ایشان را میانگیر کرد، وانگاه جلیقیان برون آمدند و بر او و مسلمانان چیرگی یافتند و بسیاری از مسلمانان را خون ریختند. ردمیر بر آن شد تا گریزندگان ایشان را پی گیرد، لیک امیه از این کار بازش داشت و از مسلمانان هراسش داد و او را در ستاندن گنجینه‌ها و غنیمت‌ها برانگیخت.

عبدالرحمان پس از این جنگ بازگشت و برای پیکار با جلیقیان سپاه آراست. سپاه او در ستاندن غنیمت، پای فشردند و چند برابر کشتگان مسلمان از آنها بکشتند، آن گاه امیه از عبدالرحمان زنهار خواست و عبدالرحمان او را بنواخت.

### یاد چند رویداد

در صفر / نوامبر این سال همه ماه بگرفت.

در این سال عبدالرحمان بن ابی حاتم رازی، نگارنده کتاب جرح و تعدیل و عثمان بن خطاب بن عبدالله ابودنیا بشناخته به اشج هرذوان سوی ایزد یکتا روان شدند. گفته می‌شد ابودنیا علی بن ابی طالب (ع) را دیدار کرده بود [و از همین رو او را «ابودنیا» می‌نامیدند، زیرا بر این پایه عمری سیصد ساله داشته است]. او را در پایانه‌های زندگی ابوحسن می‌نامیدند. از او کتابی مانده که بسیاری از محدثان با آگاهی از سستی این کتاب حدیث از آن می‌گویند.

در همین سال محمد بن جعفر بن محمد بن سهل ابوبکر خرائطی نگارنده کتاب‌های پرآوازه همچون اعتلال القلوب و جز آن در شهر یافا دیده بر هم نهاد.

## رویدادهای سال سیصد و بیست و هشتم هجری (۹۳۹ و ۹۴۰ میلادی)

### چیرگی ابوعلی بر جرجان

در محرم / اکتبر این سال ابوعلی بن محتاج با سپاه خراسان از نیشابور سوی جرجان روان شد. در این هنگام ماکان بن کالی بر جرجان فرمان می‌راند. او بر امیر نصر بن احمد گردن فرازیده بود. ابوعلی چنین یافت که آنها به راه جرجان آب رها کرده بودند، پس بی آن که ماکان و یارانش بویی برند از آن راه باز بگشت تا در یک فرسنگی جرجان رخت افکند و ماکان را در آن جا میان‌گیر و عرصه را بر او تنگ کرد و از بردن خواربار به جرجان جلو گرفت. بسیاری از یاران ماکان از او زنهار خواستند و هر که در جرجان بماند با سختی دست به گریبان شد چندان که قوت یک مرد در روز یک مشت کنجد یا اندکی گنجاره یا قدری سبزی بود.

ماکان از وشمگیر که در ری بود یاری خواست. وشمگیر یکی از سالاران خود را که شیرح بن نعمان خوانده می‌شد به یاری او فرستاد. او چون به جرجان رسید و آن هنجار بدید کوشید ابوعلی و ماکان بن کالی را با یکدیگر سازش دهد تا مگر از این راه، ماکان را برهاند. ابوعلی سازش کرد و ماکان به طبرستان گریخت و ابوعلی بر جرجان چیرگی یافت و این در پایانه‌های سال ۳۲۸ / ۹۴۰ م بود. او پس از آن که هنجار جرجان سامان بداد ابراهیم بن سیمجور دواتی را به نمایندگی خود بر جرجان نهاد. او خود تا محرم سال ۳۲۹ / اکتبر ۹۴۰ م در جرجان بماند و انگاه چنان که گفته خواهد آمد رو به راه ری نهاد.

## روی آوردن رکن الدوله به واسط

در این سال رکن الدوله ابوعلی حسن بن بویه سوی واسط روی آورد. انگیزه او از این کار آن بود که ابو عبدالله بریدی سپاهی سوی شوش فرستاد و سالاری از دیلمیان را بکشت، پس ابو جعفر صیمری در دژ شوش پناه گزید. او باژ این سامان می گرفت.

معز الدوله ابو حسین احمد بن بویه که در اهواز بود از آن هراسید که مباد بریدی از بصره سوی او تازد، پس نامه ای به برادرش رکن الدوله که در دروازه استخر بود - و چنان که گفتیم از اصفهان بازگشته بود - نوشت. چون رکن الدوله نامه برادر خویش دریافت منزلگاهها را یکی پس از دیگری در نوشت و سوی برادرش شتافت تا به شوش رسید، وانگاه سوی واسط رفت تا بر آن چیرگی یابد، زیرا از اصفهان برون آمده بود و دیگر سرزمینی نداشت تا جداگانه بر آن فرمان راند. پس در بخش خاوری فرود آمد. یاران بریدی در بخش باختری بودند. یاران ابن بویه پریشان شدند و صد مرد از او به بریدی پناه بردند.

آن گاه راضی و بجکم برای جنگ با او از بغداد سوی واسط روان شدند. ابن بویه از آن هراسید که شمار دشمن فزونی گیرد و یارانش از بریدی زنهار خواهند و او به نابودی کشیده شود، زیرا یک سال می گذشت که به سپاه خود روزیانه ای نداده بود، پس از واسط به اهواز و از آن جا به رامهرمز بازگشت.

## چیرگی رکن الدوله بر اصفهان

در این سال رکن الدوله به اصفهان بازگشت و بر آن چیره شد. او از رامهرمز سوی اصفهان رفت و یاران و شمشگیر را از آن جا براند و شماری از ایشان را خون ریخت و بیش از ده سالار را اسیر کرد. چگونگی این شکست آن بود که وشمگیر سپاه خود را برای یاری ماکان - چنان که گفته آمد - فرستاده بود و از همین رو اصفهان از سپاه او تهی گشته بود و رکن الدوله هنگامی به اصفهان رسید که شماری اندک از سپاهیان در آن جا بود. او آنها را در هم شکست و بر آن جا چیره شد. او و برادرش عماد الدوله

با ابوعلی بن محتاج نامه‌نگاری کردند و او را بر ماکان و وشمگیر آغالیدند و با وی نوید یاری گذاردند و بدین سان میان آن‌ها دوستی پدید آمد.

### رفتن بجکم سوی سرزمین جبال و بازگشت از آن جا

در این سال بجکم از بغداد سوی جبال [لرستان و کردستان] روان شد و زان پس از آن جا بازگشت.

انگیزه بجکم از این کار آن بود که وی در این سال با ابو عبدالله بریدی سازش کرد و دختر خویش بدو داد. بریدی نماینده‌ای سوی او فرستاد و بدو سفارش کرد تا سوی جبال رود و آن جا را بگشاید. بریدی به بجکم یادآور شد که اگر سوی جبال رود او نیز به اهواز خواهد تاخت و آن را از دست ابن بویه خواهد رهاند. این هر دو بر این سخن همداستان شدند و بجکم پانصد سرباز از سپاه خود را به یاری بریدی فرستاد و یار خود، ابوزکریا شوشی، را نیز نزد بریدی فرستاد تا او را به رفتن برانگیزد و نزد بریدی بماند تا او از واسط سوی اهواز راند.

بجکم سوی حُلوان رفت و ابوزکریا شوشی بریدی را به رفتن سوی شوش و اهواز برمی‌انگیخت، لیک بریدی دیرکاری می‌کرد و آهنگ رفتن به بغداد در سر داشت، زیرا بجکم از آن جا دور شده بود و بریدی آهنگ چیرگی بر آن داشت، لیک در این کار دودل بود و چشم می‌کشید تا بجکم در هم شکنند یا خونس ریخته شود. ابوزکریا یک ماه نزد بریدی بود و او را به رفتن سوی اهواز برمی‌انگیخت، لیک بریدی طفره می‌رفت. ابوزکریا از آهنگ او آگاه شد و نامه‌ای به بجکم نوشت و او را آگاه‌اند. بجکم همچنان که می‌رفت نامه را دریافت، پس بر شتری تیزرو برنشست و به بغداد بازگشت و سپاه را پشت سر گذاشت.

به بریدی گزارش رسید که بجکم به بغداد درآمده است. پس انگشت پشیمانی به دندان خایید، وانگاه آگاه شد که بجکم سوی او می‌تازد.

### چیرگی بجکم بر واسط

چون بجکم به بغداد بازگشت خود را برای رفتن به واسط بیامود و راه‌ها را پایید تا مباد گزارش رفتن او به بریدی رسد و او هوش دارد. بجکم در بیستم ذی قعدة / بیست و هشتم اوگست خود با کشتی، روان شد و سپاه خود را از خشکی گسیلاند و نام بریدی را از وزارت زدود و ابوقاسم سلیمان بن حسن بن مخلد را گمازد. وزارت بریدی یک سال و چهار ماه و چهارده روز درازا یافت. بجکم علی بن شیرزاد را هم دستگیر کرد، زیرا او وی را با بریدی پیوند داده بود. بجکم از شیرزاد صد و پنجاه هزار دینار ستاند.

شگفت آن که بجکم دبیری داشت که کارهای سرای و پیرامونیان او می‌گزازد. هنگام رفتن به واسط این دبیر نیز همراه بجکم در کشتی بود. ناگاه کبوتری بیامد و بر بالای کشتی نشست. او را گرفتند و نزد بجکم بردند. او در دم این کبوتر نامه‌ای یافت و آن را گشود. نامه را همین دبیر به برادر خود در واسط نوشته بود و او را از آمدن بجکم آگاه کرده بود. نامه را به خود او نمایاندند و او بدان خستو شد، چه، نمی‌توانست دستنویس خود را نپذیرد. بجکم دستور کشتن او را داد. او را کشتند و در آب انداختند.

چون گزارش بجکم به بریدی رسید دیگر در واسط نماند و سوی بصره گریخت. چون بجکم به واسط رسید کسی را در آن جا نیافت و بی هیچ جنگی بر آن چیره شد. بجکم سپاهی را در جبال نهاده بود، پس دیلمیان و گیلانیان بر این سپاه تاختند و همه را گریزانند و سپاه همه به بغداد بازگشتند.

### چیرگی ابن رائق بر شام

در این سال ابن رائق بر شام چیره شد و پیش‌تر گزارش رفتن او را بیاوردیم. او چون به شام در آمد آهنگ حمص کرد و آن جا را فرو ستاند و از آن جا رو به راه دمشق نهاد. دمشق در این هنگام زیر فرمان بدر بن عبدالله اخشیدی بشناخته به بُدیر بود. او والی اخشید بر دمشق بود. ابن رائق او را از آن جا براند و بر این شهر چیره

شد و از آن جا به رمله رفت و آن جا را نیز زیر فرمان گرفت. او آن گاه سوی عریش مصر رفت و آهنگ فرو ستاندن مصر کرد. اخشید بن محمد ابن طُغج با او روبرو شد و سر جنگ نهاد، لیک اخشید گریزان شد و یاران ابن رائق به یغماگری سرگرم شدند و به خیمه و خرگاه یاران اخشید درآمدند. در این هنگام بزنگاهیان اخشید برون شدند و به کار ایشان پیچیدند و آن‌ها را گریزانند و پراکندند و ابن رائق همراه هفتاد مرد از مرگ رهیدند و ابن رائق به رسواترین هنجار به دمشق رسید.

اخشید برادرش ابونصر بن طُغج را با سپاهی سترگ در پی او گسیل داشت. چون این گزارش به ابن رائق رسید جنگ را کمر بست و به شتاب از دمشق سوی این سپاه تاخت و دو سوی سپاه در چهارم ذی حجه / یازدهم سپتامبر در لجون به هم در پیچیدند و سپاه ابونصر در هم شکست و او خود جان باخت. ابن رائق پیکر او گرفت و در مرگجامه پیچید و همراه پسرش مزاحم بن محمد بن رائق سوی برادرش اخشید به مصر فرستاد و نامه‌ای به اخشید نوشت و او را در مرگ برادرش سوگ بداد و از آنچه پیش آمده بود پوزش خواست و سوگند خورد که آهنگ کشتن او را نداشته و پسرش را نزد او فرستاده که اگر خواهد به جای برادرش خون ریزد. اخشید مزاحم را با خوشرویی پذیرفت و به او خلعت داد و سوی پدرش فرستاد و با یکدیگر بر این پایه سازش کردند که رمله و آن سوی رمله تا مصر زیر فرمان اخشید باشد و ماندهٔ شام، زیر فرمان ابن رائق، و اخشید سالیانه صد و چهل هزار دینار از رمله سوی ابن رائق فرستد.

### یاد چند رویداد

در این سال طریف شبکری خون ریخته شد. در همین سال بجکم وزیر خود ابوجعفر شیرزاد را بدان سبب که گفتیم برکنار کرد و صد و پنجاه هزار دینار از او بستد و پس از او ابوعبدالله کوفی را به وزارت گمازد. هم در این سال محمد بن یعقوب بمرد و محمد بن علی ابوجعفر کلینی که از پیشوایان و دانشی مردان شیعیان امامیه [دوازده امامی] است سوی سرای سرمدی

شتافت.

نیز در این سال به ماه صفر / سپتامبر ابو حسن محمد بن احمد بن ایوب، مَقری [قرآن] بغدادی، بشناخته به ابن شنبوذ دیده از جهان در پوشید.

در این سال ابو محمد جعفر مرتعش، از بزرگان صوفیه، چهره در تراب تیره گور کشید. او زاده نیشابور بود و باشنده بغداد.

در همین سال قاضی القضاة عمر بن ابی عمر محمد بن یوسف که پس از پدرش قاضی شد درگذشت.

در همین سال ابوبکر محمد بن قاسم بن محمد بن محمد بن بشار بشناخته به ابن انباری، نگارنده کتاب الوقف والابتداء، دیده بر هم نهاد.

در یازدهم شوال / بیست و یکم جولای این سال ابوعلی بن مقله وزیر در زندان جان بداد.

در بیست و هشتم شوال / یازدهم اوگست این سال ابو عباس خصیبی وزیر در پی سخته بمرد. او هفده روز پس از ابن مقله جان داد.

هم در این سال ابو عبدالله قمی، وزیر رکن الدولة بن بویه، خرقه تهی کرد، و رکن الدولة ابو فضل بن عمید را به وزارت گمازد و او جایگاهی نزد رکن الدولة بیافت که هیچ وزیری از آل بویه نیافته بود و از گزارش های او چندان خواهیم آورد که جایگاهش شناخته گردد.

## رویدادهای سال سیصد و بیست و نهم هجری

(۹۴۱ میلادی)

### مرگ راضی بالله

در این سال راضی بالله ابوعبّاس احمد بن مقتدر به نیمهٔ ربیع‌الاول / نوزدهم دسامبر بمرد. خلافت او شش سال و ده ماه و ده روز بپایید و زندگی اش به سی و دو سال و چند ماه برآمد. او به بیماری خشک‌آمار بمرد. او ادب‌دانی سخن‌سرا بود. از سروده‌های اوست:

يَصْفَرُّ وَجْهِي إِذَا تَأَمَّلْتُ      طَرْفِي وَيَحْمَرُّ وَجْهَهُ خَجَلًا  
حَتَّى كَأَنَّ الَّذِي بَوَجَّهْتَهُ      مِنْ دَمٍ جِسْمِي إِلَيْهِ قَدْ نُقِلَا

یعنی: چون دیده من بدو می‌نگرد روی من زرد می‌گردد و روی او از شرم سرخ می‌شود. انگار آنچه در چهرهٔ اوست از خون پیکرم بدو منتقل شده.

او در سوگ پدرش مقتدر چنین سروده است:

و لو أَنَّ حَيًّا كَانَ قَبْرًا لِمَيِّتٍ      لَصَيَّرْتُ أَحْشَائِي لِأَعْظَمِهِ قَبْرًا  
و لو أَنَّ عُمْرِي طَوَّعَ مَشِيئَتِي      و سَاعَدَنِي التَّقْدِيرُ قَاسَمَتُهُ الْعُمْرَا  
بِنَفْسِي ثَرَى ضَاجَعَتْ فِي تُرْبِهِ الْبَلَى      لَقَدْ ضَمَّ مِنْكَ الْغَيْثَ وَاللَيْثَ وَالْبَدْرَا

یعنی: اگر زنده‌ای بتواند برای مرده‌ای گور شود من درون خود را برای استخوانش گور نمودم، و اگر زندگی من پیرو خواست من می‌بود و روزگار هم مرا یاری می‌رساند زندگی خود را با او تقسیم می‌کردم. جانم برخی خاک پوساننده‌ای باد که تو در آن غنودی، خاکی که با تو باران و شیر و ماه را در بر گرفته است.

نیز از سروده‌های اوست:

کَلِّ صَفْوٍ إِلَى كَدْرٍ	کَلِّ أَمِنٍ إِلَى حَذَرٍ
و مصیّرُ الشبابِ لِدَرِّ دُرِّ المَشِيبِ	موتِ فِیهِ أَوِ الكَدْرِ
مَنْ أَمَّهَا الأَمَلُ الذی	وَاعْظِ مُنذِرُ البَشَرِ
أَیْنٍ مَن كَانَ قَبْلَنَا	تَاهُ فِی لَجَّةِ الغَرَرِ
سیرِدُ المَعَادُ مَن	دَرَسَ العَیْنَ والأَنْزُ
رَبِّ إِيَّی ذَخَرْتُ عِنْدَ	عُمُرُهُ کَلَّهُ خَطَرًا
إِئْتِی مُؤْمِنٌ بِمَا بَیَّ	سَدَكِ أَرْجُوكِ مَدَّخَرُ
وَ اعترافی بترکِ نَفِّ	نِ الوَحیِ فِی السَّوَرِ
رَبِّ، فَاغْفِرْ لِي الخَطِیَءِ	سَعِی وَ إیثارِی الصَّرَرِ
	ثُمَّ یَا خَیْرَ مَن غَفَرُ

یعنی: هر زندگی گوارا به تلخی و هر آسودگی به نگرانی می انجامد. پایان جوانی یا مرگ است یا پیری. خوشا سالخوردگی که پند می دهد و آدمی را هشدار می رساند. ای آرزومند امیدوار که در دریای سرمستی گم شده، آنان که پیش از ما بودند چه شدند، خود ایشان با نشانشان از میان رفتند. روز خطر خیز رستخیز این عمر را باز می گرداند. بار خدایا! من نزد تو اندوختم و تو را به سان بهترین اندوخته امید می برم. من به آنچه وحی در سوره های قرآنی بیان کرده باور دارم. من خستوام که سود خود را کنار نهاده ام و زیان را برگزیده ام. خدایا! ای بهترین بخشاینده از خطای من درگذر.

راضی بخشنده و گشاده دست بود و هم سخنی و هم نشینی با ادیبان و فرزندان را خوش می داشت.

چون راضی بمرد بجکم هم نشینان او را بیاورد و خواست از آن ها سودی فرا چنگ آورد، لیک سودی در آن ها نیافت. یکی از ایشان سنان بن ثابت صابی پزشک بود. روزی راضی او را بخواند و از چیرگی خشم بر خویش - که آن را خوش نمی داشت - نالید. صابی نیز پیوسته خشم را می نکوهید و شکیب و گذشت و دادگری را می ستود و همچنان با راضی بود تا بیشترین خشم او از میان برفت و از

خونریزی و کیفرسانی دست شست.

راضی گندمگون بود با چشمانی درشت و ریشی کم پشت. مادرش ام ولدی بود ظلوم نام. او در چند ویژگی خلیفه پایانی به شمار می آید: او آخرین خلیفه ای بود که سروده هایش در دیوان گرد آمده، و آخرین خلیفه بود که بر منبر بسیار خطبه خواند، اگرچه خلیفه هایی دیگر نیز خطبه خوانده اند که ناچیز شمرده می شود. او واپسین خلیفه ای بود که با هم نشینان می نشست و ندیمان به درگاه او ره می یافتند. او آخرین خلیفه ای بود که هزینه می پرداخت و پاداش و دهش و جوانمردی داشت و گنجخانه ها، آشپزخانه ها، نشستگاه ها، چاکران و خدمتگزاران و پرده داران داشت و کارهای خویش به شیوه خلفای پیشین سامان می داد.

### خلافت متقی بالله

چون راضی بالله بمرد کارهای خلافت در انتظار رسیدن ابو عبدالله کوفی دبیر بجکم، که همراه بجکم در واسط بود، بمآند. کاخ خلافت نیز پاس داشته شد تا نامه بجکم همراه کوفی رسید. او در این نامه به کوفی فرمان داده بود تا با ابوقاسم سلیمان بن حسن، وزیر راضی، و هر که به درگاه او وزارت یافته و نیز با سرپرستان دیوانها و علویان و قاضیان و عباسیان و سران شهر دیدار کند و در باره کسی که کوفی دین و آیینش را پسندد برای گزینش خلیفه رای زند. کوفی همه را گرد آورد و با آنها رای زد. برخی از ابراهیم بن مقتدر نام بردند. این همایش آن روز پراکنده شد و چون فردا رسید همه بر ابراهیم همدستان شدند. او به کاخ خلیفه بیامد و در بیستم ربیع الاول / بیست و سوم ژانویه دست او به بیعت سپردند و چند لقب بدو پیشنهاد کردند و او لقب متقی بالله را برگزید و همه مردم بدو بیعت سپردند و از سوی او هم خلعت و درفش [فرمانروایی] برای بجکم به واسط فرستاده شد.

پس از مرگ راضی و پیش از روی کار آمدن متقی، بجکم کسانی را به کاخ خلافت فرستاد و فرشها و نفایسی که پسندیده بود برگرفت. متقی سلامه طولونی را حاجب خود نمود و سلیمان را به وزارت برگماشت، لیک سلیمان از وزارت جز نامی نداشت و همه کارها به دست کوفی، دبیر بجکم، بود.

## کشته شدن ماکان بن کالی و چیرگی ابوعلی بن محتاج بری

پیش‌تر پیرامون رفتن ابوعلی بن محمد بن مظفر بن محتاج به جرجان و بیرون راندن ماکان از آن جا سخن گفتیم. ماکان از جرجان آهنگ طبرستان کرد و در آن جا ماندگار شد. ابوعلی نیز در جرجان بماند و کارهای آن جا سامان بداد و انگاه ابراهیم بن سیمجور دواتی را به نمایندگی خود در آن جا نهاد و در محرم / اکتبر همین سال رو به راه ری نهاد و در ربیع‌الاول / دسامبر بدان جا رسید. ری در این هنگام زیر فرمان و شمشگیر بن زیار، برادر مرداویج، بود.

عمادالدوله و رکن‌الدوله دو پسر بویه با ابوعلی نامه‌نگاری می‌کردند و او را به راندن سوی و شمشگیر می‌آغالدند و نوید یاری با او می‌گذارند. این دو بر آن بودند تا ابوعلی ری را از و شمشگیر بستاند و آن گاه که آن را ستاند از بهر گستردگی خراسان نخواهد توانست در آن جا ماندگار شود و این دو خواهند توانست بر ری چیرگی یابند.

وشمشگیر از همداستانی آن‌ها آگاه شد و نامه‌ای به ماکان بن کالی نوشت و او را آگاهاند و به همکاری خواند. ماکان از طبرستان سوی ری تاخت. ابوعلی نیز راهی شد و سپاه رکن‌الدوله بویه بدو پیوست و همه در اسحاق‌آباد گرد آمدند و با و شمشگیر به هم در پیچیدند. ماکان خود در دل سپاه ایستاد و به جنگ تن داد. ابوعلی نیز سپاه خود را گردان گردان کرد و آن‌ها را که در دل سپاه بودند فرمود تا بر کارزار پای فشرند، آن گاه واپس کشند و آن‌ها را در پی خود روان کنند و به چپگاه و راستگاه سپاه فرمود ایشان را چندان سرگرم دارند تا نتوانند به سربازانی که در دل لشکر می‌جنگند یاری رسانند و بیش از این به کار آن‌ها نیچند. فرمان او انجام داده شد.

یاران ابوعلی در جنگ با دل سپاه و شمشگیر پای فشرند و انگاه اندک اندک واپس نشستند و بدین ترتیب ماکان و یارانش بر ایشان آز ورزیدند و پی آن‌ها گرفتند و جایگاهشان را فرو هلدند. در این هنگام ابوعلی به شماری از گردان‌های چپگاه و راستگاه فرمود تا پیش آیند و از پشت بر دل سپاه و شمشگیر بتازند. آن‌ها نیز چنین

کردند. چون ابوعلی یاران خود را دید که پشت سپاه ماکان روانند واپس نشستگان را فرمان بازگشت و بورش بر ماکان و یارانش داد. آن‌ها هم چون یاران خود را دیدند دل قوی داشتند و بازگشتند و پیروان ماکان را از هر سو به شمشیر گرفتند و یاران ماکان گریز را بر پایداری برگزیدند.

چون ماکان چنین دید از اسب فرود شد و در جنگاوری آزمونی نیک بداد که ناگاه تیری به گونه‌ای شگفت بر پیشانی او نشست و از خود و سر او بگذشت و از پشت سر او برون آمد و او مرده بر زمین اوفتاد و وشمگیر و دیگر ماندگان سوی طبرستان گریختند و در همان جا ماندگار شدند و ابوعلی بر ری چیره شد و سر ماکان را با همان تیر فرو شده در آن به بخارا فرستاد. او این سر را تا کشته شدن بجکم به بغداد نفرستاد، زیرا بجکم از دوستان ماکان بود و هنگام کشتن ماکان به سوگ نشست. چون بجکم کشته شد سر ماکان را با همان تیر و خود از بخارا به بغداد آوردند. ابوعلی اسیران را نیز به بخارا فرستاد و آن‌ها همان جا بودند تا وشمگیر سر به فرمان آل سامان فرود آورد و سوی خراسان روان شد و خواهان بخشودگی این اسیران گردید و چنان که در سال ۳۳۲ / ۹۴۴ م خواهیم گفت این اسیران آزاد گشتند.

### کشته شدن بجکم

چگونگی کشته شدن او چنین بود که ابو عبدالله بریدی سپاهی را از بصره به مذار فرستاد، بجکم نیز سپاهی را به فرماندهی توزون سوی آن‌ها گسیل داشت. نبردی سخت در گرفت و سپاه توزون شکست خورد، پس نامه‌ای به بجکم نوشت و از او یاری خواست. بجکم از واسط سوی آن‌ها روان شد و این در نیمه رجب / شانزدهم اپریل بود. در این هنگام بجکم نامه‌ای از توزون دریافت که در جنگ دوم فیروزی یافته و سپاه بریدی را در هم شکسته است. بجکم آهنگ بازگشت به واسط کرد. برخی از یارانش از او خواستند به نخجیرگاه شود. بجکم پذیرفت و به دنبال شکار تا رود جُور پیش رفت. در آن جا شنید که گردانی در آن جا می‌زیند با دارایی فراوان. پس از دست یازیدن به این دارایی‌ها بر او چیرگی یافت و با چند تن از یارانی که

همراه داشت بی هیچ زرهی آهنگ ایشان کرد. گُردها از پیش روی او گریختند. بجکم یکی از گریزندگان را نشانه گرفت، لیک تیرش به نشان ننشست، دومی را نیز نتوانست هدف گیرد، و این چنان بود که تیر او هرگز خطا نمی‌رفت. ناگاه جوانی از کردها خود را به او رساند و بی آن که بداند او کیست زخمی به تهیگاه او رساند و همین زخم او را در بیست و ششم رجب / بیست و هفتم اپریل بکشت. پس از مرگ او میان سپاهش ناسازگاری بیافتاد و سربازان دیلمی او که شمار آن‌ها به هزار و پانصد می‌رسید به بریدی پیوستند و او ایشان را نواخت و روزیانه‌شان دو چندان کرد و آن را یکباره بدیشان پرداخت.

بریدی آهنگ آن داشت تا همراه برادرانش از بصره بگریزد. بجکم نیز نامه‌ای به بصریان نوشته بود و دل آن‌ها از او پاک گردانده بود و بصریان دیگر بار بدو گراییدند، و بدین سان به یاران بریدی از آن جا که گمان نمی‌بردند گشایش رسید. یاران ترک بجکم نیز به واسط بازگشتند. تکنیک که به فرمان بجکم در واسط زندانی بود به دست ترکان از زندان رهانده شد و او آن‌ها را سوی بغداد برد و همه سر به فرمان متقی بالله فرود آوردند.

ابوحسین احمد بن میمون کارها را در دست گرفت و متقی کاخ بجکم فرو ستاند و دارایی‌های او برگرفت. بجکم در این کاخ دارایی بسیار در خاک نهان کرده بود، چنان که در دشت نیز هم، زیرا از آن می‌هراسید که روزی به رویدادی گرفتار آید که نتواند خویش را به کاخ رساند. مبلغ این دارایی‌ها به هزار هزار و دویست هزار دینار می‌رسید. بجکم دو سال و هشت ماه و نه روز فرمانروایی داشت.

### روی آوردن یاران بریدی به بغداد

چون بجکم کشته شد دیلمیان به بلسواز [بلسوار] بن مالک بن مسافر روی آوردند، لیک ترکان او را بکشتند، و بدین سان دیلمیان به ابو عبدالله بریدی پیوستند. آن‌ها قومی برگزیده و خالص بودند، پس بریدی با پیوستن این گروه فرهت یافت و همگی به ماه شعبان / از بصره سوی واسط روان شدند. متقی بدیشان پیغام فرستاد که این راه به پایان نبرند. آن‌ها در پاسخ گفتند: ما به پول نیازمندیم، اگر قدری از

دارایی بجکم به ما داده شود روی از این راه بگردانیم. متقی صد و پنجاه هزار دینار برای آن‌ها فرستاد. ترک‌ها به متقی گفتند: ما با یاران بریدی پیکار می‌گزاریم، پس پولی به ما بده و فرماندهی برای ما برگزین. متقی به آن‌ها و سربازان قدیمی بغداد چهارصد هزار دینار از دارایی‌های بجکم بداد و سلامه طولونی را به فرماندهی آن‌ها برگزید و همه همراه متقی لَّه به روز آدینه، بیست و دوم شعبان / بیست و سوم می به رود دیالی رسیدند.

بریدی از واسط سوی بغداد رفت و بر آنچه پیمان نهاده بود پایبند نماند. چون به بغداد نزدیک شد میان یاران ترک بجکم ناسازگاری اوفتاد و گروهی از بریدی زنه‌ار خواستند و پاره‌ای رو به راه موصل نهادند و سلامه طولونی و ابو عبدالله کوفی روی نهانیدند، و خلیفه چاره‌ای نیافت مگر آن‌که از توانگران و ثروت‌مندان باژ ستاند تا از ترس بریدی و ستمگری و جسارت او از بغداد برون شود.

ابو عبدالله بریدی در دوازدهم رمضان / دوازدهم جون به بغداد درآمد و در سرای شفیع‌ی منزل‌گزید و ابو حسین وزیر و قاضیان و دبیران و بزرگان او را دیدار کردند. کشتی‌های همراه او از فزونی شماره نمی‌شد. متقی بدو پیام فرستاد و سلامتی‌اش را خجسته باش گفت و چندین شب برای او خوراک همی فرستاد و او را وزیر می‌خواند، چنان‌که ابو حسین بن میمون وزیر خلیفه نیز وزیر خوانده می‌شد، لیک ابو حسین برکنار شد. او سی و سه روز وزیر بود. آن‌گاه ابو عبدالله بریدی، ابو حسین را دستگیر کرد و به بصره‌اش فرستاد و در آن‌جا چندان زندانش کرد تا بمرد، و این در صفر ۳۳۰ / اکتبر ۹۴۱ م بود. تب سختی که بدان گرفتار آمد او را بکشت.

در این هنگام بریدی نماینده‌ای نزد متقی فرستاد و از او پانصد هزار دینار بخواست تا میان سپاهیان‌ش پخش‌اند. متقی از فرستادن این پول سر باز زد. بریدی نماینده سوی او فرستاد و بیمش داد و داستان معتز، مستعین و مهتدی را بدو یاد آورد. نمایندگان همچنان میان متقی و بریدی آمد و شد داشتند تا آن‌که متقی همه پانصد هزار دینار را برای بریدی فرستاد و بریدی تا آن‌گاه که در بغداد بود متقی را دیدار نکرد.

### بازگشت بریدی به واسط

بریدی سپاه را می فرمود تا از خلیفه روزیانه طلبند و چون خلیفه پانصد هزار دینار را برای بریدی فرستاد سپاه دندان از آن خلیفه کشیدند و به بریدی چشم دوختند و فریب وی دامن خود او را گرفت و سپاه بر او شوریدند. دیلمیان کورتکین دیلمی را بر خود فرماندهی دادند و ترک‌ها تکنیک ترک، غلام بجکم، را به فرماندهی برگزیدند. دیلمان بر خانه بریدی یورش بردند و سرای برادرش ابو حسین را که در آن جا منزل می‌گزید خوراک آتش کردند. آن‌ها از بریدی بریدند و تکنیک نیز به ایشان پیوست و همه با یکدیگر همدست شدند و هم سخن آهنگ بریدی کردند تا دارایی‌هایش به یغما برند. آن‌ها سوی نجمی راهی شدند و مردم این شهر نیز با ایشان همداستان گشتند. بریدی پل را برید و جنگ به آب کشیده شد و مردم کوی و برزن در بخش باختری بر یاران بریدی یورش آوردند و بریدی همراه برادر و پسرش، ابوقاسم، و یارانش از راه آب به واسط گریختند و سرای او در نجمی به یغما رفت، چنان که سرای سالاران او نیز هم، و این در پایان رمضان / بیست و نهم جون بود. بریدی بیست و چهار روز در بغداد بیبود.

### فرمانروایی کورتکین دیلمی

چون بریدی بگریخت کورتکین بر کارهای بغداد چیره شد و به کاخ متقی لله اندر شد و او وی را امیرالامراء بغداد کرد و بر او خلعت پوشاند. متقی، علی بن عیسی و برادرش عبدالرحمان بن عیسی را بخواند و عبدالرحمان را فرمود تا بی آن که وزیر باشد کارهای وزارت را بگرداند. کورتکین در پنجم شوال / پنجم جولای تکنیک ترک را دستگیر کرد و او را در رود غرقابه گرداند و کارها را ویژه خود ساخت. در پی آن همگان به روز آدینه ششم شوال / ششم جولای گرد آمدند و از دیلمیان که سرای آن‌ها را فرو ستانده بودند دادخواهی کردند، کورتکین به سخنان آنان اعتنایی نکرد و مردم خطیب را از گزاردن نماز آدینه باز داشتند و با دیلمیان پیکار گزاردند و از هر دو سو گروهی در خون غلتیدند.

### بازگشت ابن رائق به بغداد

در این سال ابوبکر محمد بن رائق از شام به بغداد بازگشت و به امیرالامرایب رسید.

چگونگی آن چنین بود که ترک‌های طرفدار بجکم چون به موصل رفتند آنچه را می‌خواستند نزد ابن حمدان نیافتند، پس به ابن رائق در شام پیوستند. در میان آن‌ها سالارانی چون توزون، خججج، نوشتکین و صیغون دیده می‌شدند. چون این گروه نزد ابن رائق رسیدند او را در بازگشت به عراق به آز افکندند، و زان پس نامه‌های متقی بدو رسید که به درگاهش فرا می‌خواند. ابن رائق در بیستم رمضان / بیستم جون از دمشق راهی شد و ابوحسن احمد بن علی بن مقاتل را به جانشینی خود در شام نهاد. چون ابن رائق به موصل رسید ناصرالدوله بن حمدان راه بر او گشود. این هر دو با یکدیگر نامه‌نگاری کردند و در سازش با هم، هم‌سخن شدند و ابن حمدان صد هزار دینار برای او فرستاد و ابن رائق به بغداد رفت و کورتکین قراریطی وزیر را دستگیر کرد و در ذی‌قعدة / جولای ابوجعفر محمد بن قاسم کرخی را به وزارت گمازد. قراریطی چهل و سه روز وزیر بود.

گزارش ابن رائق به ابو عبدالله بریدی رسید، پس برادران خود را به واسط فرستاد و آن‌ها به واسط اندر شدند و دیلمیان را از آن جا راندند و برای بریدی خطبه خواندند. کورتکین از بغداد سوی عکبرا برون شد و ابن رائق بدو رسید و میان آن‌ها جنگی چند روزه در گرفت.

چون شب پنجشنبه، بیست و یکم ذی‌حجه / هجدهم سپتامبر، رسید ابن رائق و سپاهش شبانه از عکبرا برفتند و بامداد به بغداد رسیدند و از بخش باختری به همراه همه هم‌زمانش به بغداد درآمد و در نجمی رخت افکند و فردای همان روز به دیدار خلیفه شتافت. این هر دو در دجله بر کشتی نشستند و گشتند و پس از نیمروز همین روز کورتکین با همه سپاهش از بخش خاوری اندر شد. سربازان او یاران ابن رائق را ریشخند می‌زدند و می‌گفتند: کجاست کاروان رسیده از شام؟ آن‌ها در بخش خاوری بغداد فرود آمدند.

چون کورتکین به بغداد درآمد ابن رائق از فرمانروایی بر آن نومید شد و فرمود تا

باروبنه بریندند و سوی شام برگردند، و چون یاران او باروبنه خویش بریستند ابن رائق بر آن شد تا پیش از رفتن قدری به کار سربازان کورتکین بییچد. پس به گردانی از سپاه خود فرمان داد تا از دجله بگذرند و از پشت بر ترک‌ها تازند، آن‌گاه خود او در یک قایق و شماری از یارانش در بیست قایق نشستند و ترک‌ها را به تیر نشانه رفتند، یاران او نیز بانگ‌کنان از پس رسیدند و مردم کوی و برزن نیز با یاران ابن رائق هم‌نوا شدند و کورتکین پنداشت سپاه از همه سوی بر او تاخته، پس با یارانش بگریخت و روی نهان کرد و مردمان بر ایشان آجر می‌انداختند.

بدین سان ابن رائق نیرو گرفت و هر دیلمی را که از او زنهار خواست گرفت و تا فرجامین کس ایشان را که شمارشان به چهارصد می‌رسید خون ریخت و تنها یک تن که خویش را در میان کشتگان نهان کرد جان به سلامت برد. این سرباز را نیز همراه مردگان در جوال کردند و به دجله افکندند. او بی‌گزند ماند و سالها زیست<sup>۱</sup>. بیش از ده سالار دیلمی نیز پس از دستگیری کشته شدند و متقی به ابن رائق خلعت داد و او را به امیرالامرای برگزید و به ابو جعفر کرخی فرمان داد تا خانه‌نشین شود. او سی و سه روز وزیر بی‌بود. احمد کوفی بر کارها چیره شد، وانگاه ابن رائق کورتکین را بگرفت و در کاخ خلیفه زندانیش کرد.

### یاد چند رویداد

در این سال در عراق گرانی بسیار پدید آمد و مردم به ماه ربیع‌الاول / ژانویه برای بارش به نیایش پرداختند و بارانی بر ایشان بارید چندان اندک که از ناودان روان نشد، و باز گرانی و وبا زور گرفت و مردگان چنان فزون شدند که بدون شستن در گورهای دستجمعی به خاک سپرده می‌شدند و کس بر آن‌ها نماز نمی‌گذازد، و زمین و اثاثیه در بغداد تا بدان جا ارزان شد که آنچه به یک دینار می‌ارزید به یک درهم می‌فروختند. تشرین اول و تشرین دوم و کانون اول و کانون دوم و شباط سپری شد و جز همان باران اندک، هیچ بارید تا آن که در آذار و نیشان باران بارید.

۱. ابن مسکویه نام او را «خداکرد» می‌آورد - م.

در شوال / جون این سال متقی لله ابواسحاق محمد بن احمد اسکافی، بشناخته به قراریطی، را پس از بازگشت بریدی از بغداد به وزارت برگماشت و بدر خرنی را حاجب خود گرداند. قراریطی تا بیست و پنجم ذی قعدة / بیست و سوم اوگست وزیر بود تا آن که کورتکین او را دستگیر کرد. وزارت او چهل و سه روز پایید. متقی پس از او ابوجعفر محمد بن قاسم کرخی را به وزارت نشاند و او تا بیست و هشتم ذی حجه / بیست و پنجم اوگست آن سال وزیر بود تا آن که ابن رائق هنگام چیرگی بر بغداد او را برکنار کرد. وزارت او نیز سی و دو روز بیش نپایید و کارها به دست ابوعبدالله کوفی، دبیر ابن رائق، افتاد، در حالی که او هیچ وزارت نداشت.

در این سال حاجیان به عراق بازگشتند و به مدینه نرسیدند، زیرا در آن سامان مردی طالبی رخ نموده بود که کارش فرهت یافته بود.

در همین سال گونه‌های تب و درد مفصل در میان مردم فزونی گرفت و هر که رگ می‌زد بشتاب بهبود می‌یافت و گرنه بیماریش درازا می‌گرفت.

به روزگار راضی ابویشر برادر متی بن یونس حکیم فیلسوف بمرد. او در شرح آثار ارسطاطالیس نگاشته‌هایی داشت.

در ذی حجه / اوگست این سال بختیشوع بن یحیی پزشک دیده بر هم نهاد. هم در این سال محمد بن عبدالله بلغمی، وزیر سعید نصر بن احمد، فرمانروای خراسان، که از خردمندان و خردورزان بود از این خاکدان روی برتافت. نصر به سال ۳۲۶ / ۹۳۷ م او را از وزارت برکنار و محمد بن محمد جیهانی را به جای او نشاند. نیز در این سال ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج بمرد و در صغانیان به خاک سپرده شد.

هم در این سال ابو محمد حسن بن علی بن خلف بر بهاری، پیشوای حنبلیان، نیز در نهانگاه خود کالبد تهی کرد و در مقبره نصر قشوری به خاک سپرده شد. زندگی او به هفتاد و شش سال برآمد.

## رویدادهای سال سیصد و سی ام هجری (۹۴۲ میلادی)

### وزارت بریدی

در این سال ابو عبدالله بریدی وزیر متقی الله شد. چگونگی آن چنین بود که ابن رائق از بریدی که در فرستادن باژ، دیرکاری کرده بود در اندیشه شد و در دهم محرم / ششم اکتبر سوی واسط تاخت. فرزندان بریدی سوی بصره گریختند. ابو عبدالله کوفی برای ایشان میانجیگری کرد تا سرانجام بازگشتند و مانده باژ واسط را به مبلغ صد و نود هزار دینار پایندان شدند و پیمان نهادند که سالیانه ششصد هزار دینار بپردازند.

ابن رائق به بغداد بازگشت و سپاه در دوم ربیع الاخر / بیست و ششم دسامبر بر او شوریدند که توزون و دیگر سالاران نیز در میان ایشان بودند و در دهه پایانی ربیع الاخر / پس از بیست و دوم ژانویه به ابو عبدالله بریدی در واسط پیوستند. چون ابن سپاه به ابو عبدالله رسید وی فرهت یافت و ابن رائق راهی جز سازش با او نیافت، پس نامه‌ای به ابو عبدالله بریدی نوشت و او را نامزد وزارت کرد و خلعت برایش فرستاد او پذیرفت و ابو عبدالله بن شیرزاد را نایب خود کرد. در میان مردم گزارش پیچید که بریدی آهنگ بغداد دارد، پس ابن رائق نام او را از وزارت زدود و ابواسحاق قراری طی را به وزارت بازگرداند و در دو سوی بغداد خاندان بریدی را بر منبرها نفرین فرستاد.

### چیرگی بریدی بر بغداد و رفتن متقی سوی موصل

ابوعبدالله بریدی برادرش ابوحسین را با سپاهی سترگ از ترکان و دیلمیان سوی بغداد گسیل داشت و ابن رائق بر آن شد تا در کاخ خلیفه دژگزیند، پس دیوار و باروی کاخ را سامان داد و در آن جا و دجله سنگ افکن ها برافراشت و همگان را به جنگ فرا خواند و پاره ای از مردمان را به سربازی گرفت. همین گروه در بغداد شوریدند و همه جا را به آتش کشیدند و به تاراج بردند و شب و روز مردم را می گرفتند.

متقی لله و ابن رائق در نیمه جمادی الاخره / ششم مارچ سوی رود دیالی روان شدند و ابوحسین از آب و خشکی بدیشان رسید و مردم را همی کشت. مردمی که در کنار دجله بودند از دو سو با یاران بریدی در آب پیکار می کردند تا آن جا که مردم بغداد گریزان شدند و یاران بریدی کاخ خلیفه را ستانند و در بیست و یکم جمادی الاخره / دوازدهم مارچ از راه آب به شهر درآمدند. متقی و پسرش امیر ابومنصور همراه بیست سوار گریختند و ابن رائق با سپاهش بدو رسید و همه رو به راه موصل نهادند و قراریطی وزیر روی نهان کرد. وزارت دوم او چهل روز پایید و امیرالامرای ابن رائق، شش ماه. یاران بریدی هر که را از یاران خلیفه در کاخ یافتند جاننش ستانند و کاخ و خانه پیرامونیان را به یغما بردند.

یغماگری های بغداد در شب و روز فزونی گرفت. آن ها کورتکین را از زندان برون آوردند و ابوحسین او را سوی برادرش به واسط فرستاد و این پایان روزگار او بود، به قاهر بالله هم آزاری نرسانند. او کور بود زیرا چشمه اش را پیش از آن کور کرده بودند. در تجارب الامم آمده است که در آن آشوب از خانه بیرون رفت و گدایی کرد و می گفت: رحم کنید بر کسی که دیروز خلیفه شما بود | ابوحسین در سرای مونس ماندگار شد که ابن رائق در آن جا ماندگار بود و بدین سان یغماگری، بسیاری گرفت. ابوحسین، توزون را به فرماندهی پاسبانان [شرطه] خاور بغداد و نوشتکین را بر بخش باختری برگزید و مردم اندک اندک آرام شدند. ابوحسین بریدی از سالارانی که با توزون و جز او بودند گروگان گرفت و زنان و فرزندان ایشان را سوی برادرش ابوعبدالله به واسط فرستاد.

### رفتار بریدی در بغداد

چون بریدی بر بغداد چیره شد یارانش یغما و تاراج و گرفتن چارپایان را بیاغازیدند و طلبیدن چارپایان از خانه‌ها را راهی کردند برای فرو ستاندن دیگر کالاهای خانه. آن‌ها همه خانه‌ها را گرفتند و باشندگانشان را از آن‌ها راندند و خود در آن جا ماندند و کار بالا گرفت و بهای هر کُر<sup>۱</sup> گندم، جو یا هر گونه غله دیگری که به پنج دینار خرید و فروش می‌شد به سیصد و شانزده دینار رسید، و دو رطل نان برشته به دو قیراط سره امیری فروخته می‌شد، و گزیت‌گذاران<sup>۲</sup> به سختی گرفتار آمدند و هر نیرومندی ناتوان را می‌گرفت.

از کوفه و حومه آن پانصد کُر جو و گندم رسید و بریدی همه آن را ستاند و ادعا کرد آن را کارگزار او در کوفه برای وی فرستاده است.

میان مردم آشوب در گرفت چنان که میان گروهی از قرمطیان که همراه او بودند با گروهی از ترک‌ها پیکاری پدید آمد که در آن شماری جان باختند و قرمطیان گریزان شدند و از بغداد برفتند.

دیگر آن که میان دیلمیان و مردم کوی و برزن هم جنگی در گرفت که پهنه آن از رود طابق تا پل جدید بود و در آن گروهی در خون خود غلتیدند.

در پایان شعبان / اپریل این سال بر مصیبت مردم افزوده شد و شب و روز سرایشان به یغما می‌رفت و بیشتر کارگزاران از فراوانی درخواست آن چه از توان ایشان برون بود روی نهان کرده بودند. میان مردم جدایی اوفتاد و گروهی همراه یاران خلیفه به نزدیکی بغداد رفتند و جو و گندم ناکوبیده را با کاه آن به سرایشان بردند و با این حال باز مردم عراق یغما می‌شدند و بدیشان ستم ورزیده می‌شد؛ ستمی آن گونه که مانندی برایش شنیده نشده و باید تنها از خدای یاری جست.

این فصل را بگفتیم تا همگان بدانند که داستان ستم‌پیشگان بازگفت می‌شود و در پهنه روزگار، ماندگار است، باشد که اگر از بهر خدای پاک دست از ستم نشسته‌اند

۱. وزنی برابر با ۱۵۶۰۰۰ درهم، هم وزن ۳۰ من و ۳۸ سیر و ۲ توله سنگ متعارف دکن یا ۱/۵ درهم، (رساله مقدریه). در جندی‌شاپور برابر با ۴۸۰ من جندی‌شاپور یعنی ۱۲۵۰ من اهواز بود - م. ۲. گزیت‌گذار: ذمی.

از این بهر بشویند.

### کشته شدن ابن رائق و امیرالامرایب ابن حمدان

متقی بالله پیکری پی ناصرالدوله بن حمدان فرستاده از او در سرکوب یاران بریدی یاری جسته بود. ناصرالدوله برادرش سیفالدوله علی بن عبدالله بن حمدان را با لشکری کلان به یاری او فرستاد. سیفالدوله متقی و ابن رائق را در تکریت دیدار کرد که هر دو گریخته بودند. سیفالدوله متقی را بسیار بنواخت و همراه او به موصل رفت. ناصرالدوله از شهر برون شد و سوی خاور دجله برفت و روی سوی معلثایا نهاد و میان او و ابن رائق نمایندگان آمد و شد کردند تا آن که با یکدیگر هم سخن شدند. آنگاه ناصرالدوله بازگشت و در خاور دجله فرود آمد. امیر ابومنصور بن متقی و ابن رائق از رود گذشتند و نزد ناصرالدوله رفتند و بدو درود فرستادند و ناصرالدوله بر فرزند متقی درهم و دینار می پاشید. پس چون آهنگ بازگشت کردند و فرزند متقی بر اسب نشست و ابن رائق خواست تا بر اسب خویش نشیند ناصرالدوله بدو گفت: امروز را نزد من بمان تا پیرامون آنچه باید گزاریم سخن گوئیم. ابن رائق، همراهی فرزند متقی را بهانه کرد، لیک ابن حمدان پای فشرده. ابن رائق نگران شد و آستین خود را که از دست ابن حمدان کشید از هم درید و همین که خواست بر اسب نشیند اسب رمید و او بر زمین غلتید. ابن حمدان بر یارانش بانگ برآورد که: بکشیدش، بکشیدش و در دجله اندازیدش.

ابن حمدان از این پس کس نزد متقی فرستاد که: می دانسته است که ابن رائق آهنگ کشتن او داشته و از همین رو با او چنین کرده است. متقی پاسخی پسندیده بدو داد و او را فرمود تا نزد وی رود. ابن حمدان سوی متقی لله رفت و متقی بدو خلعت بداد و او را با لقب ناصرالدوله بخواند و امیرالامرایب گرداند و این در آغاز شعبان / ایپریل بود. متقی به برادر او ابوحنسین علی نیز خلعت بداد و با لقب سیفالدوله بخواندش.

کشته شدن ابن رائق به روز دوشنبه بیست و یکم رجب / سیزدهم ایپریل روی داد. چون ابن رائق کشته شد اخشید از مصر سوی دمشق تاخت. دمشق در این هنگام زیر فرمان محمد بن یزداد، نایب ابن رائق، بود. او از اخشید زنهار خواست و

دمشق را بدو واگذازد و اخشید او را بر همان جا بداشت و انگاه از دمشق به مصرش برد و به فرماندهی پاسبانان [شرطه] گماشت. می‌گویند ابن رائق، چاهه زیبا می‌سرود که از آن است:

يَصْفَرُ وَجْهِي إِذَا تَأَمَّلَهُ      طَرْفِي وَيَحْمَرُّ وَجْهَهُ خَجَلًا  
حَتَّى كَأَنَّ الَّذِي بَوَجَّهْتَهُ      مِنْ دَمِ قَلْبِي إِلَيْهِ قَدْ نُقِلًا

برخی این سروده را از راضی بالله دانسته‌اند و آن را پیش‌تر آوردیم.

### بازگشت متقی به بغداد و گریز بریدی از آن

چون ابو‌حسین بریدی بر بغداد چیره شد و چنان که گفتیم راه بدرفتاری سپرید دل مردمان و سپاهیان از او رمید و چون ابن رائق کشته شد سپاه بشتاب از نزد بریدی گریختند. خججخج که بریدی او را بر اذانات و حومه آن گمارده بود سوی متقی گریخت، و زان پس توزون و نوشتکین و ترک‌ها همداستان شدند تا ابو‌حسین بریدی را سربکوبند. نوشتکین نیرنگ بازید و بریدی را آگاهانید و بریدی هوشیاری به کار زد و دیلمیان را نزد خود می‌داشت. پس توزون آهنگ او کرد و دیلمیان به پیکار با او برخاستند و توزون نیرنگ نوشتکین بدانست و در پنجم رمضان / بیست و پنجم می با شمار بسیاری از ترک‌های همراه سوی موصل رفت و ابن حمدان با آن‌ها فرست یافت و آهنگ آمدن به بغداد کرد و همراه متقی سپاه بیاراست و راهی شد و ابو‌حسن علی بن طیّاب را بر کار باژ و املاک دیار مضر که رُها، حرّان و رَقّه بود بگماشت و سوی موصل روانش کرد.

ابو‌حسین احمد بن علی بن مقاتل، نماینده ابن رائق، دیار مضر را زیر فرمان داشت. پس جنگ در گرفت و ابو‌حسین بن مقاتل کشته شد و ابن طیّاب بر آن چیره گشت. چون متقی لله و ناصرالدوله بن حمدان به بغداد نزدیک شدند ابو‌حسین بریدی از آن جا سوی واسط گریخت و مردم کوی و برزن بغداد پریشیدند و به تاراج یکدگر برخاستند. ابو‌حسین بریدی سه ماه و بیست روز در بغداد بود. متقی لله همراه فرزندان حمدان با سپاه بسیار به بغداد بازگشت و ابواسحاق قراریطی را به وزارت گماشت و پاسبانان [شرطه] دو سوی بغداد را زیر فرمان توزون نهاد و این به

ماه شوّال / جون بود.

### جنگ ابن حمدان با بریدی

چون ابو حنین بریدی به واسط گریخت و بنی حمدان و متقی به بغداد رسیدند بنی حمدان از بغداد سوی واسط تاختند و ابو حنین بریدی نیز از واسط سوی بغداد تاخت. ناصرالدوله در مدائن ماندگار شد و برادرش سیفالدوله و پسرعمویش ابو عبدالله حسین بن سعید بن حمدان را همراه سپاهی به جنگ ابو حنین بریدی فرستاد. دو سپاه در دو فرسنگی مدائن به یکدیگر رسیدند و چند روز به کار هم پیچیدند که پایان آن چهارم ذی حجه / بیست و یکم اوگست بود. توزون، خججج و ترکها همراه ابن حمدان بودند. پس سیفالدوله و همراهیان او در هم شکستند و به مدائن گریختند که زیر فرمان ناصرالدوله بود. ناصرالدوله آنها را با سپاه بیش تر بازگرداند و ایشان دوباره به جنگ روی آوردند و این بار ابو حنین بریدی بگریخت و گروهی از یاران بزرگ او اسیر شدند و شماری نیز جان باختند و ابو حنین بریدی در هم شکسته به واسط بازگشت و سیفالدوله به سبب سستی و زخم یارانش یارای پیگرد او نیافت.

متقی که خاندان خود را از بغداد به سامرا فرستاده بود ایشان را بازگرداند. بزرگان بغداد که از این شهر گریخته بودند با شکست بریدی بدان بازگشتند و ناصرالدوله بن حمدان به بغداد بازگشت و در سیزدهم ذی حجه / سی ام اوگست به شهر درآمد. در پیشاپیش او بندیان بر شتر نشانده شده بودند. چون سیفالدوله و یارانش بیاسوندند از آوردگاه سوی واسط روی آوردند، پس یاران بریدی را دیدند که سوی بصره روان اند. سیفالدوله همراه سپاه خود در واسط ماندگار شد و در سال ۳۳۱ / ۹۴۳ م از او سخن گفته خواهد آمد.

چون ناصرالدوله به بغداد بازگشت به سرگی و ناسرگی دینارها پرداخت و دینارها را ناسره یافت، پس به سره کردن آن فرمان داد و بدین سان دینارهای نامیده به ابریزیه زده شد که سرگی آن از دیگر دینارها بیش بود. بهای دینارهای دیگر ده درهم بود، لیک این گونه دینارها به سیزده درهم فروش می شد.

## چیرگی دیلمیان بر آذربایجان

آذربایجان زیر فرمان دیسم بن ابراهیم کردی بود که با یوسف بن ابی ساج همراهی داشت و چندان خدمت کرد و پیش رفت که بر آذربایجان چیره گشت. او و پدرش به آیین شاریان [خریداران، یعنی خود را برای جهاد خریده‌اند و آنها خوارج بودند و هر که از آنها به پا می‌خواست شاری «خریدار» خوانده می‌شد] گرویده بودند. پدر او از یاران هارون شاری بود و چون هارون کشته شد به آذربایجان گریخت و با دختری یکی از بزرگان گرد پیوند زناشویی بست. این دختر، دیسم را برای او زایید و او به ابوساج پیوست و کارش والایی یافت و چندان پیش رفت که پس از یوسف بن ابی ساج، آذربایجان را زیر فرمان گرفت. کردها بیشترین سپاه او شمرده می‌شدند جز آنکه از دیلمیان و از سپاه و شمشگیر بودند و هنگام همراهی با او در آذربایجان ماندگار گشتند.

و زان پس کردها نیرو گرفتند و بدو زور گفتند و بر پاره‌ای از دژها و مرزهای قلمروش چیرگی یافتند. دیسم نیکوتر آن دید تا از دیلمیان باری جوید، پس بر شمار دیلمیان بیافزود. صعلوک بن محمد بن مسافر و علی بن فضل و جز این دو نیز در میان دیلمیان بودند. دیسم آن‌ها را نواخت و بدیشان نیکی کرد و آنچه را کردها فرو ستانده بودند پس گرفت و شماری از رهبران ایشان را دستگیر کرد.

وزیر دیسم، ابوقاسم علی بن جعفر، از مردمان آذربایجان بود. دشمنان او دیسم را بر وی آغالدند، پس دیسم او را هراساند و او سوی طرم نزد محمد بن مسافر گریخت. چون بدان جا رسید دو پسر محمد بن مسافر و هسوزان و مرزبان را دید که از پدر هراسیده‌اند و بر شماری از دژها چیرگی یافته‌اند. انگیزه این هراس بدرفتاری پدر با ایشان و جز ایشان بود، وانگاه این هر دو پدر را دستگیر کردند و دارایی‌ها و گنجینه‌های او ستانند و او در دژی دیگری هیچ توش و توانی تنها بماند. علی بن جعفر که چنین دید به مرزبان و خدمتگزارانش نزدیک شد و مرزبان را در ستاندن آذربایجان به آفکند و گرفتن دارایی بسیار را پایندان شد، زیرا بزرگان آذربایجان را می‌شناخت. پس مرزبان او را به وزارت برگماشت.

آنچه این دو را در کنار هم گرد می‌آورد - جز آنچه گفتیم - شیعی بودن این هر دو

بود. علی بن جعفر از دعوتگران باطنیه بود و مرزبان نیز به پیروی از این آیین آوازه داشت. دیسم نیز چنان که گفتیم به آیین خوارج و کینه‌توزی به علی (ع) گرایش داشت. پس دیلمیانی که نزد او بودند از وی رمیدند و علی بن جعفر با کسانی که از دیسم رمیده بودند نامه‌نگاری کرد و دل ایشان را نواخت. بیشتر یاران دیسم بدو پاسخ دادند و از دیسم دل‌چرکین شدند، بویژه دیلمیان که بیش از دیگران از او بریدند. مرزبان سوی آذربایجان تاخت و دیسم نیز سوی او، و چون جنگ در گرفت دیلمیان به مرزبان پیوستند و در پی آن‌ها بسیاری از کردها زندهار خواستند. مرزبان بر دیسم یورش آورد دیسم شکست خورد و او با گروهی اندک از یارانش سوی ارمنستان گریخت و به حاجیق بن دیرانی که پیشینه دوستی با او داشت پناه برد. حاجیق او را نواخت و دیسم باز کردها را گرد آورد. نزدیکان دیسم به او سفارش می‌کردند از دیلمیان دوری گزینند، زیرا در تبار و آیین با او ناهمانندند. دیسم سخن ایشان نشنود. مرزبان بر آذربایجان چیره گشت و کارش همچنان استوار بود تا آن که میان وی و وزیرش، علی بن جعفر، ناسازگاری پدید آمد.

چگونگی این ناسازگاری چنین بود که علی با یاران مرزبان بدرفتاری می‌کرد، پس همه بر او همدستان شدند و او این بدانست، پس بر مرزبان نیرنگ زد و او را در گرفتن دارایی بسیار از مردم تبریز به آفکند. مرزبان سپاهی از دیلمیان بسیجید و همراه وی به تبریز گسیل داشت. علی مردم شهر را نوازید و آن‌ها را آگاهانید که مرزبان این سپاه را برای فرو ستاندن دارایی ایشان به تبریز گسیل داشته است و آن‌ها را آغالید تا دیلمیان همراه او را خون بریزند و به دیسم نامه نگارند تا سوی ایشان شتابد. آن‌ها نیز پذیرفتند. علی نامه‌ای به دیسم نوشت و مردم تبریز بر دیلمیان شوریدند و جانشان ستانیدند. دیسم نیز همراه سپاه خویش رو به راه تبریز نهاد. مرزبان با کردهایی که از او زندهار گرفته بودند بدرفتاری می‌کرد، و از همین رو کردها با شنیدن گزارش رفتن دیسم به تبریز سوی او شتافتند. چون مرزبان از این رویداد آگاه شد از راندن علی بن جعفر پشیمان گشت، وانگاه سپاه خویش بسیجید و راه تبریز در نوردید و در بیرون تبریز با دیسم پیکار گزارید. دیسم و کردها در هم شکستند و به تبریز پناه بردند و در آن درگزین شدند. مرزبان آن‌ها را میان‌گیر کرد و با نامه‌نگاری در پی آشتی با علی بن جعفر برآمد و برای او سوگند خورد که آنچه خواهد بدو دهد.

علی پاسخ مرزبان چنین داد: از آنچه تو می خواهی به من بخشی هیچ نمی خواهم مگر آن که بی گزند مانم و از کارها برکنار. مرزبان سخن او پذیرفت و سوگند یاد کرد. شهربندانِ دیسم سخت شد و او از تبریز به اردبیل گریخت و علی بن جعفر سوی مرزبان آمد و همه سوی اردبیل تاختند و مرزبان کسانی را بر تبریز گماشت تا آن را همچنان میانگیر کنند. مرزبان، دیسم را در اردبیل شهربندان کرد و چون این شهربندان به درازا کشید دیسم ساز سازش نواخت و در این پیرامون با مرزبان نامه نگاشت. مرزبان پذیرفت و هر دو با یکدیگر آشتی کردند. مرزبان، دیسم را نواخت و بزرگش داشت و سوگند خویش را برای او به جای آورد. آن گاه دیسم از مرزبان بر جان خویش هراسید و از او خواست او را به دژ طرم فرستد تا با زن و فرزند خویش در آن جا باشد و به درآمد آن جا بسنده کند و دیگر از او چیزی نخواهد. مرزبان نیز چنین کرد و دیسم با زن و فرزند خویش در آن دژ ماندگار شد.

### چیرگی ابوعلی بن محتاج بر سرزمین جبال و فرمانبری وشمگیر از سامانیان

در رویدادهای سال ۳۲۹ / ۹۴۱ م گفتیم که ابوعلی بن محتاج فرمانده لشکریان خراسان از سوی سامانیان، رو به راه ری نهاد و آن را از وشمگیر فرو ستاد. گفتیم که وشمگیر به طبرستان رفت و ابوعلی پس از چیرگی بر ری آن زمستان را در آن جا ماندگار شد، و سپاه خود را سوی جبال گسیل داشت و آن سرزمین را گشود و بر زنکان، ابهر، قزوین، قم، کرج، همدان، نهاوند، و دینور تا مرزهای حلوان چیره شد و در هر جا کارگزاری نهاد و بازهای این سرزمین ها بستاند.

حسن بن فیرزان، ساری را زیر فرمان داشت، پس وشمگیر آهنگ ساری کرد و آن را در میان گرفت. حسن سوی ابوعلی رفت و از او یاری جست و وشمگیر در ساری دژگزید. ابوعلی همراه حسن سوی وشمگیر تاختند و در سال ۳۳۰ / ۹۴۲ م او را میانگیر کردند و کار بر وشمگیر سخت شد و ابوعلی همه روزه بر جنگ پای می فشرد و یاران وشمگیر در زمستانی سخت و پربارش سر می کردند. وشمگیر خواست تا هنگام دیگری را برای جنگ برگزینند و ابوعلی پذیرفت و از او گروگانها

ستأند تا سر از فرمان امیر نصر بن احمد سامانی نپیچد و در جمادی الآخره ۳۳۱ / فوریه ۹۴۳ م از ساری سوی جرجان برفت و در همین هنگام گزارش مرگ امیر نصر بن احمد سامانی بدو رسید و او از جرجان به خراسان رفت.

### چیرگی حسن بن فیرزان بر جرجان

حسن بن فیرزان پسر عموی ماکان بن کالی بود و در دلاوری جایگاهی نزدیک بدو داشت. چون ماکان کشته شد و شمشیر نامه‌ای بدو نوشت تا به فرمان او درآید، لیک فیرزان چنین نکرد. او که در ساری می‌زیست و شمشیر را دشنام می‌داد و به او از بهر همدستی در کشته شدن ماکان بدگمان بود. و شمشیر آهنگ او کرد و حسن از ساری سوی ابوعلی، فرمانده سپاه خراسان، رفت و از او یاری جست. ابوعلی همراه او از ری لشکر کشید و و شمشیر به ساری رسید و در سال ۳۳۱ / ۹۴۳ م آن جا را میان‌گیر کرد و انگاه این دو با یکدیگر سازش کردند.

ابوعلی به خراسان بازگشت و پسر و شمشیر، نامیده به سالار، را به گروگانی ستأند. حسن بن فیرزان همراه او بود، لیک از این آشتی، دل‌چرکین داشت تا آن که گزارش مرگ سعید نصر بن احمد سامانی فرمانروای خراسان، به ابوعلی رسید و چون حسن آن را شنید آهنگ کشتن ابوعلی کرد، پس بر ابوعلی و سپاهش یورش آورد. ابوعلی زنده ماند و حسن حومه قلمرو وی به یغما برد و پسر و شمشیر بگرفت و به جرجان بازگشت و بر آن چیره شد، چنان که دامغان و سمنان را نیز فرو ستأند. چون ابوعلی به نیشابور رسید ابراهیم بن سیمجور دواتی را ناسازگار با خویش یافت. پس فرستادگانی میان این دو آمد و شد کردند و سرانجام هر دو از در آشتی درآمدند.

### چیرگی و شمشیر بر ری

چون ابوعلی به خراسان بازگشت و کار او با حسن بدان جا انجامید که گفتیم و به جرجان بازگشت، و شمشیر از طبرستان به ری آمد و آن را زیر فرمان خویش درآورد.

حسن بن فیرزان با او نامه‌نگاری کرد و دل او بجست و پسرش سالار را که نزد ابوعلی گروگان بود بدو بازگرداند. آهنگ او از این کار آن بود که اگر خراسان به جنگ با او بازگردند با دوستی و شمشگیر نیرو یابد. و شمشگیر پاسخی نرم بدو داد و از ناسازگاری خود با ابوعلی سخنی به میان نیاورد.

### چیرگی رکن‌الدوله بوری

چون رکن‌الدوله و برادرش عمادالدوله دو پسر بویه از گزارش چیرگی و شمشگیر بر ری آگاه شدند بدو آز و ورزیدند، زیرا و شمشگیر ناتوان شده بود و در روبرویی اش با ابوعلی توش و توانش رو به کاستی نهاده بود، پس رکن‌الدوله حسن بن بویه سوی ری تازید و با و شمشگیر نبرد آغازید و و شمشگیر راه گریز در نوردید و بسیاری از مردانش از رکن‌الدوله زنهار خواستند. و شمشگیر به طبرستان گریخت و حسن بن فیرزان آهنگ او کرد، و در این هنگام نیز بسیاری از سپاه و شمشگیر از حسن زنهار طلبیدند و و شمشگیر به خراسان گریخت.

و زان پس حسن بن فیرزان با رکن‌الدوله نامه‌نگاری کرد و با او خویشاوندی سامان بداد، و رکن‌الدوله دختر حسن را به زنی گرفت و آن زن برای او پسری زاید که عمادالدوله علی بخواندندش.

شایسته آن بود که این رویدادها را پس از مرگ سعید نصر بن احمد سامانی می‌گفتیم، ولی از آن‌ها یاد کردیم تا رویدادها در پس هم گفته آید.

### یاد چند رویداد

در این سال بدر خُرشنی از حاجبی خلیفه برکنار شد و سلامه طولونی به جای او نشست.

در محرم / سپتامبر این سال ستاره دنباله‌داری سترگ در آغاز برج قوس و پایان برج عقرب میان باختر و شمال پدیدار شد. سر این ستاره در باختر و پایان آن در خاور بود و دنباله‌ای بس بزرگ داشت و سیزده روز پدیدار بود، وانگاه به قوس و جدی رفت و از هم پاشید.

هم در این سال بویژه در عراق گرانی بسیار پدید آمد و چهار رطل نان به دو قیراط سره امیری فروخته می شد و ناداران مرده می خوردند و وبا و مرگ بسیار فزون شد.

در ربیع الآخر / دسامبر این سال رومیان به نزدیکی حلب رسیدند و شهرها را به یغما بردند و به ویرانی کشاندند و نزدیک به پانزده هزار تن اسیر کردند. نیز در این سال ثملی از کرانه طرسوس به روم تاخت و کشت و گرفت و بُرد و بی هیچ گزندی بازگشت و شماری از سالاران بنام ایشان را اسیر کرد. در ذی قعدة / جولای این سال متقی لله، بدر خَرشنی را بر راه فرات نهاد. او برای گرفتن زنهار سوی اخشید رفت و اخشید دمشق را بدو وانهاد، لیک اندکی پس تب کرد و مرد.

در جمادی الآخره / فوریه این سال ابو منصور بویه بن رکن الدوله بن بویه یا همان مؤید الدوله زاده شد.

در همین سال ابوبکر محمد بن عبدالله، بشناخته به صیرفی، فقیه شافعی، که در اصول فقه نگاشته‌هایی دارد سوی سرای سرمدی شتافت.

هم در این سال قاضی ابوعبدالله حسین بن اسماعیل بن محمد بن اسماعیل مُحاملی، فقیه شافعی، که حدیث بسیار می دانست جان به جان آفرین داد. سالزاد او ۲۳۵ / ۸۴۹ م بود. او قاضی کوفه و فارس بود و با پافشاری از کار قضا کناره گیری خواهان شد و کناره گیری او پذیرفته گشت.

نیز در این سال ابو حسن علی بن اسماعیل بن ابی بشر اشعری متکلم، رهبر آیین اشعری، دیده بر هم نهاد. سالزاد او ۲۶۰ / ۸۷۳ م بود. او از نسل ابوموسی اشعری بود.

در همین سال محمد بن محمد جیهانی، وزیر سعید نصر بن احمد سامانی زیر آوار جان داد.

در همین سال محمد بن یوسف بن نصر هروی، فقیه شافعی، در سرای خاموشان رخت آویخت. سالزاد او ۲۲۹ / ۸۴۳ م بود. او نزد ربیع بن سلیمان، یار شافعی، شاگردی کرده بود.

## رویدادهای سال سیصد و سی و یکم هجری (۹۴۲ و ۹۴۳ میلادی)

### پیروزی ناصردوله بر عدل بجکمی

در این سال ابو عبدالله حسین بن سعید بن حمدان بر عدل، حاجب بجکم، پیروزی یافت و دو چشم او کور ساخت و روانه بغدادش کرد. چگونگی آن چنین بود که عدل پس از کشته شدن بجکم با ابن رائق همراه شد و با او سوی بغداد رفت و در رفتن به موصل او را همراهی کرد. چون ناصردوله ابوبکر بن رائق را کشت - چنان که گفته آمد - عدل به ناصردوله پیوست و ناصردوله او را همراه علی بن خلف بن طیباب به دیار مصر و شام که زیر فرمان ابن رائق بود فرستاد. مردی با نام مسافر بن حسن از سوی ابن رائق بر رجبه فرمان می‌راند و چون ابن رائق کشته شد مسافر بر این کرانه چیره شد و به پدافند آن برخاست و باژ آن ستاند. ابن طیباب، عدل را با سپاهی سوی او گسیل داشت تا وی را از رجبه براند. چون عدل بدان جا رسید مسافر بی هیچ پیکاری رجبه را و نهاد و عدل آن جا را زیر فرمان خود گرفت و به یاران بجکم در بغداد نامه نوشت و آنها را نزد خود خواند. یاران بجکم پنهانی سوی او شتافتند و کار او با ایشان فرهت یافت و بر راه فرات و بخش‌هایی از خابور چیره شد. آن‌گاه مسافر گروهی از بنی نمیر را گرد آورد و سوی قرقیسیا تاخت و یاران عدل را از آن جا راند و بر این کرانه چیره شد. عدل بدان سو روی آورد، و مسافر روی نهان کرد و عدل خواست تا خابور را زیر فرمان گیرد. مردم خابور در برابر او هوشیاری ورزیدند و از بنی نمیر یاری جستند، و

چون عدل این بدانست دیگر آهنگ آن‌ها نکرد.

او همه روزه ساعتی پیش از فرو شدن آفتاب با همه سپاهیان بر اسب می‌نشست و تا پایان روز در دشت‌های قرقیسیا می‌گشت و خبرچینان او از باشندگان خابور گزارش می‌رساندند که مردم خابور همین که از جنبش او آگاه می‌شوند هوشیاری می‌ورزند. عدل، چهل روز چنین کرد و چون مردم خابور او را دیدند که پیوسته بر اسب می‌نشیند لیک آهنگ آن‌ها نمی‌کند پراکنده گشتند و از او دل آسوده داشتند. پس خبرچینان او چون همیشه بدو گزارش رساندند. هنگامی که سربازان عدل بدان شماره که می‌خواست رسید فرمان گسیلشان داد و فرمودشان تا بندگان را برای جابجایی بارها فرستند. او خود در دم راهی شد و بامداد به شماسیه که از بزرگترین و استوارترین روستاهای خابور بود رسید. مردم این روستا دژگزين شدند و عدل با آن‌ها پیکار کرد و در بارو رخنه‌هایی پدید آورد و آن را زیر فرمان گرفت و شماری را خون بریخت و از باشندگان آن دارایی بسیار ستاند و چند روز در آن جا بماند، وانگاه از آن جا راهی دیگر جای‌ها شد و شش ماه در خابور رخت افکند و باژ و دارایی بسیار گرد آورد و در آن جا نیرو گرفت و یارانش با آنچه بدیشان می‌رسید توان یافتند و عدل به رجه بازگشت و هنجارش فراخی یافت و کارش فرهت گرفت و سربازان از بغداد بدو پیوستند و کار او اوج یافت.

او آن گاه آهنگ نصیبین کرد، زیرا می‌دانست ناصرالدوله از موصل و سرزمین‌های جزیره دور است و نمی‌تواند آهنگ رقه و حران کند، زیرا یانس مونسى با سپاه خود و گروهی از بنی‌نمیر در آن جا سر می‌کند. عدل خابور را و نهاد و به رأس عین و از آن جا به نصیبین رفت. گزارش او به حسین بن حمدان رسید و او سپاه گرد آورد و سوی نصیبین تاخت. چون به نزدیکی نصیبین رسید عدل با سپاهش به روبرویی او برخاست. چون دو سپاه در هم پیچیدند یاران عدل از ابن حمدان زنهار خواستند و تنها چند تن از ویژگیان عدل همراه او ماندند. ابن حمدان او و پسرش را اسیر کرد و چشمان عدل را میل کشیده کور نمود و هر دو را به بغداد فرستاد و عدل در بیستم شعبان / اوّل می با پسرش به رسوایی به بغداد وارد شدند.

### سیف‌الدوله در واسط

پیش‌تر پیرامون جایگاه سیف‌الدوله علی بن حمدان در واسط پس از رفتن یاران بریدی از این شارسان سخن گفتیم. او بر آن بود تا از واسط به بصره رود و آن را از بریدی فرو ستاند، لیک از بهر نداشتن پول به خواست خود نرسید. او نامه‌ای به برادرش نوشت ولی او هم برای وی پولی نفرستاد. توزون و خججیح هم بی‌ادبی می‌کردند و بدو زور می‌گفتند.

آن‌گاه ناصرالدوله همراه ابو عبدالله کوفی پولی برای برادرش فرستاد تا میان ترکان بپخشاید. توزون و خججیح [که از فرستادن پول آگاه شدند] به ابو عبدالله کوفی دشنام دادند و بدو شوریدند. سیف‌الدوله پول را دریافت و او را از این دو پنهان داشت و به بغداد فرستاد. او توزون را فرمان داد تا سوی جامده رود و آن جا را زیر فرمان گیرد و درآمد آن را بهره خود سازد. خججیح را نیز فرمود تا به مذار رود و آن جا را پاس دارد و درآمدش را از آن خود گرداند.

سیف‌الدوله عراق را در نگاه ترکان ناچیز می‌نمود و آن‌ها را در فروستاندن شام و چیرگی بر آن جا و مصر می‌آغالید و از برادر خود بد می‌گفت. ترکان بدو ناز می‌فروختند و او هر آنچه ایشان می‌خواستند برمی‌آورد.

در پایان شعبان این سال / نهم می ترکان بر سیف‌الدوله شوریدند و شبانه او را کوبیدند و او از اردوگاه خود به بغداد گریخت و دارایی اش به یغمارفت و شماری از یارانش خون ریخته شدند.

چون ابو عبدالله کوفی نزد ناصرالدوله رسید و گزارش‌ها بدو رساند ناصرالدوله نیکوتر آن دید که سوی موصل روان شود، لیک متقی نزد او آمد و از رفتن بازش داشت. او نیز پذیرفت، لیک همین که متقی بازگشت راه موصل در پیش گرفت و در این هنگام دیلمیان و ترکان گردن فرازیدند و به یغمای سرای او دست یازیدند و ابواسحاق قراریطی بی آن که وزیر خوانده شود کارها می‌گرداند.

فرمانروایی ناصرالدوله بن محمدحسین بن عبدالله بن حمدان در بغداد سیزده ماه و پنج روز پایید و ابو عباس اصفهانی پنجاه و یک روز وزیر بیود. سیف‌الدوله هم به بغداد رسید.

### چگونگی کار ترکان پس از رفتن سیف الدوله

چون سیف الدوله از واسط گریخت ترک‌ها به اردوگاه خود بازگشتند و میان توزون و خججخ ناسازگاری پدید آمد و بر سر فرمانروایی به کشمکش برخاستند تا آن که فرجام کار چنین شد که توزون فرمانروا گردد و خججخ سپاه سالار و هر دو با یکدیگر پیوند دامادی بستند.

بریدی بر واسط آرزو ورزید و سوی آن ره نوردید. توزون خججخ را فرمان داد تا سوی رودابان روان شود. بریدی به توزون پیام فرستاد تا باژ واسط را پایندان شود. توزون هم پاسخی نرم بدو داد، لیک این کار نکرد و چون نماینده بریدی بازگشت توزون خبرچینی را با او همراه ساخت تا گزارش‌های او با خججخ را بدو رساند. چون خبرچین بازگشت به توزون گزارش رساند که بریدی با خججخ سخن بسیار گفته است و خججخ آهنگ رفتن سوی بریدی دارد. توزون با دوستان غلام که همه را استوان می داشت بشتاب سوی خججخ روان شد و در شب دوازدهم رمضان / بیست و یکم می بر او که در بسترش غنوده بود فرود آمد. چون خججخ از آمدن او بو برد با جامه‌ای که بر تن و تبری که در دست داشت بر اسب خود جهید و اندکی از خویش پدافند کرد، لیک او را گرفتند و نزد توزون بردند و او وی را به واسط فرستاد. توزون در دومین روز رسیدن خججخ چشم او کور کرد و انگاه سوی واسط روانش ساخت.

### رفتن سیف الدوله به بغداد و گریز او از آن جا

چون - همان گونه که گفته آمد - سیف الدوله گریخت به برادر خود پیوست و در این هنگام از ناسازگاری توزون و خججخ آگاه شد و بدین سان به فرو ستاندن بغداد آزمند گشت. او سوی بغداد روان شد و در باب حرب رخت آویخت و از متقی لله پولی طلبید که اگر توزون آهنگ بغداد کند به پیکار با او برخیزد. متقی چهارصد هزار درهم برای او فرستاد و او این پول میان یارانش پخشاند و هر که در بغداد پنهان بود برون آمد و خود را بدو رساند. او در سیزده رمضان /

بیست و دوم می به بغداد رسید.  
چون به توزون گزارش رسید که سیف‌الدوله به بغداد رسیده کیغلیغ را با سیصد سپاهی در واسط نهاد و خود سوی بغداد روان شد. چون سیف‌الدوله از لشکرکشی توزون آگاه شد با همه سپاهیان خود که حسن بن هارون نیز در میان آنها بود باب حرب را فرو گذاشت و گریخت.

### فرمانروایی توزون

پیش‌تر گفتیم که سیف‌الدوله از بغداد برفت و چون سیف‌الدوله از آن جا گریخت توزون به بغداد اندر شد. درونشد او به بغداد در بیست و پنجم رمضان / چهارم جون بود. متقی به او خلعت داد و امیرالامرایش گرداند و ابوجعفر کرخی منشی و پیشکار توزون نیز همچون کوفی، کارها را می‌گرداند.

چون توزون از واسط رفت بریدی بدان سو روی کرد، پس یاران توزون از واسط گریختند و توزون هم نتوانست پیش از سامان یافتن کارهای بغداد به واسط رود، پس تا چند روز گذشته از ذی‌قعدة / جولای در بغداد بماند.

توزون یکی از بندگان ارجمند سیف‌الدوله را که در شمار نزدیکان او بود اسیر کرد. او این بنده را که شمال نامیده می‌شد آزاد کرد و او را بسی نواخت و سوی سیف‌الدوله روان ساخت. این نیکی، توزون را در نگاه بنی‌حمدان آراست. آن‌گاه توزون سوی واسط تاخت و آهنگ بریدی کرد. ابوجعفر بن شیرزاد از نزد بریدی گریخت و خود را به توزون رساند. توزون او را پذیرفت و بدو شاد شد و همه امور خود بدو سپرد.

### رفتن فرمانروای عمان به بصره

در ذی‌حجه / اوگست این سال یوسف بن وجیه، فرمانروای عمان، باکشتی‌های بسیار آهنگ بصره کرد و به جنگ با بریدی برخاست و بر ابله چیره شد و نیروی بسیار یافت و نزدیک بود بصره را نیز زیر فرمان بگیرد و چیزی نمانده بود بریدی و

برادرانش شرنگ مرگ در کام کشند.

بریدی کشتی پانی به نام رنادی داشت که پایندان شد تا یوسف بن وجیه را به شکست کشد و بریدی نیز برای او نوید نیکی بسیار گذازد. این جاشو دو قایق بر گرفت و آن‌ها را از شاخ و برگ خشک خرما آکند و هیچ کس را از آن آگاه نکرد و آن دو را شبانه در آب روان کرد تا به نزدیکی ابله رسیدند.

کشتی‌های ابن وجیه در شب به یکدیگر بسته می‌شدند و در کنار هم چونان پلی می‌نمودند. چون شب به نیمه رسید این جاشو آتش بر این دو قایق افکند و با جریان آب سوی کشتی‌ها روان کرد. آن دو قایق از باد شتابان تر رود را می‌پیمودند تا آن که به کشتی‌های ابن وجیه رسیدند و آتش در کشتی‌ها اوفتاد و طناب‌ها و بندهای لنگرها بسوخت و هر که در آن‌ها بود خوراک آتش گشت و مردم دارایی بسیار از این کشتی‌ها به یغما بردند و یوسف بن وجیه در محرم سال ۳۳۲ / سپتامبر ۹۴۳ روی به گریز نهاد و بریدی در راستای این جاشو نیکی‌ها کرد. در هنگامه این جنگ ابن شیرزاد از نزد بریدی گریخت و به توزون پیوست.

### تیرگی میان متقی لله و توزون

محمد بن ینال ترجمان از بزرگترین سالاران توزون بود و جانشین او در بغداد شمرده می‌شد. چون توزون به واسط رسید نزد او از محمد بدگویی شد و نام او نزد توزون به زشتی بردند. این گزارش به محمد رسید و او از توزون رمید. در آن هنگام ابو حسین بن مقله وزیر روستاهای ویژه توزون در پیرامون بغداد از او اجاره گرفته و درآمدی را پایندان شده بود، لیک در همه این روستاها زیان کرد، پس از آن هراسید که توزون او را بازخواست کند، و در همین روزها ابن شیرزاد هم به توزون پناه برد. وزیر و دیگران بیمناک شدند و گمان بردند که پناهندگی او به توزون در پی دسیسه چینی با بریدی بوده است.

ترجمان و ابن مقله هر دو یکی شدند و به ابن حمدان نوشتند تا سپاهی هر چند اندک نزد متقی لله فرستند. آن‌ها به متقی گفتند: آیا ندیدی دیروز بریدی با تو چه کرد و چگونه پانصد هزار دینار از تو ستد، و به همان اندازه برای سپاه هزینه کردی،

بریدی پایندان شده که از تو پانصد هزار دینار برای توزون بستاند و ادعا کرده که این پول از مانده بجکم در دست توست، اینک این شیرزاد است که آمده آن پول را از تو بستاند و تو را از خلافت برکنار کند و در اختیار بریدی نهدت. متقی سخت رنجید و آهنگ آن کرد تا نزد ابن حمدان رود، و ابن شیرزاد هم با سیصد سوار چابک از راه رسید.

### مرگ نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی

در رجب / مارچ این سال سعید نصر بن احمد بن اسماعیل سلمانی فرمانروای خراسان و ماوراءالنهر، به بیماری سلّ از پای درآمد. او سیزده ماه بیمار بود و دیگر هیچ یک از بزرگان خاندان سامانیان زنده نمانده بود. آن‌ها چندان در نابودی یکدیگر کوشیدند که پاره‌ای در این راه جان از دست بدادند و شماری در بستر جان به جان آفرین سپردند. فرمانروایی او سی سال و سه روز پایید و زندگی اش به سی و هشت سال برآمد.

او مردی شکیب، بخشنده و خردمند بود. از شکیبایی او یکی این که روزی بنده اش گوهری گرانبها از او را ربود و آن را به بهای سیزده هزار درهم به یکی از بازرگانان بفروخت. بازرگان خود نزد سعید آمد و او را آگاهاند که گوهری خریده که جز به امیر نمی‌زیبد، گوهر را نیز نزد امیر آورد. چون امیر گوهر را دید فهمید که از آن اوست و ربوده شده. امیر از پولی پرسش کرد که بازرگان برای آن پرداخته و این که از چه کسی خریداری کرده؟ بازرگان، بنده و بها هر دو را بگفت. امیر در دم فرمود تا بها را آوردند و دو هزار درهم نیز افزون بر بها بدو داد.

بازرگان از امیر خواست از خون بنده چشم پوشد. امیر گفت: ناگزیر باید او را ادب کردن، و اما خونس را به تو بخشیدم. پس امیر او را به درگاه آوژد و ادب کرد، آن‌گاه او را نزد بازرگان فرستاد و گفت: خون او را به تو بخشیدیم و اینک او را نزد تو می‌فرستیم. اگر دارنده این گوهر یکی از مردمان بود می‌گفت: این دارایی من است که پس از ربوده شدن به نزد من بازگشته و تو پول خویش از کسی ستان که بدو داده‌ای.

آورده‌اند که روزی نصر بن احمد از سپاه خود سان می‌دید. در میان سپاه سربازی بود نصر بن احمد نام [همنام امیر]. چون او از برابر امیر گذشت امیر او را بداشت و نامش را جویا شد. سرباز خاموش بمآند. امیر دوباره پرسش کرد و سرباز باز پاسخ نداد. یکی از پیرامونیان گفت: او را نصر بن احمد نام است و از بهر بزرگداشت امیر خاموش مانده. سعید گفت: پس حقّ او باید پرداختن و به روزیانه‌اش افزودن. آن‌گاه او را به خود نزدیک ساخت و به روزیانه‌اش بیفزود.

آورده‌اند که چون برادرش ابوزکریا بر او گردن فرزند گنجینه‌ها و دارایی‌هایش به یغما ستانید و چون سعید به فرمانروایی بازگردید گروهی را پیش او نام بردند که دارایی‌های او به تاراج برده بودند، لیک او به هیچ کس پرخاش نکرد. بدو گفتند یکی از بازاریان یک کارد گرانمایی از دارایی‌های او به تاراج رفته او را به دویست درهم خریده است. او کس در پی آن بازاری فرستاد و دویست درهم بدو داد و کارد را از او بخواست. بازاری از فروش کارد جز به هزار درهم سرباز زد. سعید گفت: آیا از او در شگفت نیستید، دارایی خود نزد او می‌بینم و او را به کیفر نمی‌رسانم و حقش را بدو می‌پردازم. بازاری درخواست خود پای فشرد و سعید فرمود تا او را دل به دست آورند.

گفته‌اند که بیماری او سیزده ماه پایید و او همواره به نماز و پرستش روی می‌آورد. پس در کاخ برای او اتافی ساختند که آن را پرستش‌خانه نام نهاد و پیوسته جامه‌ای پاک بر تن می‌کرد و پابرنه بدن سو می‌رفت و در آن نماز می‌گزارد و نیایش و زاری می‌کرد و از گنه‌کاری و تبه‌کرداری دوری می‌کرد تا آن‌که دیده بر هم نهاد و کنار پدرش به خاک سپرده شد.

### فرمانروایی پسر نصر بن احمد، امیر نوح بن نصر

چون نصر بن احمد بمرد پسرش نوح خراسان و ماوراءالنهر را زیر فرمان گرفت و در شعبان / مارچ این سال پابرجا شد و مردم دست او به بیعت فشردند و سوگند یاد کردند و لقب امیر حمید بدو دادند و کار او و گرداندن کشور به ابوفضل محمد بن احمد حاکم واگذار شد و کارها به تدبیر و خرد او می‌گردید.

چون نوح به گاه نشست ابوفضل بن احمد بن حمویه که از بزرگ یاران پدر وی بود از او گریخت. چگونگی آن چنین بود که امیر سعید نصر پسرش اسماعیل را بر بخارا گماشت و ابوفضل که پیشکار و کارگردان اسماعیل بود با نوح و یارانش بر سر بدرفتاری برآمد و نوح کین او به دل گرفت، و زان پس اسماعیل در زمان پدرش درگذشت.

نصر به ابوفضل گرایش داشت و او را برمی‌گزید. پس روزی بدو گفت: اگر من مردم تو خویش را برهان که من از نوح بر تو هراسانم. پس چون امیر نصر بمرد ابوفضل از بخارا برفت و از جیحون گذشت و به آمل درآمد و با ابوعلی بن محتاج، که در نیشابور بود، نامه‌نگاری کرد و هنجار خویش به او، که خویش وی بود، بازگفت. ابوعلی در پاسخ خود او را بر پایه مصالحی از آمدن به آن سامان بازداشت. در این هنگام امیر نوح با دستنویس خود زنهانامه‌ای برای ابوفضل فرستاد. ابوفضل نزد او بازگشت و نوح با او خوشرفتاری کرد و او را بر سمرقند گماشت. ابوفضل از محمد بن احمد حاکم رویگردان بود و او را خیاط می‌نامید. حاکم نیز کین او در دل داشت و بدو روی نمی‌کرد.

### یاد چند رویداد

در محرم / سپتامبر این سال، معزالدوله بن بویه به بصره رسید و با یاران بریدی پیکار کرد و زمانی در برابر آنها بمآند. آن گاه گروهی از سالاران او از یاران بریدی زنهان خواستند و نزد بریدی‌ها رفتند. او از دیگر فرماندهان ترسید [که به بریدی بیوندند] پس بصره را رها کرد و بازگشت.

در این سال امیر ابومنصور بن متقی لله با دخت ناصرالدوله بن حمدان پیوند زناشویی بست و او را هزار هزار درهم کابین کرد و بدو صد هزار دینار شیربها پرداخت.

در همین سال ناصرالدوله، ابواسحاق قراریطی وزیر را دستگیر کرد و در ماه رجب / مارچ ابوعباس احمد بن عبدالله اصفهانی را به جای او نشاند. لیکن این ابوعبدالله کوفی بود که کارها را می‌گرداند. قراریطی هشت ماه و شش روز وزیر بود.

ناصرالدوله به گرفتاری‌های مردم رسیدگی می‌کرد و حدود در برابرش انجام می‌شد و خود مانند فرمانده پاسبانان [شرطه] به کارها می‌پرداخت.

هم در این سال زمین لرزه بنام کرانه نسا در خراسان روی داد و آبادی‌های بسیاری را ویران کرد و بسیار زیر آوار جان سپردند. این زمین‌لرزه بسی سترگ بود. نیز در این سال امیر نوح، محمد بن نسفی بردهی را به درگاه خواند. از او نزد نوح بد گفته بودند، پس نوح او را کشت و پیکرش به چارمیخ کشید، پس پیکر او از چارمیخ ربودند و دانسته نشد رباینده کیست.

در هشتم رمضان / هفدهم می این سال پس از آمدن ناصرالدوله از بغداد به موصل، و پیش از آمدن برادرش سیف‌الدوله از واسط به بغداد، ابوحسین بن مقله، وزیر متقی لله شد.

در این سال شهریار روم نماینده‌ای نزد متقی لله فرستاد و از او دستمالی را خواستار شد که گمان می‌کرد مسیح چهره خود را با آن سوده و چهره‌اش در آن نقش بسته است و آن در صومعه ژها بوده. او پیغام فرستاده بود که اگر این دستمال را برای او فرستد شماری بسیار از بندیان مسلمان را خواهد رهاشد. متقی لله قاضیان و فقیهان را گرد آورد و از آن‌ها فتوا خواست. آن‌ها با هم ناسازگاری یافتند. برخی را نظر بر این بود که دستمال را به شهریار روم دهند و بندیان را رها سازند، و گروهی دیگر چنین می‌اندیشیدند که این دستمال از روزگاران پیش در سرزمین اسلام بوده و هیچ شهریاری از شهریاران روم آن را خواهان نشده و دادن آن بدیشان از ارزش مسلمانان خواهد کاست.

در میان این گروه یکی نیز علی بن عیسی وزیر بود. او گفت: رها کردن مسلمانان از اسارت و زیان و تنگنا از نگاهداشت این دستمال نکوتر است. خلیفه فرمود تا دستمال را بدیشان دهند و بندیان را آزاد کنند. چنین کردند و کس نزد شهریار روم فرستادند تا بندیان را باز ستاند، پس بندیان آزاد شدند.

در همین سال ابوبکر محمد بن اسماعیل فرغانی صوفی، استاد ابوبکر دقاق، بدان سرای شتافت. او میان مشایخ، بنام بود.

هم در این سال محمد بن یزداد شهرزوری که از سوی محمد بن رائق کارهای دمشق را می‌گرداند و به اخشید پیوست و اخشید او را به فرماندهی پاسبانان

[شرطه] مصرگماژد راه آن جهان سپاژد.

نیز در این سال سنان بن ثابت بن قرّه در آغاز ذی‌قعدة / جولای به بیماری شکم‌روش جان بداد. اگرچه او در پزشکی بسی کارکشته بود، لیک کارکشتگیش او را در رهیدن از مرگ یاری نرساژد.

در این سال ابو‌عبدالله محمد بن عبدوس جهشیاری دیده بر هم نهاد.

## رویدادهای سال سیصد و سی و دوم هجری (۹۴۳ و ۹۴۴ میلادی)

### رفتن متقی به موصل

در این سال متقی لله روانه موصل شد. چونی آن - چنان که گفتیم - چنین بود که ابن مقله و ترجمان نزد متقی از توزون و ابن شیرزاد بدگفتند، وانگاه ابن شیرزاد در پنجم محرم / نهم دسامبر با سیصد غلام چابک سوار به بغداد رسید و متقی از آمدن او هراسید. شیرزاد در بغداد بماند و همچنان باید و نباید می فرمود و در هیچ کاری با متقی رای نمی زد. متقی کس نزد ناصرالدوله بن حمدان فرستاده بود تا سپاهی نزد او گسیل دارد تا او را به موصل رسانند. ناصرالدوله بن حمدان سپاهی به فرماندهی پسرعمویش ابو عبدالله حسین بن سعید بن حمدان راهی کرد. چون این سپاه به بغداد رسید کنار باب حرب فرود آمد و شیرزاد روی نهان کرد. متقی با خانواده، پیرامونیان، وزیر و بزرگانی از بغداد همچون سلامه طولونی، ابوزکریا یحیی بن سعید سوسی، ابو محمد ماردانی، ابواسحاق قراریطی، ابو عبدالله موسوی، ثابت بن سنان بن ثابت بن قره پزشک، ابونصر محمد بن ینال ترجمان و دیگران به همراهی سپاه رسیده به موصل رفت.

چون متقی از بغداد برفت ابن شیرزاد با مردم ستمگری و زورگویی در پیش گرفت و دارایی هاشان فرو ستاند. شیرزاد، توزون را که در واسط بود از هنجار خویش آگاهانید و بدین سان توزون واسط را به بریدی واگذار کرد و دخت خویش به زنی او داد و روی سوی بغداد نهاد، سیف الدوله نیز به تنهایی سوی متقی لله به

تکریت روان شد. متقی به ناصرالدوله پیغام فرستاد و او را به درگاه خواند و گفت. شرط ما با تو این بود که سوی ما آیی. پس ناصرالدوله سوی او روان شد و در بیست و یکم ربیع الآخر / سیزدهم ژانویه به تکریت رسید. متقی خود به پیشواز او رفت و وی را نواخت. خلیفه سوی موصل ره پیمود و ناصرالدوله در تکریت ماندگار شد و توزون سوی تکریت تاخت و در دو فرسنگی تکریت با سیفالدوله بن حمدان به هم در پیچیدند و دو سپاه سه روز یکدیگر را خون می ریختند و در روز چهارم بیست و هفتم ربیع الآخر / بیست و نهم دسامبر سیفالدوله در هم شکست. توزون و اعراب دارایی های او و برادرش ناصرالدوله را به یغما بردند. سیفالدوله و ناصرالدوله به همراه متقی لله از تکریت سوی موصل روان شدند.

یاران توزون در بغداد گردن فرایزیدند و او ناگزیر به بغداد بازگشت. سیفالدوله نیز برای جنگ بازگشت و در ماه شعبان / مارچ در حربی به هم پیچیدند و باز سیفالدوله در هم شکست و توزون او را پی گرفت.

چون سیفالدوله به موصل رسید او و برادرش ناصرالدوله همراه متقی لله و دیگر همراهان از آن جا سوی نصیبین رفتند و توزون به موصل اندر شد و متقی روی سوی رقه آورد و سیفالدوله نیز بدو پیوست. متقی به توزون پیام فرستاد که از پیوند او با بریدی و همداستان شدن با او نگران است و این که اگر خشنودی خلیفه را خواهان است با سیفالدوله و ناصرالدوله سازش کند تا او [خلیفه] به بغداد بازگردد. ابو عبدالله محمد بن ابوموسی هاشمی در این باره از موصل سوی توزون آمد و شد داشت تا این سازش چهره بست و ناصرالدوله هر کجا را در دست داشت پایندان شد تا سه سال سالانه سه هزار هزار و ششصد هزار درهم بپردازد. توزون نیز به بغداد بازگشت و متقی در موصل نزد بنی حمدان ماندگار شد، و زان پس از آن جا همه با هم سوی رقه رفتند و در آن جا بماندند.

### رسیدن معزالدوله به واسط و دیالی و بازگشت او

در این سال به معزالدوله ابو حسین بن بویه گزارش رسید که توزون روی به سوی موصل دارد و بر پایه نویدی که با یاران بریدی گذارده سوی واسط روان شده است.

آن‌ها با وی نوید گذارده بودند که با نیروی دریایی یاری‌اش رسانند، لیک نوید خود به جای نیاوردند.

توزون از موصل به بغداد بازگشت و از آن جا به پیکار با معزالدوله شتافت و در هفدهم ذی‌قعدة / دوازدهم جولای دو سوی سپاه در قباب حمید بر هم تیغ آختند و جنگ میان آن‌ها ده و اندی روز به درازا کشید و یاران توزون واپس می‌نشستند و دیلمیان پیش می‌آمدند تا آن که توزون از رود دیالی گذشت و در همان جا بمآند و دیلمیان را از گذر از رود جلو گرفت.

در رود دجله نیز پیکاری با یکدیگر گزاردند. سپاه توزون می‌خواست دیلمیان را در میان گیرد. ابن بویه نیک‌تر آن دید از دیالی دور شود تا در آن جا گرفتار نیاید و آب را زیر فرمان داشته باشد. توزون این بدانست و گردانی از یارانش را گسیل داشت. آن‌ها از دیالی گذشتند و بزنگاه گزیدند. پس چون معزالدوله همچنان می‌رفت و یارانش در پی او، ناگاه بزنگاهیان برون شدند و میان او و سپاهش حایل گشتند و به سپاه معزالدوله که هیچ آماده نبودند تاختند.

توزون بانگ سپاهیان خود شنید و بشتاب تاخت و گروهی از یارانش شناکان از رود گذشتند و خود را به سپاه ابن بویه رساندند و از آن‌ها چندان کشتند و اسیر کردند که مانده‌ها زله شدند و ابن بویه و وزیرش صیمری در چهارم ذی‌حجه / نهم سپتامبر سوی شوش گریختند و آن کسان از سپاه ایشان که بی‌گزند مانده بودند خویش بدیشان رساندند. چهارده سالار آن‌ها اسیر شدند که ابن داعی علوی نیز در شمار ایشان بود و بسیاری از دیلمیان از توزون زنهار خواستند. در این هنگام بیماری صرع باز گریبان توزون گرفت و به بیماری خویش سرگرم شد و از معزالدوله روی بتافت و سوی بغداد تاخت.

### کشته شدن ابویوسف بریدی

در این سال ابوعبدالله بریدی برادرش ابویوسف را بکشت. چگونگی آن چنین بود که ابوعبدالله بریدی هر چه دارایی داشت برای جنگ با بنی‌حمدان که تا آن هنگام به واسط رسیده بودند و نیز برای جنگ با توزون هزینه

کرده بود و چون سپاهش کم شدن دارایی وی بدیدند به برادرش ابویوسف که توانگر بود گرویدند. ابو عبدالله از برادرش ابویوسف پیاپی وام می‌ستد و ابویوسف هر بار بدو اندکی وام می‌داد زبان به نکوهش او می‌گشود و تباه‌کاری و بدرفتاری و دیوانه‌واری و بی‌اندیشگی او را یاد می‌کرد. ابو عبدالله نیز سخنان او می‌پذیرفت. آن‌گاه بر ابو عبدالله ثابت شد که ابویوسف بر آن است تا او را دستگیر کند و خود به تنهایی کارها را پیش برد، پس هر یک از دیگری هراسید.

در این هنگام ابو عبدالله گوهر گرانبهایی را که بجکم هنگام پیوند زناشویی دخترش با بریدی به دخت خود داده بود نزد برادرش فرستاد. بجکم آن را از کاخ خلیفه برستانده بود و ابو عبدالله آن را در آغاز زناشویی از همسر خود گرفته بود. چون پیک نزد ابویوسف رسید و پیام ابو عبدالله بدو رساند و آن گوهر بدو داد ابویوسف گوهریان را به درگاه آورد تا بر آن سنگ گرانبها نرخ نهند و چون آن‌ها در نرخ این گوهر زیاده‌روی کردند بر ایشان خشم گرفت و نرخ این گوهر را آن قدر کاست تا بهایش را به پنجاه هزار درهم رساند و باز نکوهش برادر خویش آغازید و کاستی‌های او بر زبان آورد و با همان پیک پنجاه هزار درهم بدو فرستاد. چون پیک نزد ابو عبدالله رسید هر چه را گذشته بود به آگاهی او رساند. در این هنگام ابو عبدالله آب در دیده گرداند و گفت: آیا بدو نگفتی دیوانگی و تهیدستی من تو را بدین جایگاه نشاند و چونان قارونت گرداند، و آن‌گاه نیکوکاری‌های خود را در راستای ابویوسف شماره کرد.

چند روز پس، ابو عبدالله غلامان خود را در راه مسقف، میان خانه او ورود گمارد و هنگامی که برادرش، ابویوسف، از سوی رود بازمی‌گشت و بدین راه رسید غلامان بر او ریختند و جانش ستانند و او هماره فریاد می‌زد: برادر! برادر! مرا جان ستانند. برادرش که فریاد او می‌شنید پاسخ می‌داد: به جهنم. برادر این دو ابوحسین از سرای خود که در کنار سرای برادرش ابو عبدالله بود برون جهید و لابه‌کنان گفت: برادر! او را کشتی، و او را دشنام و بیم داد. ابو عبدالله خاموش ماند. چون ابویوسف کشته شد او را به خاک سپرد. این گزارش به سپاه رسید و سپاه سر بر کشید زیرا می‌پنداشت که ابویوسف زنده است. پس ابو عبدالله فرمود تا گور او کنند و نعشش بر سر راه افکندند. سپاه چون جنازه او بدید آرام شد و ابو عبدالله

فرمود تا او را باز به خاک سپردند. ابو عبدالله به سرای برادرش ابویوسف برفت و آنچه را در آن بود ریود، آن گوهر نیز در شمار کالاها بود. او از مانده برادرش به دارایی چندانی دست نیافت، زیرا برادرش پیش از آن دارایی خود را خرج کرده بود و بیشتر آن‌ها به دست مردم پاره و پراکنده شده بود، پس هم دارایی رفته بود هم جان برادر.

### مرگ ابو عبدالله بریدی

در سؤال / می این سال ابو عبدالله بریدی هشت ماه پس از کشتن برادرش در پی تبی داغ مرد. وانگاه برادرش ابو حسین کارها بر دوش گرفت. او با سپاهیان رفتاری ناپسند داشت، پس بر او شوریدند تا جانش ستانند و برادرزاده اش ابوقاسم، پسر ابو عبدالله، را به جای او نشانند، لیک او به هجر گریخت و از قرمطیان یاری جست و ایشان بدو یاری رساندند. برادران ابوطاهر قرمطی با سپاهی همراه او سوی بصره روان شدند و ابوقاسم را دیدند که آن را پاس می‌دارد. او قرمطیان را از آن کرانه براند و آن‌ها زمانی وی را میان گیر کردند، لیک سرانجام به تنگ آمدند و او را با عمویش سازش بدادند و بازگشتند. ابو حسین به بصره اندر شد و سپاه بیاراست و برای پیکار با توزون راه بغداد در پیش گرفت.

در این هنگام یانس، غلام ابو عبدالله بریدی، به فرماندهی آز ورزید و با یکی از سالاران دیلمی هم سخن شد تا فرماندهی را میان خود دو نیم کنند و ابوقاسم را کنار زنند. دیلمیان به آن سالار پیوستند. ابوقاسم بی آن که از ماجرا آگاه باشد یانس را سوی آن‌ها فرستاد. چون یانس نزد ایشان رسید فرمان ایست داد. در این هنگام آن سالار دیلمی به تک‌روی در فرماندهی آزمند شد، پس فرمود تا یانس را با زوبین زدند. زوبین به پشت او خورد و زخمش رساند و او گریخت و روی نهان کرد.

آن‌گاه دیلمیان چند سخن شدند و پراکنده، و این سالار نیز نهان شد، پس او را گرفتند و از شهر راندند و ابوقاسم فرمود تا یانس را درمان کنند با آن که نیک می‌دانست بر او دسیسه چیده است. پس زخمش بهبود یافت و ابوقاسم پس از چهل و چند روز او را دستگیر کرد و صد هزار دینار از او بستد و انگاه خونش بریخت و کار ابوقاسم فرغت یافت تا آن که - آن گونه که گفته خواهد آمد - کار خدا بدو رسید.

### نامه نگاری متقی و توزون از بهر بازگشت

در این سال متقی بالله به توزون نامه‌ای نگاشت و از او خواست به بغداد بازگردد، زیرا بنی حمدان را می‌دید که از او به ستوه آمده‌اند و بازگشتش را دوست‌تر می‌دارند، پس ناگزیر نامه‌ای به توزون نوشت و حسن بن هارون و ابو عبدالله بن ابی موسیٰ هاشمی را نیز فرستاد تا در کار سازش گفتگو کنند. توزون و ابن شیرزاد آن دو را با رویی بس خوش و پافشاری بر سازش پذیرا شدند و آن دو کار توزون را استوار ساختند و از او سوگند ستانند تا به متقی پایبند باشد و هنگام سوگند زیادی از قاضیان و فقیهان و عباسیان و علویان و دیگر گروه‌های مردم را گرد آورد و توزون سوگند خورد تا به متقی و وزیر وفادار بماند. آن‌ها این سوگند را دستنویس کردند و کار متقی لله آن شد که در رویدادهای سال ۳۳۳ / ۹۴۴ م گفته خواهد آمد.

### چیرگی روس بر شهر بردعه

در این سال گروهی از روسیه از دریا به آذربایجان رفتند و از رود کرکه رودی بزرگ بود خود را به بردعه رساندند. نایب مرزبان در بردعه با گروهی از دیلمیان و داوطلبان که شمارشان از پنج هزار بیش بود پیش آمدند و با سربازان روس روبرو گشتند و هنوز ساعتی سپری نشده بود که مسلمانان در هم شکستند و دیلمیان همه کشته شدند و روس‌ها همه را تا شهر پی گرفتند و هر که چارپایی داشت بر آن جهید و از شهر وا رهید. روس‌ها به بردعه درآمدند و به همه زنهار دادند و راه خوش رفتاری سپاردند.

سپاهیان مسلمان از هر سو بدان جا تاختند و روس‌ها کار همه ایشان بساختند و هیچ یک در برابر ایشان شکیب نیارستند. بیشترین مردم از شهر برون شده روس‌ها را سنگ می‌پرانند و بر ایشان بانگ می‌زدند و روس‌ها آن‌ها را از این کار باز می‌داشتند، لیک آن‌ها دست از این کار برنمی‌داشتند و تنها خردمندان این کار را بی‌هوده می‌انگاشتند، ولی دیگر مردمان کوی و برزن درخت کین در دل کاشتند. در این هنگام منادی روس بانگ سر داد که مردم باید شهر را خالی کنند و برای این کار

سه روز زمان دارند. هر که چارپایی داشت و می‌توانست بگریزد شهر را بدرود گفت، لیک بیشترین آن‌ها بماندند و در روز واپسین روس‌ها برایشان شمشیر آختند و زیادی از آن‌ها جان باختند و پس از کشتار همگانی، ده‌هزار و اندی کس اسیر شدند و ماندگان را در مسجد جامع گرد آوردند. روس‌ها بدیشان گفتند: یا جان خویش باز خرید یا خون خویش ریخته بینید. یک مسیحی پا در میانی کرد و پیشنهاد داد تا از هر یک بیست درهم بستانند و همه را وارهانند. جز خردمندان مسلمان کس این پیشنهاد نپذیرفت و روس‌ها که دیدند از آن‌ها هیچ به دست نمی‌آید تا فرجامین مسلمان خون همه بریختند و جز گریختگان کس نرهید. روس‌ها دارایی همه باشندگان به یغما بردند و بندیان به بندگی گرفتند و هر زنی را که زیبا می‌انگاشتند برای خویش برداشتند و بردند.

### رفتن مرزبان سوی روس‌ها و چیرگی بر ایشان

رفتار روس‌ها با باشندگان بردعه - چنان که گفته شد - بر مسلمانان گران آمد و آواز بسیج برخاست و مرزبان بن محمد مردم را گرد آورد و همه را بسیجید تا آن جا که شمار همراهانش به سی هزار تن رسید. او با آن‌ها راهی شد و بام و شام بر روس‌ها همی تاخت چندان که روس‌ها دیگر تاب نیاوردند و هماره با شکست بازمی‌گشتند. روزها این چنین سپری شد تا آن که روس‌ها روی سوی مراغه آوردند و از گرسنگی چندان میوه خوردند که بیماری در میانشان همه گیر شد و شمار مردگان رو به فزونی نهاد.

چون کار مرزبان به درازا کشید نیرنگی بافت. او اندیشید تا در چند جا بزنگاه‌هایی نهاد و با سپاه خود بر روس‌ها تازد و اندک اندک واپس نشیند و ناگاه بزنگاهیان بر آن‌ها یورش آوردند و مرزبان سوی ایشان بازگردد و فرمان دهد تا یارانش سوی آوردگاه بازگردند. او بزنگاهیان را سامان داد و به جنگ در آوردگاه پرداخت و با یارانش اندک اندک واپس نشست و روس‌ها آن‌ها را پی می‌گرفتند تا از بزنگاهیان گذشتند. سپاه مرزبان بی‌آن که به پشت خود بنگرد می‌گریخت. مرزبان می‌گوید: بر سپاه بانگ زدم که بازگردند، لیک از آن جا که ترس از روس‌ها

در دلهاشان جاگیر شده بود دیگر بازنگشتند، پس دانستم که اگر چنین پیش رود و سپاه همچنان بگریزد روس‌ها بیشتر آن‌ها را خواهند کشت و آن‌گاه سوی بزنگاهیان بازخواهند گشت و همه را تا واپسین کس از دم تیغ خواهند گذراند.

او می‌گوید: تنها بازگشتم و برادر و یکی از یارانم در پی من آمدند. خود را برای شهادت آماده کرده بودم. در این هنگام بیشتر دیلمیان از سر شرم بازگشتند و با هم به پیکار با روس برخاستیم و رمزی را که میان ما و بزنگاهیان بود بانگ کردم و آن‌ها از پس روس‌ها آشکار شدند و جنگی گزاردیم از بن دندان و زیادی از آن‌ها را که امیرشان نیز در میانشان بود خون ریختیم و مانده‌ها به دژ شهر پناه بردند. این شهر شهرستان نامیده می‌شد. خواربار بسیار در این شهر اندوخته بودند و دارایی‌ها و بندیان با خود برده بودند. مرزبان آن‌ها را میان‌گیر کرد و شکیب ورزید. بدو گزارش رسید که ابو عبدالله حسین بن سعید بن حمدان سوی آذربایجان روان شده و به سلماس رسیده است. او را پسرعمویش ناصرالدوله گسیل داشته بود تا بر آذربایجان چیره گردد. چون این گزارش به مرزبان رسید گردانی را برای شهربندان روس‌ها بگماشت و خود سوی ابن حمدان روان شد. جنگ در گرفت، لیک بارش برف آغاز شد و یاران ابن حمدان پراکنده شدند، زیرا بیشترین آنان از تازیان بودند. در این هنگام نامه‌ای از ناصرالدوله رسید که توزون در گذشته است و ناصرالدوله خود رهسپار بغداد است. ناصرالدوله، ابو عبدالله حسین بن حمدان را فرمود تا سوی او بازگردد و ابو عبدالله حسین بن حمدان بازگشت.

یاران مرزبان همچنان با روس‌ها پیکار می‌گزاردند. در این هنگام وبا در میان روس‌ها فزونی یافت و هرگاه کسی از این بیماری می‌مرد او را با جنگ افزایش به خاک می‌سپردند و مسلمانان پس از بازگشت روس‌ها گورها کردند و جنگ‌افزار بسیار به چنگ آوردند. و زان پس روس‌ها شبانگاه از دژ برون شدند و آنچه از دارایی و جز آن می‌خواستند بر پشت نهادند و سوی کَرّ روان شدند و بر کشتی‌هاشان نشستند و رفتند. یاران مرزبان نتوانستند ایشان را پی گیرند و دارایی‌هاشان به یغما ستانند، پس آن‌ها را رها کردند و خدای سرزمین اسلام را از ایشان پاک گرداند.

## شورش ابن اشکام بر نوح

در این سال عبدالله بن اشکام با امیر نوح به ناسازگاری برخاست و در خوارزم درفش سرکشی برافراشت و از همین رو نوح از بخارا سوی مرو روان شد و سپاهی بدان جاگسیل داشت و ابراهیم بن بارس را بر این سپاه فرماندهی داد. ابن اشکام با شهریار سوی ابن اشکام ره می سپرد که ابراهیم در راه کالبد تهی کرد. ابن اشکام با شهریار ترکستان نامه نگاری کرد و پشتیبانی او بخواست. شهریار ترکستان فرزندی نزد نوح داشت که در بخارا زندانی بود. نوح نامه‌ای به پدرش نوشت که اگر ابن اشکام را بگیرد فرزند او خواهد ره‌آورد. شهریار ترکستان پذیرفت. چون ابن اشکام این بدانتست باز سر به فرمان نوح فرود آورد و از خوارزم سوی نوح رفت. نوح نیز او را نواخت و از گناهش درگذشت.

## یاد چند رویداد

در رمضان / اپریل این سال ابوطاهر هجری، پیشوای قرمطیان، به آبله گرفتار شد و مرد. او سه برادر داشت: ابوقاسم سعید بن حسن که بزرگترین برادر بود و ابوعباس فضل بن حسن که این هر دو با ابوطاهر هم‌سخن و هم‌اندیشه بودند. این دو برادر سومی داشتند که با آنها گرد نمی‌آمد و همواره می‌می‌گسازد و شهوت می‌راند.

در جمادی‌الاولی / ژانویه این سال در بغداد چندان گرانی شد که یک قفیز آرد خشکار<sup>۱</sup> به شصت و چند درهم فروخته می‌شد و سه رطل نان خشکار به یک درهم، و چنان بارانی بارید که خانه‌ها ویران شد و بسیاری زیر آوار جان دادند و بهای زمین آن اندازه کاستی یافت که آنچه بهایش یک دینار بود به کمتر از یک درهم فروخته می‌شد و آنچه ویران می‌گشت باز نمی‌ساختند و بسیاری از گرمابه‌ها، مسجدها و بازارها از بهر اندک بودن مردمان، هلیده شده بود و به سبب کاهش ساخت و ساز زیادی از آجرپزی‌ها و نهاده شده بود و اگر کسی گریزی از بازسازی

۱. آردی که سبوس آن را نگرفته باشند، (معین).

نداشت از آجرهای کهنه بهره می‌برد. دزدی و غارت خانه‌ها فراوان شد و دزدان شب و روز به ربودن دارایی مردم دست می‌یازیدند و دزدان پیروان و یاران ابن حمدی بودند. چون دزدی‌های شبانه روز یاران ابن حمدی فزونی یافت مردم هم خود پاسداری و نگهبانی می‌کردند با شیپور یکدیگر را به یاری می‌خواندند. کار ابن حمدی بالا گرفت و مردم در کار او ناتوان ماندند. ابن شیرزاد بدو زنتهار و خلعت داده بود و با او پیمان داشت که ماهیانه پانزده هزار دینار از آنچه خود و یارانش می‌ربایند بدو دهند. ابن شیرزاد سهم خود را از ابن حمدی روزانه می‌گرفت. پس شَرّ او چنان اوج گرفت که مانند ی برای آن شنیده نشده بود. در این هنگام ابوعباس دیلمی، فرمانده پاسبانان [شرطه] بغداد، بر ابن حمدی دست یافت و در جمادی‌الآخره / ژانویه او را بکشت و بدین سان قدری از بار مردم کاسته شد.

در شعبان / مارچ این سال که با ماه نisan برابر بود در هوا چیزی پدیدار شد بس سترگ که در بغداد چهره خورشید پوشاند. مردم آن را از فزونی ملخ انگاشتند و بی‌گمان بودند که جز ملخ نیست تا آن که یکی از آن‌ها بر زمین افتاد. آن پرنده‌ای بود با دو بال راست و نقش دار که در باغ و بوستان پرواز می‌کرد و هرگاه آدمی بال آن را به دست می‌گرفت رنگ نقش‌ها بر دست او می‌ماند و بال آن کنده می‌شد و کودکان آن را طحّان‌الدّیریه [آسیاب ریزک] می‌خواندند.

در این سال معزالدوله بر واسط چیره شد و یاران بریدی از این شهر سوی بصره رفتند.

در همین سال سیف‌الدوله بن حمدان، محمد بن ینال ترجمان را در رقه دستگیر کرد و خونس بریخت، زیرا بدو گزارش رسیده بود که وی با متقی همداستان شده تا بر سیف‌الدوله یورش آورند.

هم در این سال توزون که به مردم بارعام داده بود در برابر همگان غش کرد و شیرزاد بر چهره او چیزی کشید تا مردم آن را نبینند. او مردم را مرخص کرد و گفت: این نشانه خماری اوست.

نیز در این سال نافع غلام یوسف بن وجیه، امیر عمّان، بر سرور خود یوسف شورید و آن جا را زیر فرمان گرفت.

در ربیع‌الاول / نوامبر این سال رومیان به رأس عین درآمدند و سه روز در آن جا

ماندند و هر چه بود ربودند و باشندگان آن اسیر کردند. تازیان سوی ایشان تاختند و با آنها پیکار آغازیدند. پس رومیان که شمارشان به هشتاد هزار تن می‌رسید و دمستق پیشوایی آنها بر دوش داشت از رأس عین روی برتافتند.

در ربیع الاوّل / نوامبر این سال ناصرالدوله بن حمدان، ابوبکر محمد بن علی بن مقاتل را بر راه فرات، دیار مضر، فرماندهی سپاه قنسرین، تخته‌گاه‌ها و حمص برگمازد و با شماری سالار از موصل بدین کرانه‌ها فرستادش، لیک پس از او در رجب / فوریه همین سال پسرعمویش ابو عبدالله حسین بن سعید بن حمدان را بر این مناصب برگماشت، ولی چون ابو عبدالله به رقه رسید باشندگان این شهر از درونش او جلو گرفتند. او با آنها پیکار کرد و بر ایشان فیروزی یافت و بخشی از شهر را خوراک آتش کرد و بزرگان این شهر بگرفت و همراه خود به حلب برد.

## رویدادهای سال سیصد و سی و سوم هجری (۹۴۴ میلادی)

### رفتن متقی به بغداد و برکناری او

متقی لله نامه‌ای به اخشید محمد بن طغج فرمانروای مصر نوشت و از هنجار خود نالید و او را به درگاه خویش خواند. او از مصر راهی شد و چون به حلب رسید ابو عبدالله بن سعید بن حمدان که ابن مقاتل را نیز همراه داشت از آن جا روی بتافت. چون ابن مقاتل ابو عبدالله را رفته دید روی نهان کرد و چون اخشید بدان جا رسید رخ نمود. اخشید او را نواخت و بر باز مصر گماشت و مانده آنچه را که ناصرالدوله بن حمدان آهنگ ستاندن آن از او داشت و مبلغ آن به پنجاه هزار دینار می‌رسید بر وی بیخشید.

اخشید از حلب رفت و در نیمه محرم / نهم سپتامبر به متقی در رقه رسید. متقی او را نواخت و بزرگ داشت. اخشید نزد او چونان بندگان می‌ایستاد و پیشاپیش او می‌دوید و هرگاه متقی از او می‌خواست بر اسب سوار شود تا متقی از اسب فرود نمی‌آمد بر اسب نمی‌نشست. اخشید برای متقی و ابو حسین بن مقله وزیر و دیگر پیرامونیان متقی ارمغان‌های بسیار آورده بود. او بسیار کوشید تا مگر متقی همراه او به مصر و شام رود و وی در کنار متقی باشد، لیک متقی نپذیرفت. اخشید به متقی سفارش کرد تا در جای خود بماند و به بغداد بازنگردد و او را از توزون بیم داد، ولی متقی این سفارش‌ها به گوش نگرفت و از ابن مقله خواست همراه او به مصر رود تا همه آن جا را زیر فرمان گیرد، ولی ابن مقله نپذیرفت و او نیز وی را از توزون هراساند. ابن مقله از این پس می‌گوید: اخشید مرا پند داد و من پند او نپذیرفتم.

چنان که پیش تر گفتیم متقی کسانی نزد توزون فرستاده بود تا با وی سازش کند. نمایندگان متقی وی را سوگند دادند که به خلیفه و وزیر پایبند باشد، و چون توزون سوگند یاد کرد فرستادگان گزارش آن به متقی رساندند. مردم نیز گزارش سوگند استوار توزون را که خود دیده بودند برای متقی نوشتند. متقی از رقه از راه فرات در بیست و ششم محرم / بیستم سپتامبر سوی بغداد روان شد و اخشید به مصر بازگشت. چون متقی به هیت رسید در همان جا ماندگار شد و کس فرستاد تا دوباره از توزون سوگند ستاند، و توزون باز سوگند خورد و در بیستم صفر / چهاردهم اکتبر از راه بغداد برای پیشواز خلیفه روان شد و در سندیه خلیفه را دیدار کرد و از اسب فرود آمد و زمین ادب بوسه داد و گفت: من به سوگند خود پایبندم و سر به فرمان تو دارم، لیک از آن پس برای خلیفه و وزیر و پیرامونیان سخن چین گمازد، و آن‌ها را همراه خانواده متقی در خیمه خویش جای داد. او آن‌گاه بر چشم متقی میل کشید و بینایی او ستاند. چون چشم متقی درآوردند فریاد برآورد و پیرامونیان و بندگان نیز بانگ زدند و گویی جهان در هم شورید. توزون فرمان داد کوسها بکوبند تا صدای کس شنیده نشود، پس کس صدای ایشان نمی شنید. متقی لله کور شد و توزون فردای همان روز سوی بغداد روان شد در حالی که همه این گروه در چنگال او بودند.

خلافت متقی لله سه سال و پنج ماه و هجده روز پایید. او چهره‌ای سفید و چشمانی شهلا داشت و مادرش ام ولدی بود خلوب نام. وزارت ابن مقله نیز یک سال و پنج ماه و دوازده روز درازا یافت.

### خلافت مستکفی بالله

او مستکفی بالله ابوقاسم عبدالله بن مکتفی بالله علی بن معتضد بالله ابی عباس احمد بن ابی احمد موفق بن متوکل علی الله است که با متقی لله، تبار به معتضد می رسانند. چون توزون متقی لله را دستگیر کرد مستکفی را به درگاه خود در سندیه فرا خواند و با دیگر مردمان دست او به بیعت فشرد. چگونگی بیعت با او را ابوعباس تمیمی رازی که از ویژگیان توزون بود چنین

واگویه می‌کند: من پایه و مایه بیعت با مستکفی بودم و چگونگی آن چنین بود که ابراهیم بن زویندار دیلمی مرا نزد خود خواند و من سوی او رفتم. او به من گفت: از تباری دختری را به زنی گرفته است و زنی از این تبار به من گفته است: شما با متقی دشمنی ورزیدید و او نیز با شما و دیگر دل او از شما پاک نخواهد شد. مردی هست از فرزندان خلیفه مکتفی و از خرد و ادب و دین او یاد کرد و گفت. او را به خلافت برگزینید که دست پرورد خود شماست. او شما را به دارایی‌هایی هنگفت می‌رساند که جز او کس نمی‌داند و از هراس و پیگرد در امان خواهید بود. آن مرد گفت: من دانستم که این کار جز به دست تو رخ نمی‌بندد و از همین رو تو را به سرای خود خواندم. بدو گفتم: می‌خواهم صدای آن زن را بشنوم. او مرا نزد آن زن برد. زنی خردمند و دانا دیدم. او همان سخن‌ها را به من گفت. به آن زن گفتم: باید مردی را که می‌گویی ببینم. زن پاسخ داد: فردا همین جا بازگرد تا تو را با او آشنا کنم. فردای آن روز بدان جا رفتم و آن مرد را دیدم که با جامه زنان از خانه ابن طاهر برون آمد. خود را به من شناساند و پایندان شد تا [از گنج نهفته] هشتصد هزار دینار برون آورد و صد هزار دینار از آن را به توزون دهد و آن گاه راه دست یافتن به این گنج‌ها را بگفت. او با من چونان مردی دانا و خردمند سخن می‌گفت و در او گرایش به تشییع یافتم. ابوعباس تمیمی می‌گوید: نزد توزون آمدم او را آگاه گرداندم. سخنم در دلش نشست و گفت: می‌خواهم این مرد را ببینم. گفتم: می‌توانی او را ببینی، لیک کارمان را از ابن شیرزاد نهان کن. او گفت: چنین کنم. من سوی آن‌ها بازگشتم و ماجرا را به آگاهی ایشان رساندم و با آن‌ها نوید گذاردم که توزون فردا خواهد آمد.

چون شب یکشنبه چهاردهم صفر / هشتم اکتبر رسید من و توزون پنهانی به دیدن آن مرد رفتیم و توزون با او سخن گفت و همان شب با او پیمان بست و کار، پوشیده بماند. چون متقی رسید به توزون گفتم: آیا همچنان بر خواست خویش پایداری؟ گفت: آری. گفتم: پس همین ساعت کار را تمام کن که اگر به سرای درآید دیگر نمی‌توانی منزلت او را نادیده بگیری. بدین سان توزون کس بر متقی گماشت و چشم او بیرون کشید و آن شد که شد.

روز برکناری متقی دست مستکفی به خلافت فشردند. متقی را نیز بیاوردند و او نیز به مستکفی بیعت سپرد و خلعت و عصای خلافت به مستکفی داد. آن زن نیز

پیشکار مستکفی شد و خود را علم‌ناامید و همه کارها در دست گرفت. مستکفی به روز چهارشنبه بیست و چهارم صفر / هجدهم اکتبر ابوفرج محمد بن علی ساری را به وزارت برگماشت. ابوفرج تنها نام وزارت را با خود داشت و ابن شیرزاد بود که کارها را می‌گرداند. متقی به زندان رفت و مستکفی به توزون خلعت بداد و بر سر او افسر نشاند. مستکفی در پی یافتن ابوقاسم فضل بن مقتدر بالله درآمد که ادعای خلافت داشت و لقب مطیع لله گرفته بود. مستکفی می‌دانست که او هنوز به خلافت چشم دارد. پس ابوقاسم در مدت خلافت مستکفی روی نهان کرد و سرای او که برکنار دجله و کنار خانه ابن طاهر بود ویران گشت چندان که هیچ از آن نماند.

### شورش ابویزید خارجی در افریقیه

در این سال ابویزید در افریقیه فرهنگت یافت و کسان بسیار بدو پیوستند و سپاهها را در هم شکست و فراری داد. آغاز کار او چنین بود که وی زاده زناته بود و پدرش کنداد از شهر توزر قسطلیه بود که برای بازرگانی به شهرهای سودان آمد و شد داشت. ابویزید از یکی از کنیزکان او که هواریه خوانده می‌شد به جهان چشم گشود. کنداد زن و فرزند خود به توزر آورد و ابویزید در آن جا بالید و قرآن را بیاموخت و با گروهی از نکاریه آمیزش یافت و به آیین ایشان گرایید. آن گاه رو به راه تاهرت نهاد و در آن جا ماندگار شد و کودکان را درس می‌آموخت تا آن که ابوعبدالله شیعی [دعوتگر خلافت علویان] برای دعوت به مهدی سوی سجلماسه روان شد، و ابویزید نیز به تقیوس رفت و برای خود مزرعه‌ای خرید و به آموزگاری پرداخت. بر پایه آیین او [عقیده نکاریه] دیگر مسلمانان، کافر انگاشته می‌شدند و جان و مالشان و گردن‌فرازی بر خلیفه آنها روا بود. او کار خود را با پند دادن به مردم در رفتار و آیینشان آغاز کرد. گروهی بدو گرویدند و بزرگش داشتند و این به روزگار مهدی و سال ۳۱۶ / ۹۲۸ م بود. او همچنان بیود تا کارش فرهنگت گرفت و در روزگار قائم، فرزند مهدی پیروان بسیار یافت. پس شبیخون آغازید و سوزاند و تباهی کرد و

تا قلمرو قائم لشکر کشید و باغایه را میان‌گیر کرد و سپاهیان بسیاری را در آن جا در هم شکست، وانگاه در سال ۳۳۳ / ۹۴۴ م قسطلیه را شهرنندان کرد و تبسه و مَجانَه را گشود و باروهای آن ویران کرد و به باشندگان آن زنهار داد و به مَرْمَجَنَه درآمد، پس مردی از باشندگان آن به پیشواز او رفت و درازگوشی سیاه سفید و نمکین چهره را بدو ارمغان کرد و ابویزید از آن روز پیوسته بر آن سوار می‌شد. او مردی کوتاه قد، لنگ و زشت چهره بود که جامهٔ پشمین بر تن می‌کرد. او کتامة [قبیله طرفدار مهدی و قائم] را در هم شکست و گردانی از سپاهش را به سببیه گسیل داشت. او این شهر را گشود و حاکم آن را به چارمیخ کشید و از آن جا راهی اریس شد و آن جا را نیز گشود و همه جای آن را به آتش کشید و به یغما برد. مردم به مسجد جامع پناه بردند و او همهٔ آن‌ها را در مسجد بکشت. چون این گزارش به مردم مهدیه رسید بر ایشان بسی گران آمد و به قائم گفتند: اریس دروازهٔ افریقیه است و اگر فرو ستانده شود فرمانروایی بنی‌اغلب از میان خواهد رفت. قائم گفت: ابویزید باید که به مصلی برسد و این پایان کار اوست.

آن‌گاه قائم سپاهیان را برون آورد تا کار کشور سامان دهد. او سپاهی را به رقادَه فرستاد و سپاهی را به قیروان و هر چه نیرو داشت گرد آورد. ابویزید هراسید و روی به شهرهای افریقیه و ویران کردن آن و ریختن خون باشندگانش آورد. قائم سپاه خود را با میسور بهادر و بخشی از آن را با بشری بهادر سوی باجَه گسیل داشت. چون گزارش بشری به ابویزید رسید بار و بنهٔ خود بنهاد و بشتاب سوی او تاخت. هر دو سپاه در باجَه به هم پیچیدند و سپاه ابویزید در هم شکست و تنها چهارصد رزمنده در کنار ابویزید بماند. او بدیشان گفت: بیایید با هم تا خیمه و خرگاه آن‌ها همچنان تیغ کشیم. آن‌ها نیز چنین کردند. و بشری در هم شکست و تا تونس واپس نشست. بسیاری از سپاه کتامة و دیگران که در سپاه بشری بودند جان باختند و ابویزید به باجَه اندر شد و آن را بسوخت و در آن یغماگری کرد. او کودکان را بکشت و زنان را ستاند و به همهٔ قبیله‌ها نامه نوشت و ایشان را سوی خویش خواند و همه بدو پیوستند. ابویزید برای سپاهش چادر و پناهگاه و جنگ‌افزار بیامود.

چون بشری به تونس رسید مردمان را گرد آورد و بدیشان پول پرداخت و زیادی از مردم پیرامون او گرد آمدند، او نیز همهٔ آن‌ها بسیجید و سوی ابویزید گسیل

داشت. ابویزید نیز سپاهی سوی آنها فرستاد. هر دو سوی سپاه با یکدیگر روبرو گشتند و به کار هم پیچیدند و یاران ابویزید در هم شکستند و یاران بشری با غنیمت بسیار به تونس بازگشتند. در این هنگام در تونس شورش در گرفت و باشندگان این شهر خانه حاکم آن به یغما بردند و حاکم پای به گریز نهاد. آنها با ابویزید نامه‌نگاری کردند و زنه‌ار خواستند. ابویزید بدیشان زنه‌ار داد و فردی را که رحمون نامیده می‌شد بر آنها گماشت. ابویزید خود راهی فحص ابی صالح شد و مردم از او هراسان گشتند و به قیروان رفتند و بسیاری از ایشان نیز از سر ترس و هراس بدو پیوستند.

قائم، بشری را فرمود تا در پی یافتن گزارش‌هایی از ابویزید باشد. بشری سوی ابویزید روان شد و گزارش آن به ابویزید رسید. او گردانی از سپاه خود را سوی بشری گسیل داشت و به فرمانده آن فرمان داد تا بگیرند و بکشند و پاره پاره کنند و به یغما برند تا هراس در دل مردمان او افتد. او نیز چنین کرد و سپاهش با سپاه بشری رو در رو شد و جنگ آغاز گشت و سپاه ابویزید در هم شکست و چهار هزار تن از یاران او جان باختند و پانصد تن اسیر شدند. بشری همه بندیان را زنجیر بسته به مهدیه فرستاد و مردم کوی و برزن مهدیه آنها را بکشتند.

### چیرگی ابویزید بر قیروان و رقاده

شکست یاران ابویزید او را به خشم آورد و همه نیروی خود بسیجید و سوی جنگ با کتامی هاگسیل شد و به جزیره رسید و پیشسپاهان به یکدیگر رسیدند و به کار هم پیچیدند. طلایه‌داران کتامی در هم شکستند و یاران وحشی ابویزید آنها را تا رقاده پی گرفتند و ابویزید با صد هزار رزمنده به باختر قیروان درآمد و فردای آن روز در خاور رقاده رخت افکند. حاکم رقاده، خلیل، به ابویزید اعتنایی نکرد و او را هیچ شمرد. مردمان سوی او می‌آمدند و وی را از نزدیک شدن ابویزید می‌آگاهانند. خلیل فرمود تا هیچ کس برای جنگ برون نشود. او رسیدن میسور و سپاهش را چشم می‌کشید. چون ابویزید این بدانست گروهی از سپاه خود را به شهر فرستاد و جنگی جانگیر در گرفت و بسیاری از مردم قیروان خون ریخته شدند و

مانده‌ها پای به‌گریز نهادند، لیک خلیل با آن‌ها برون نشد و مردم بدو بانگ زدند و او با ناخشنودی از دروازه تونس برون رفت. ابویزید به خلیل حمله کرد و او بدون جنگ گریخت و به سرای خود رفت و در آن بیست و به انتظار رسیدن میسور نشست. یاران خلیل نیز چنین کردند. پس یاران وحشی ابویزید به شهر اندر شدند و کشتند و تباهی به پا کردند و با پاره‌ای از مردم در حومه شهر نبرد گزاردند.

ابویزید یکی از یاران خود را با نام ایوب زویلی همراه سپاهی سوی قیروان فرستاد و او در پایانه‌های صفر / اکتبر بدین شهر درآمد و هر که در آن یافت کارش ساخت و هر چه بود ربود و تباهی‌ها به پا کرد و خلیل را در سرایش میان‌گیر ساخت. او و همراهانش زنه‌ار خواستند. خلیل را نزد ابویزید بردند و او خوش بریخت. پیران قیروان برای گرفتن زنه‌ار نزد ابویزید در رقاده رفتند و بدو درود فرستادند. ابویزید در دادن زنه‌ار دیرکاری کرد و یاران او همچنان می‌کشتند و می‌ربودند. پیران دوباره باب گله گشودند و گفتند: شهر به ویرانی کشیده شده. ابویزید گفت: چه باک؟ مکه و بیت‌المقدس هم ویران شوند، آن‌گاه بدیشان زنه‌ار داد، و گروهی از یاران وحشی او همچنان یغماگری می‌کردند. ناگاه گزارش رسید که میسور با سپاهی سترگ در راه است. در این هنگام وحشی‌ها از هراس از شهر برون شدند.

میسور به قیروان نزدیک شد. به قائم گزارش رسیده بود که گروهی از بنی‌کملان به ابویزید نوشته‌اند که او را بر میسور چیره خواهند گرداوند. قائم این گزارش به میسور رساند و او را هشدار داد و به راندن این گروه فرمانش داد. آن‌ها نزد ابویزید رفتند و گفتند: اگر شتاب کنی بر او فیروزی یابی. ابویزید همان روز راهی شد و میان دو سوی سپاه نبرد در گرفت و چپگاه ابویزید در هم شکست. چون ابویزید چنین دید بر میسور یورش آورد و یاران میسور گریختند. میسور عنان اسب پیچید و اسب لغزید و او اوفتاد. یارانش به پدافند از او برخاستند تا مباد گزندی بدو رسد. آن گروه از بنی‌کملان که میسور آن‌ها را رانده بود آهنگ وی کردند و جنگ زور گرفت و میسور کشته شد و سرش نزد ابویزید بردند و سپاهش نیز در هم شکست. گزارش این پیروزی به جای جای افریقیه نوشته شد و سر میسور در قیروان گردانند. گزارش این شکست به قائم رسید. او و باشندگان مهدیه را هراس گرفت و مردم

از حومه به شهر پناه بردند. همه گرد آمدند و در برج و باروی شهر دژگزیدند. قائم آن‌ها را از این کار بازداشت و نوید پیرویشان گذاشت. بدین سان یاران قائم به زویله بازگشتند و دژگزین شدند. ابویزید دو ماه و هشت روز در خیمه گاه میسور بمآند و به هر سو سپاه می فرستاد تا غنیمت گیرند و بازگردند.

او گردانی به سوسه گسیل داشت و آن‌ها این شهر را با شمشیر گشودند و مردان را کشتند و زنان را اسیر کردند و شهر را بسوختند و میان دو پای زنان دریدند و شکم‌ها شکافتند چندان که دیگر در افریقیه هیچ جای آباد و سرای برپایی نمآند و هر که مانده بود پای برهنه خود را به قیروان رساند و هر که از اسارت، رهایی یافت از گرسنگی و تشنگی جان باخت.

در پایان ربیع‌الآخر ۳۳۳ / دسامبر ۹۴۴ م قائم فرمود تا در حومه مهدیه خندق‌ها کنند و به زیری بن مناد، رهبر صنهاجه و دیگر بزرگان کتامة و قبیله‌ها نامه نوشت و همه را در آمدن به مهدیه و پیکار با این منکران برانگیخت و آن‌ها برای آمدن به مهدیه خویش بیامودند.

### میان‌گیر شدن مهدیه به دست ابویزید

چون ابویزید شنید که صنهاجه و کتامة و دیگران خویش برای یاری قائم می‌آمانید هراسید و در دم سوی مهدیه روان شد و در پانزده میلی آن رخت افکند و گردان‌های خود به حومه مهدیه فرستاد و آنچه یافت به یغما برد و هر که دید خونس بریخت. مردمان همه در مهدیه گرد آمدند. کتامة و یاران قائم چون شنیدند که سپاهیان ابویزید از بهر یغماگری پراکنده شده‌اند هم‌سخن شدند تا بر اردوگاه او بتازند و او را در همان جا سر بکوبند. آن‌ها در روز پنجشنبه بیست و دوم جمادى‌الاولی / دوازدهم ژانویه همین سال سوی اردوگاه ابویزید برون شدند.

گزارش این یورش به ابویزید رسید. در همین هنگام فرزند او فضل با سپاهی از قیروان رسید. ابویزید آن‌ها را به پیکار با مردم کتامة گسیل داشت و پسر خود بر ایشان فرماندهی داد. دو سوی سپاه در شش میلی مهدیه به هم پیچیدند و پیکار آغاز شد و گزارش آن به ابویزید رسید. او با همه همراهان خود سوی مهدیه روان

شد ولی یاران خود را گریزان و بسیاری از ایشان را کشته یافت. چون مردم کتامة ابویزید را دیدند بی هیچ جنگی گریختند و ابویزید آن‌ها را تا کنار دروازه فتح دنبال کرد. گروهی از یاران وحشی ابویزید خود به درون افکندند و دروازه فتح گشودند. ابویزید پس از آن که بر مهدیه اشراف یافت به سرای خویش بازگشت، و در جمادی‌الآخره / ژانویه آهنگ مهدیه کرد و به دروازه فتح رسید و قبیلۀ زویله را سوی دروازه بکر فرستاد و خود سوی خندق که کنده بودند تاخت و گروهی از غلامان را پاسدار آن یافت. ابویزید در کنار خندق با آن‌ها نبرد کرد. ابویزید و همراهانش آب را زیر فرمان خود گرفتند و اسب‌ها تا سینه در آب فرو شدند تا آن که به دیواری رسیدند که به تازگی برپا شده بود. غلامان گریزان شدند و ابویزید در پی ایشان، روان.

ابویزید به دروازه مهدیه که آن را نمازگاه عید گردانده بود رسید. دوری او از مهدیه به قدر پرتاب یک تیر بود. یاران او از قبیلۀ زویله پراکنده شدند و به کشتار و یغماگری سرگرم شدند و مردمان زنهار می‌طلبیدند. جنگ کنار دروازه فتح میان کتامة و یاران وحشی ابویزید به سختی برپا بود و یاران ابویزید از آنچه او در این کرانه می‌کرد ناآگاه بودند. پس مردم کتامة بر وحشیان یورش آوردند و آن‌ها را گریزاندند و بسیاری از ایشان را خون ریختند. ابویزید از این شکست و رسیدن زیری بن مناد با قبیلۀ صنه‌ج‌آگاه شد و از ماندن در آن جا هراسید، پس ناگزیر آهنگ دروازه فتح کرد تا نابیوسیده از پشت سر بر زیری و کتامة بتازد. او فرمان داد تا کوس‌ها بنوازند و درفش‌ها برافرازند. مردم حومه چون چنین دیدند گمان بردند که قائم خود از مهدیه برون شده، پس تکبیر زدند و دلهاشان نیرو گرفت و جنگ را با جانفشانی بیش‌تر پی گرفتند. ابویزید مات بمآند. مردم این کرانه او را شناختند و سوی او تاختند تا خونس بریزند. جنگ در پیرامون او سخت شد. برخی از یاران او در دیوار رخنه‌ای پدید آوردند و او از آن رخنه‌هایی یافت و پس از فرو شدن آفتاب به سرای خود رسید و این چنان بود که هنوز یاران او به جنگ با غلامان سرگرم بودند. چون چشم یاران ابویزید بدو افتاد دلهاشان گرم شد و غلامان پراکنده و گریزان شدند.

آن‌گاه ابویزید سوی ثنوطه رفت و پیرامون سپاه خود خندق کند و مردمان

بسیاری از افریقیه و وحشیان و نفوسه و زاب و کرانه‌های مغرب بدو پیوستند و مهدیه در تنگنای آزاردهنده‌ای گرفتار شد و هیچ کس پروانه درو نشد و برون شد از آن نمی‌یافت. ابویزید در بیست و سوم جمادی‌الآخره / سیزدهم فوریه همین سال به مهدیه تاخت و جنگی جانگیر در گرفت و گروهی از سران سپاه قائم جان باختند. ابویزید خود یورش آورد تا به نزدیکی دروازه رسید. یکی از غلامان او را شناخت و لگام اسبش گرفت و فریاد زد: این ابویزید است، خونس بریزید، پس یکی از یاران ابویزید رسید و دست آن مرد گسلاوند و ابویزید رهانند.

چون ابویزید جانفشانی یاران قائم بدید نامه‌ای به کارگزار خود در قیروان نوشت و او را فرمود تا رزمندگان این شارسان سوی او فرستد، او نیز چنین کرد. سربازان نزد ابویزید رسیدند و او در پایان رجب / هفدهم مارچ دوباره سپاه کشید. جنگی سخت در گرفت و ابویزید شکستی رسوا خورد و گروهی از یاران او و زیادی از باشندگان قیروان جان باختند. ابویزید در دهه پایانی شوال / پس از پنجم ژوئن برای چهارمین بار لشکر کشید و جنگی سترگ در گرفت و او به سرای خویش بازگشت. بسیاری از یاران قائم از گرسنگی و گرانی از او روی برتافتند. در این هنگام قائم در سیلوهای خوراک را گشود که پیش تر مهدی آن‌ها را از خوراک آکنده بود و خوراک آن میان مردان خویش بخشانند ولی کم‌توشگی چندان بود که مردم چارپایان و مردگان را نیز می‌خوردند. بیشتر بازاریان و بازرگانان از مهدیه برون شدند و در شهر جز سپاه کس نمائند. یاران وحشی ابویزید هر که را از شهر برون می‌شد می‌گرفتند و در طلب طلا شکم ایشان می‌دریدند.

در این هنگام مردم کتامه رسیدند و در قسطنینه رخت افکندند. ابویزید هراسید و مردی از سپاه او با سربازان بسیار از سوی ورفجومه و دیگر سوی‌ها مردم کتامه را آماج خود نهادند و با آن‌ها پیکار گزاردند و همه ایشان گریزانند. مردم کتامه پراکنده شدند و وحشی‌ها از هر کران نزد ابویزید می‌شتافتند و همراه او به یغماگری می‌پرداختند و به کشتار مردم برمی‌خاستند و انگاه رو به سرای خود می‌نهادند تا آن که افریقیه تهی شد و چون چیزی برای ربودن نمائند دیگر کس بدان سو نمی‌رفت و جز مردم اوراس و بنی‌کملان کس نزد ابویزید نمائند.

چون قائم از پراکندگی سپاه ابویزید آگاه شد سوی او سپاه گسیلید و در ششم

ذی قعدة ۳۳۳ / نهم جولای ۹۴۴ م میان آن دو جنگ در گرفت. روز پس، سپاه قائم به آوردگاه رفت، لیک کسی از سپاه ابویزید به رزمگاه نیامده بود. ابویزید کسانی را در پی مردان اوراس فرستاده بود و سپاه قائم باز سوی او تاخت. او از خندق برون شد و جنگی سخت میان دو سوی سپاه در گرفت و بسیاری از یاران ابویزید و یکی از سران یاران وی جان باختند. کشته شدن این یار بر ابویزید گران آمد و به خندق خود درآمد و انگاه جنگ از سر گرفت. در این هنگام سیاه بادی سخت بوزید چندان که کس کس را نمی دید. سپاه قائم در هم شکست و گروهی از یارانش در خاک و خون غلتیدند. ابویزید باز مهدیه را میان گیر کرد و بسیاری از باشندگان مهدیه به جزیره صقلیه، طرابلس، مصر و روم گریختند.

در پایان ذی قعدة / پانزدهم جولای دسته های بزرگی به ابویزید پیوستند و او سوی مهدیه پیش رفت. سربازان کتامة دوست تن از میان خود برگزیدند و آنان چونان تنی واحد بر سپاه ابویزید تاختند و بسیاری از یاران او را کار بساختند و به همان شمار اسیر کردند و چیزی نمانده بود که به خود ابویزید دست یابند، لیک یارانش از او پدافند کردند و جاننش رهانند. باشندگان مهدیه شاد شدند و بندیان را ریسمان بسته به مهدیه آوردند و سال ۳۳۴ / ۹۴۵ م که رسید هنوز ابویزید در حومه مهدیه بود.

در محرم / اوگست این سال مردی در افریقیه رخ نمود که مردمان را به خویش می خواند. بسیاری بدو پاسخ دادند و به فرمانش گردن نهادند. او وانمود می کرد از بنی عباس است و از بغداد آمده. وی درفش های سیاه [شعار عباسیان] نیز همراه خود داشت. یکی از یاران ابویزید او را گرفت و نزد ابویزید برد و ابویزید نیز او را بکشت، و زان پس گروهی از یاران ابویزید از بهر دشمنی با گروهی که از ایشان سخن چینی کرده بودند به مردم مهدیه پیوستند و همراه یاران قائم به جنگ با ابویزید پرداختند و فیروزی یافتند و بدین سان یاران ابویزید پراکنده شدند و جز قبایل هواره، اوراس و بنی کملان، که ابویزید ایشان را استوان می داشت، کس نزد او نماند.

### کوچ ابویزید از مهدیه

چون - آن گونه که گفته آمد - یاران ابویزید پراکنده شدند سالاران بازمانده گرد آمدند و رای زدند و گفتند: راه قیروان در پیش می‌گیریم و وحشیان کران تا کران را گرد می‌آوریم و نزد ابویزید باز می‌گردیم، زیرا از آن آسوده نیستیم که قائم از جای ما آگاه شود و آهنگ ما کند. آن‌ها بر اسب نشستند و راه قیروان در نوشتند و با ابویزید هیچ نگفتند و بیشترین سپاه همراه خویش بردند. ابویزید کس در پی ایشان فرستاد تا مگر بازشان گرداند، لیک آن‌ها نپذیرفتند. ابویزید نیز با سی چابک سوار، بی آن که باروبنه خویش برستاند، رو به راه قیروان نهاد و در ششم صفر / بیست و نهم سپتامبر به قیروان رسید. جز حاکم قیروان کس به پیشواز او نیامد و کودکان پیرامون او بازی می‌کردند و تسخرش می‌زدند.

گزارش رفتن او به قائم رسید و مردم از بهر تاراج باروبنه او برون شدند و خوراک و خیمه را بر همان حال یافتند و آن را برستاندند و هنجارشان بهبود بخشیدند و از فشار شهرندان نفسی به آسایش کشیدند. قائم به هریک از شهرها حاکمی فرستاد و آن‌ها کارگزاران ابویزید راندند. مردم قیروان چون سپاه اندک ابویزید را دیدند از قائم هراسیدند و خواستند تا ابویزید را دستگیر کنند، لیک شکوه او در دلشان جای گرفته بود. آن‌ها نامه‌ای به قائم نوشتند و زنه‌ار خواستند، ولی قائم پاسخشان نداد. این گزارش به ابویزید رسید و سرگرمی حاکم خود را به خوراک و نوشاک نکوهید و فرمانش داد تا با سپاه خود از بهر جهاد برون شود. او نیز چنین کرد و با سپاه سخن به نرمی گفت و از قائم هراسشان داد و سپاه را سوی قائم گسیل داشت. مردم، این گزارش، گوش به گوش شنیدند و سپاهیان از هر کرانه بدیشان پیوستند. از دیگر سوی مردم پاره‌ای از شهرها و روستاها چون از پراکندگی سپاه ابویزید آگاه شدند کارگزاران او را بگرفتند و یا کشتند یا به مهدیه فرستادند.

باشندگان سوسه نیز شوریدند و گروهی از یاران ابویزید گرفتند و نزد قائم فرستادند. قائم از مردم سوسه سپاس گزارد و هفت کشتی خوراک برای آن‌ها فرستاد. چون سپاهیان ابویزید گرد آمدند آن‌ها را به همه جای فرستاد و فرمود تا خون بریزند و یغماگری کنند و سرای‌ها سرنگون سازند و بسوزند. سپاه ابویزید به

تونس رسید و در بیستم صفر ۳۳۴ / چهاردهم اکتبر ۳۳۴ م با تیغ آخته بدین شهر درآمد و هر چه بود ربود و هر زن و کودکی را دید به بند کشید و هر مردی را یافت کار بساخت و به هر مسجدی رسید به ویرانیش کشید و زیادی از مردم برای رهایی، خویش به آب زدند، لیک دریا همه ایشان ببلعید.

قائم سپاهی سوی تونس گسیل داشت. یاران ابویزید در برابر آنها ایستادند و جنگی سخت گزاردند و سپاه قائم شکستی رسوا بخورد تا آن که شب میان دو سپاه جدایی افکند و یاران قائم در کوهستان رصاص پناه گیر شدند و از آن جا روی سوی اصطفوره آوردند و سپاه یزید ایشان را پی گرفت و خود را بدانها رساند و باز جنگ در گرفت و سپاه قائم شکیب ورزید چندان که سپاه ابویزید در هم شکست و زیادی از آنها را خون بریخت و در پنجم ربیع الاول / بیست و هفتم اکتبر خود را به تونس رساند و یاران ابویزید را پس از آن که بسیاریشان را از دم تیغ گذراند از شهر راند و خوراک فراوان از آنها به یغما ستاند.

ابویزید فرزندی داشت ایوب نام. چون گزارش این شکست به ابویزید رسید پسر خود را با سپاهی سترگ گسیل داشت و با گریختگان آن پیکار کرد آمد و به تونس رفت و هر کس را که به تونس بازگشته بود کشتند و آنچه را در تونس یافتند سوختند. او از آن جا سوی بایج رفت و هر که از یاران قائم را یافت بکشت و به زور شمشیر بدان درآمد و آن را به آتش کشید و در مدتی که آن جا بود چندان بکشت و اسیر کرد و به ویرانی کشاند که بازگفت آن شدنی نیست.

گروهی بر کشتن ابویزید همداستان شدند و کس نزد قائم فرستادند. قائم نیز ایشان را بیغالید و نویدشان گذازد. این گزارش به ابویزید رسید و همه این گروه را خون ریخت. مردانی وحشی از یاران ابویزید بر باشنده‌ای از قیروانیان شیخون زدند و دارایی و سه دوشیزه او ربودند. چون بام شد و مردم برای گزاردن دوگانه به درگاه یگانه در مسجد جامع گرد آمدند آن مرد آنچه را بر سرش آمده بود فریاد کرد. مردم نیز با او همراهی کردند و فریاد به راه انداختند. شمار بسیاری گرد آمدند و خود را به ابویزید رساندند و با او سخن به درستی گفتند. او از آنها پوزش خواست و سخن به نرمی گفت و دوشیزگان بدیشان بازگرداند.

چون مردم راه بازگشت در پیش گرفتند کشته‌ای دیدند به راه افتاده. گفته شد

فضل بن ابویزید او را از بهر زن زیبایش کشته و زنش برای خویش ستانده. مردم، مرده را برداشتند و به مسجد جامع بردند و بانگ زدند که: جز به قائم سر به فرمان فرود نیاوریم و آهنگ یورش بر ابویزید کردند. یاران ابویزید پیرامون او گرد آمدند و وی را نکوهیدند و گفتند: تو دری برای دشمن با خود گشودی که دیگر نخواهی توانست آن را ببندی، بویژه آن که قائم نزدیک ماست. ابویزید همه قیروانیان گرد آورد و لب به نکوهش گشود و پیمان سپرد که دیگر نه دست به کشتار زند نه یغماگری کند و نه پرده‌ای دَرَد. در این هنگام بندیان تونس نزد او آوردند، پس مردم یورش آوردند و آن‌ها را رها کردند.

در آن هنگام قائم یکی از سالاران خود را با نام علی بن حمدون فرستاده بود و او را فرموده بود تا سپاهی بیاراید و هر که از مردم مسیله را که توان دارد به یاری برگزیند. علی نیز از مردم مسیله و سطیف و جز آن دو مردانی گرد آورد و شمار این سپاه بسیار گشت و گروهی از بنی هراس نیز بدیشان پیوستند و او رو به راه مهدیه نهاد. ایوب بن ابویزید بی آن که بداند فرماندهی این سپاه با علی بن حمدون است بر آن تاخت و سرش کوبید و آنچه را در این سپاه بود روا شمرد. او شماری از سربازان این سپاه بکشت و باروبنه‌شان به تاراج برد، و علی بن حمدون راه گریز در پیش گرفت. آن گاه ایوب چابک سوارانی را سوی سپاه مهدی که راه تونس می‌پیمودند گسیل داشت. دو سوی سپاه در هم پیچیدند و جنگی جانگیر جان گرفت و بسیاری در خون خود غلتیدند و سرانجام سپاه قائم گریزان شد، لیک برای بار دوم و سوم عزم رزمگاه کردند و به پیشواز مرگ شتافتند و چونان یک تن بر دشمن یورش آوردند و این بار یاران ابویزید در هم شکستند و فراوان کشته دادند و هر چه داشتند به یغما ستانده شد. ایوب و یارانش در ربیع‌الاول سال ۳۳۴ / نوامبر ۹۴۵ م به قیروان گریختند.

این شکست بر ابویزید گران آمد و آهنگ گریز از قیروان کرد. یارانش بدو سفارش کردند درنگ کند و از شتابکاری دوری ورزد. او آن گاه سپاهی کلان آراست و دوباره پسرش ایوب را در جایی که بلطه نامیده می‌شد به پیکار با علی بن حمدون فرستاد. دو سپاه همچنان با هم می‌جنگیدند و گاه این سپاه و زمانی آن دیگر ظفر می‌یافتند. علی کسی را برای پاسداشت شهر گماشته بود که اُستوانش می‌دانست. یکی از

دروازه‌ها در دست سالاری به نام احمد بود. او به ایوب پیغام فرستاد که با گرفتن پولی این دروازه بدو واگذارد. ایوب پذیرفت و چون برای ستاندن آن به جنگی دروغین پرداخت احمد دروازه را برای ایوب گشود و یاران ابویزید به شهر اندر شدند و هر که را در آن بود کشتند و علی با سیصد سوار و چهارصد پیاده سوی کتامة گریخت و پیغام‌هایی برای قبایل کتامة، نفزه، مزانه و جز آن فرستاد و یاری آنها را درخواست و بدین سان پیرامون او سپاهی بسیار گرد آمد و در شهر قسنطینه اردو زد. علی سپاهی سوی هواره فرستاد و آنها را از دم تیغ گذراند و دارایی هاشان به تاراج برد. ابویزید بر باشندگان هواره تکیه داشت. این گزارش به ابویزید رسید و سپاهیان سترگ، پیاپی سوی علی می‌فرستاد و جنگ‌های بسیاری در می‌گرفت که در همه آنها علی و سپاه قائم کامیاب می‌شدند. علی شهر تیجس و باغایه را از ابویزید واپس ستاند.

### میان‌گیر شدن سوسه به دست ابویزید و گریز او از آن جا

چون ابویزید شکست سپاه خویش بدید استوارکاری در پیش گرفت و سپاه بیامود و در ششم جمادی‌الآخره همین سال / بیست و پنجم ژانویه ۹۴۵ م روی سوی سوسه نهاد. سپاه فراوان قائم در این شهر بود. پس او این شهر را میان‌گیر کرد و همه روزه به جنگ می‌پرداخت، یک بار در جنگ سود می‌کرد و دگر بار سوز. او اراده‌های جنگی و سنگ‌اندازها را به کار می‌زد و بدین سان بسیاری از باشندگان سوسه جان باختند تا آن که قائم پسرش اسماعیل منصور را در ماه رمضان / اپریل به جانشینی خویش گماشت و خود جان سپرد و بدین سان پسرش منصور، چنان‌که گفته خواهد آمد - به فرمانروایی رسید. منصور از هراس نزدیک بودن ابویزید مرگ پدر را نهفت، زیرا ابویزید بر سوسه چیرگی یافته بود.

منصور در این هنگام کشتی‌ها بساخت و آنها را از مردان بیاکند و سوی سوسه گسیل داشت و رشیق دبیر و یعقوب بن اسحاق را بر آنها فرماندهی داد و ایشان را سفارش کرد تا فرمانشان نداده به جنگ برنخیزند. او خود نیز روز پسین راه سوسه در

پیش گرفت و یارانش این نمی دانستند. چون راه به نیمه رسید یاران منصور از آمدن او آگاه شدند و با زاری از او خواستند که بازگردد و جان خویش به خطر نیفکند. منصور بازگشت و از رشیق و یعقوب خواست تا جنگی جانانه گزارند. آن‌ها هنگامی به سوسه رسیدند که ابویزید همزم‌ها برافراشته بود تا بر باروها آتش افروزد. ابویزید سنگ اندازی بس بزرگ ساخته بود. ناوگان منصور به سوسه رسید. همه سرنشینان کشتی برای جنگ با ابویزید برون شدند و ابویزید خود برای جنگ بر اسب نشست و جنگ در گرفت و کار بر کارزاریان زار شد. برخی از یاران منصور تن به گریز دادند و به شهر پناه بردند. رشیق بر همزم‌های ابویزید و سنگ افکن او آتش افکند و چنان دودی برخاست که همه جا به تاریکی گرایید و آتش فروزان شد.

ابویزید و یارانش چون چنین بدیدند هراسیدند و پنداشتند یارانشان در این کرانه از پای درآمده‌اند که یاران منصور توانسته‌اند بر همزم آتش افکنند تا کس کس نبیند. ابویزید و یارانش گریزان شدند و سپاهیان منصور به عرصه درآمدند و تیغ بر وحشیان مانده کشیدند و خیمه و خرگاهشان خوراک آتش کردند.

ابویزید چندان بشتاب می‌گریخت که همان روز به قیروان رسید و یاران وحشی او نیز چنان گریختند که به پشت خویش نمی‌نگریستند و هر که از تیغ، جان به سلامت رهاند گرسنگی و تشنگی جانش ستاؤد.

چون ابویزید به قیروان رسید باشندگان این شهر از درونش او جلو گرفتند، پس قیروانیان سوی سرای حاکم او رفتند و خانه او میان‌گیر کردند و خواستند در را بشکنند که او دینارهایی بر سر مردم ریخت و آنان به گردآوری دینارها سرگرم شدند و از او روی تافتند و بدین سان او خود را به ابویزید رساند و ابویزید همسر خود ام ایوب را برداشت و یارانش نیز خانواده خویش برداشتند و در پی او روان شدند و به کرانه سبیه رفتند. دوری سبیه از قیروان دو روز راه بود. آن‌ها در همان جا رخت افکندند.

### چیرگی منصور بر قیروان و شکست ابویزید

چون گزارش گریز ابویزید به منصور رسید در بیست و سوم شوال همین سال /

یازدهم جون ۹۴۶ م آهنگ سوسه کرد و در بیرون آن خیمه و خرگاه بزد و از رفتار قیروانیان شادگشت. پس نامه‌ای به آن‌ها نوشت و به همه‌شان زنه‌ار داد، زیرا پیش‌تر از بهر فرمانبری ایشان از ابویزید از آن‌ها خشمگین بود. پس کس فرستاد تا در میان ایشان بانگ زنه‌ار سر دهد. دل قیروانیان آرام گرفت و منصور سوی ایشان روان شد و در پنجشنبه بیست و چهارم شوال / دوازدهم جون به این شهر رسید و باشندگان این شهر به پیشواز او شتافتند و منصور آن‌ها را زنه‌ار داد و نوید نیکی بدیشان گذازد. منصور در قیروان شماری از خاندان ابویزید و فرزندان او را یافت و همه را به مهدیه فرستاد و برای هر یک روزیانه نامزد کرد.

در این هنگام ابویزید سپاه خود بیامود و گردانی سوی قیروان گسیل داشت تا گزارش‌های آن جا بدو رسانند. منصور از گسیل شدن این گردان آگاه شد و گردانی برای روبرویی آن فرستاد. دو گردان به هم رسیدند و بر هم شمشیر کشیدند. یاران ابویزید که بزنگاه نهاده بودند واپس نشستند و یاران منصور ایشان را پی گرفتند که ناگاه بزنگاهیان بر آن‌ها برون شدند و بسیاری از گردان منصور را کشتند یا زخم رسانند.

مردم چون از این پیروزی آگاه شدند بشتاب به ابویزید پیوستند و شمار یاران ابویزید فزونی گرفت و او برای جنگ سوی قیروان بازگشت. منصور پیرامون سپاه خود خندق کنده بود. ابویزید سپاه خود را در سه گروه پخش کرد و با یاران شهسوار خود آهنگ خندق منصور کرد. جنگ در گرفت و کار سخت شد و منصور پیروز گشت. یاران ابویزید باز به جنگ روی آوردند و منصور خود شمشیر به دست گرفت و بر چپ و راست یورش می‌آورد و پرچم را همچون سایه‌بان بر سرش گرفته بودند. پانصد شهسوار او را همراهی می‌کردند و ابویزید با سی هزار تن بود. یاران منصور شکستی رسوا خوردند تا آن که یاران ابویزید به خندق درآمدند و دست به تاراج زدند و منصور مائند و بیست سوار.

ابویزید آهنگ منصور کرد. چون منصور ابویزید و یارانش بدید شمشیر خویش بیرون کشید و در جای خود پایداری کرد و به ابویزید چنان یورشی برد که نزدیک بود او را بکشد. ابویزید پای به گریز نهاد و منصور هر که را یافت کارش بساخت و کس فرستاد تا سپاهش را بازگشت دهد و بدین سان سپاه منصور بازگشت. آن‌ها در

پس شکستی که خورده بودند راه مهدیه و سوسه می‌پیمودند. جنگ تا نیمروز پایید و از یاران ابویزید شمار فراوانی جان باختند. این روز چنان روزی دیدنی شد که در گذشته مانندی نداشت.

مردم در منصور آن رزم‌آوری بدیدند که از او گمان نمی‌بردند و شکوه او در دل‌هاشان فزونی یافت. ابویزید در پایانه‌های ذی‌قعدة ۳۳۴ / دهه نخست ژوئیه ۹۴۶ م از قیروان رخت بریست، و زان پس بازگشت، لیک هیچ کس به رزم او نرفت. ابویزید چند بار بیامد تا آن که منصور بانگ زد. هر که سر ابویزید بیاورد ده هزار دینار برای او خواهد بود و پروانه جنگ به مردم داد. جنگی سخت در گرفت و یاران منصور به خندق گریختند، ولی پس از آن باز یاران ابویزید در هم شکستند و به دو پاره پخشیده شدند و گروهی کلان از ایشان کشته شد و جنگ یک بار به سود یک سوی سپاه و بار دیگر به سوز آن فرجام می‌یافت و ابویزید همواره گردان در پی گردان می‌فرستاد و راه مهدیه، قیروان و سوسه را تاراج می‌کرد.

در همین کشاکش ابویزید کس در پی منصور فرستاد و از او خواست تا زن و فرزند او را که در قیروان گرفته بود بدو بازپس دهد و اگر چنین کند و او و یارانش را زنده بگذارد سر به فرمان او فرود آورد و سخت‌ترین سوگندها بخورد. منصور خواسته او پذیرفت و خانواده او را به درگاه آورد و پاداششان داد و جامه نیکو بر پیکرشان پوشاند و همه را نواخت و سوی مکرمین روان ساخت. چون آن‌ها نزد ابویزید رسیدند ابویزید هر چه پیمان بسته بود بشکست و گفت: منصور از هراس من ایشان را فرستاده است. بدین سان، سال ۳۳۴ / ۹۴۵ م سپری شد و سال ۳۳۵ / ۹۴۶ م رسید و دو سوی سپاه همچنان سرگرم نبرد بودند.

در پنجم محرم / بیست و نهم اوگست ابویزید پیشروی کرد و منصور خود بر اسب نشست و تیغ کشید و میان دو سوی سپاه نبردی چنان ساز شد بی‌همسان. یاران وحشی ابویزید بر منصور یورش می‌آوردند و منصور بدیشان، و تیغ بر آن‌ها همی می‌کشید. پس وحشیان پس از کشته دادن بسیاری رو به راه‌گریز نهادند. چون نیمه محرم / دهم سپتامبر رسید منصور سپاه خویش آراست و سربازانی از افریقیه را در راستگاه و قبیله کتامه را در چپگاه نهاد و خود با غلامانش در دل سپاه جای گرفتند. جنگی سخت در گرفت. ابویزید بر راستگاه تاخت و آن‌ها را تاراند و انگاه به

دل سپاه روی آورد. در این هنگام منصور پیشدستی کرد و گفت: به خواست خدا امروز روزگشایش است و با یارانش چونان یک پیکر یورش آوردند و ابویزید گریزان شد. یاران منصور تیغ همی کشیدند و یاران ابویزید افتان و خیزان می‌گریختند و باروبنه خویش بر جای نهادند. ابویزید بی آن که به پس بنگرد همچنان می‌گریخت و یاران بی شماری از او در خاک و خون غلتیدند. شمار سرهای بریده سپاه او که به دست کودکان قیروان افتاد ده هزار بود. ابویزید خود به تاه مدیت گریخت.

### کشته شدن ابویزید

چون شکست ابویزید به فرجام رسید منصور سپاه آراست تا او را پی گیرد و در پایانه‌های ربیع‌الاول / دهه پایانی اکتبر همین سال راهی شد و شهر را به مذاام صقلی سپرد. او روزی به ابویزید رسید که وی شهر باغایه را میان‌گیر کرده بود، زیرا پس از شکست، آهنگ آن داشت تا بدین شهر درآید و با پایداری باشندگان این شهر آن را میان‌گیر کرده بود. منصور هنگامی بدو رسید که نزدیک بود این شهر را بگشاید. چون منصور به ابویزید نزدیک شد ابویزید پای به گریز نهاد و به هر جای پای می‌نهاد تا در آن دژ گزیند منصور پیش‌تر آن جا را گرفته بود تا آن که به طینه رسید. در این هنگام محمد بن خزر زنتی، که از یاران بزرگ ابویزید بود، نمایندگانی نزد منصور فرستاد و امان خواست، منصور نیز بدو امان داد و او را فرمود تا ابویزید را زیر نگاه خود داشته باشد. ابویزید همچنان می‌گریخت تا به کوه بربریان رسید که برزال نامیده می‌شد و باشندگان آن با او هم‌آیین بودند. او از راه ریگستان می‌رفت تا نشانی از خود بر جای ننهد. بسیاری گرد او آمدند. او به حومه مقبره، که منصور در آن بود، بازگشت. ابویزید شماری از یارانش را در نهانگاه نهاد. چون سپاه منصور رسید بزنگاهیان را بدید و از آن‌ها دوری گزید. ابویزید سپاه خویش بسیجید و جنگ در گرفت و راستگاه منصور در هم شکست. منصور با یارانش یورش آورد و ابویزید سوی کوه سالات گریخت و منصور او را پی گرفت و به شهر مسیله درآمد و در پی ابویزید به کوه‌های دشواررو و دره‌های ژرف و سنگلاخی فرود آمد و خواست برای گرفتن او روان شود، لیک راه‌نمایان او را آگاهانند که هیچ سپاهی از این راه گذر

نکرده. کار بر سپاه منصور دشوار شد چندان که بهای علف یک چارپا به یک و نیم دینار رسید و بهای یک مشک آب، یک دینار شد، باقی مانده راه نیز ریگستان بود و دشت‌های بی آب و علف که به سودان می پیوست، سرزمینی بی هیچ آبادی، و ابویزید مرگ از گرسنگی و تشنگی را بر مرگ با تیغ برگزیده بود.

منصور با شنیدن این گزارش به سرزمین صنهاجه بازگشت و به آبادی که دمره نامیده می شد رسید و با امیر زیری بن مناد صنهاجی حمیری و سپاهیان صنهاجه دیدار کرد. زیری پدر بزرگ بنی بادیس، امیران افریقیه، بود - چنان که به خواست خدا گفته خواهد آمد - منصور او را نواخت و در راستای او نیکی کرد. در این هنگام نامه محمد بن خزر به منصور رسید و او را از ریگستانی که ابویزید در آن به سر می برد آگاهانند.

منصور به سختی بیمار شد و چون از بیماری بهبود یافت در دوم رجب / نوزدهم فوریه رو به راه مسیله نهاد. ابویزید هنگامی که از بیماری منصور آگاه شده بود پیش تر خود را به آن جا رسانده آن را میان گیر کرده بود. چون منصور آهنگ این شهر کرد ابویزید سوی سودان گریخت. بنی کملان و هواره او را نپذیرفتند و فریبش دادند و او ناگزیر به کوه‌های کتامه و عجیسه و جز آن فراز شد و در آن جا دژگزیں شد و باشندگان این کرانه‌ها پیرامون او گرد آمدند و گهگاه از کوه فرود می آمدند و در میان مردم یغماگری می کردند. منصور در دهم شعبان / بیست و نهم مارچ آهنگ ابویزید کرد، لیک ابویزید فرود نیامد و چون لشکر منصور بازگشت ابویزید خود را به دنباله سپاه او رساند. منصور بازگشت و جنگ در گرفت و ابویزید باز در هم شکست، ولی به فرزندان و یاران وی گزندی نرسید. دو سوار خود را بدو رساندند و اسبش را پی کردند و او از اسب به زیر افتاد، یکی از یارانش او را بر زین اسب خود نشاند، ولی زیری بن مناد خود را به او رساند و بدو زخمی رساند و او از اسب به زیر افتاد و کشمکش بسیار شد تا مگر او را بکشند، ولی یارانش او را رها کردند. یاران منصور ایشان را پی گرفتند و ده هزار تن از آنها را خون بریختند.

منصور در آغاز رمضان / هفدهم اپریل ابویزید را دنبال کرد و جنگی سخت میانشان در گرفت و هیچ یک از دو سو نمی توانستند به سبب تنگی و ناهمواری جا بگریزند. این بار نیز ابویزید در هم شکست و باروبنه اش خوراک آتش گشت. یاران

او به ستیغ کوه فراز شدند و از آن جا سنگ‌های بزرگ بر سر و پیکر دشمن فرو می‌افکندند. جنگ چنان منصور را در بر گرفته بود که دست به دست می‌رسید و آن قدر خون بر زمین روان شد که گمان می‌رفت کار همه تمام است. دو سوی سپاه بی‌هیچ چیرگی بر دیگری از هم جدا شدند و ابویزید به دژ کتامة پناه برد که دژی بلند بود و در آن جا خود پاس داشت.

در همان روز سپاه منصور در کتامة مردی را نزد او آوردند که خود را خدا می‌خواند و در کتامة رخ نموده بود. منصور فرمود تا او را خون بریختند. قبیلۀ هواره و بیشترینۀ همراهیان ابویزید از منصور زنهار خواستند و منصور بدیشان زنهار داد و روی سوی دژ کتامة آورد و ابویزید را در آن میان‌گیر کرد و سپاه خود پیرامون آن پراکند. یاران ابویزید به جنگ با او برخاستند و منصور بارها سوی ایشان پیش‌روی کرد و در پایان، یاران او بخشی از دژ را فرو ستاندند و در آن آتش افکندند و یاران ابویزید گریزان شدند و زار زار کشته گشتند. ابویزید با فرزندان و بزرگان خود به کوشکی در دژ درآمدند. درهای این کوشک بسوخت و بوی مرگ به مشام آن‌ها رسید. منصور فرمود تا پیرامون آن کوه و پیشاپیش آن دژ آتش فروزند تا ابویزید نگریزد. از فراوانی آتش، شب همچون روز گشته بود.

چون شب به پایان رسید پیروان ابویزید که او را بر دوش داشتند برون شدند و بر سپاه منصور سخت یورش آوردند. سپاه منصور به آن‌ها راه داد و ایشان خود را از آتش رهاندند و شمار بسیاری از دژ برون شدند. سربازان منصور همه را گرفتند. به منصور گزارش دادند که ابویزید نیز برون شده. منصور فرمود او را پی گیرند و گفت: گمان می‌کنم او در همین نزدیکی‌ها باشد و در همین هنگام ابویزید را بیاوردند. سه مرد او را از دژ بر دوش گرفته و از جنگ رهانده و نگاه او را بر جای گذارده گریخته بودند. یاران وی او را از این روی که لنگی زشتی داشت بر دوش گرفته بودند و او هنگامی که می‌خواست لنگ‌لنگان از راهی دشوار رو فرود آید در جای سختی فرو افتاده بود. پس او را گرفتند و نزد منصور آوردند. منصور از بهر سپاس خدای پیشانی بر خاک سایید و مردم پیرامون او تکبیر می‌گفتند. ابویزید تا پایان ماه محرم ۳۳۶ / بیست و دوم اوگست ۹۴۷ م نزد منصور بماند تا آن که در پی زخمی که برداشته بود بمرد. منصور فرمان داد تا او را در قفسی که ساخته بودند نهادند و دو میمون در

ففس او گذازد که با او بازی می‌کردند. آن‌گاه منصور فرمود تا او را پوست بکنند و درون آن را از گاه آکنند و این مژده به همه جای نوشت.

وزان پس چند تن از خوارج همچون محمد بن خزر بر منصور گردن فرایزند و او در سال ۳۳۶ / ۹۴۷ م بر محمد چیره شد. محمد خواهان پیروزی ابویزید بود. فضل بن ابویزید نیز سر بر کشید و تباهی‌ها کرد و به تاراج راه‌ها برخاست. یکی از یارانش بدو نیرنگ زد و خونس بریخت و در سال ۳۳۶ / ۹۴۷ م سر او را برای منصور فرستاد. منصور به مهدیه بازگشت و در رمضان / اپریل همین سال بدان درآمد.

### کشته شدن ابو حنین بریدی و سوختن او

در ربیع‌الاول / اکتبر این سال ابو حنین بریدی به بغداد رفت و از توزون زنه‌ار خواست و توزون نیز بدو زنه‌ار داد و ابوجعفر بن شیرزاد او را در کنار سرای خود جای داد و در راستایش نیکی گذازد. ابو حنین می‌خواست آنها او را در برابر برادرزاده‌اش یاری کنند و پایندان شده بود که اگر بصره را بگیرد دارایی بسیار به آنها [توزون و ابن شیرزاد] دهد. آنها نیز نوید یاری با او گذاردند. در این هنگام برادرزاده او از بصره برای توزون و ابن شیرزاد دارایی بسیار فرستاد و این دو نیز برای او خلعت‌ها فرستادند و او را بر فرمانروایی اش بداشتند.

چون ابو حنین ناامید شد کوشید که خود منشی توزون شود و ابوجعفر بن شیرزاد را باز دارد. ابن شیرزاد این بدانست و چندان کوشید تا سرانجام ابو حنین را دستگیر کرد و او را به بند کشید و بسیار تازیانه‌اش نوازید. ابو عبدالله بن ابی موسی هاشمی به روزگار ناصرالدوله فتوای فقها و قاضیان را در روا بودن خون ابو حنین ستانده بود. ابن شیرزاد این فتوا بیاورد و فقیهان و قاضیان را در کاخ گرد آورد و فرمود تا ابو حنین را نیز آوردند و از فقیهان پیرامون آن فتوا پرسش کرد و همه فقیهان آن فتوا پذیرفتند. پس ابن شیرزاد فرمان داد تا ابو حنین را گردن زدند و پیکرش به دار کشیدند و نگاه جنازه‌اش را بسوختند و سرایش به تاراج بردند و این پایان کار بریدی‌ها بود. او در نیمه ذی‌حجه / سی‌ام جولای کشته شد.

در این سال مستکفی بالله، قاهر بالله را از کاخ خلافت به سرای ابن طاهر فرستاد. قاهر بالله در این هنگام چندان تهیدست شده بود که تنها جبّه‌ای پنبه‌ای بر تن داشت و یک جفت پای افزار چوبین بر پای.

### رفتن ابوعلی به ری و برگشت او پیش از گشودن آن

چون امیر نوح در قلمرو خود در ماوراءالنهر و خراسان جایگیر شد ابوعلی بن محتاج را فرمود که با سپاه خراسان رو به راه ری نهد و آن را از دست رکن‌الدوله بن بویه بیرون کشد. ابوعلی با سپاهی گران، راهی ری شد. در راه وشمگیر را دید که آهنگ دیدار امیر نوح را داشت. ابوعلی او را سوی امیر نوح که در آن هنگام در مرو بود فرستاد. چون وشمگیر نزد امیر نوح رسید امیر نوح او را نواخت و در راستای او نیکی‌های فراوان ساخت.

ابوعلی راه خود سوی ری پی گرفت. چون به بسطام رسید پاره‌ای از یارانش با او ناسازگاری ورزیدند و همراه منصور بن قراتکین که از یاران بزرگ نوح و ویژگان او بود سر برکشیدند و راه جرجان سپردند که زیر فرمان حسن بن فیرزان بود. حسن از درونشد آن‌ها به این شهر جلو گرفت و آن‌ها سوی نیشابور روان شدند و ابوعلی با یاران مانده خویش راه ری پیمود. رکن‌الدوله با او به پیکار برخاست و دو سوی سپاه در سه فرسنگی ری به هم پیچیدند. گروه بسیاری از کردها همراه ابوعلی بودند. آن‌ها به ابوعلی نیرنگ زدند و از رکن‌الدوله زندهار خواستند و بدین سان ابوعلی در هم شکست و سوی نیشابور بازگشت و پاره‌ای از باروبنه او به تاراج رفت.

### چیرگی وشمگیر بر جرجان

چون ابوعلی به نیشابور بازگشت در راه وشمگیر را بدید. امیر نوح وشمگیر را با سپاهی که مالک بن شکر تکین نیز در آن بود گسیل داشته بود و به ابوعلی پیام فرستاده بود تا وشمگیر را یاری رساند. ابوعلی نیز شماری از یاران خود را سوی جرجان فرستاد که وشمگیر را یاری رسانند چون به جرجان رسیدند کارزار در گرفت

و حسن بن فیرزان در هم شکست و سرانجام وشمگیر در صفر ۳۳۳ / سپتامبر ۹۴۴ م بر جرجان چیره شد.

### چیرگی ابوعلی بر ری

در این سال ابوعلی سوی نوح که در مرو بود رفت، لیک نوح او را به نیشابور بازگرداند و فرمان داد سوی ری لشکر کشد و با سپاه بسیار او را یاری رساند. ابوعلی به نیشابور بازگشت و در جمادی‌الآخره / ژانویه رو به راه ری نهاد که زیر فرمان رکن‌الدوله بود. چون رکن‌الدوله از فزونی سپاه او آگاه شد از ری روی بتافت و ابوعلی بر آن چیرگی یافت و دیگر حومه‌های کوهستانی را زیر فرمان گرفت و کارگزاران خود را به کرانه‌های آن فرستاد و این به ماه رمضان / اپریل این سال بود. و زان پس نوح از مرو به نیشابور رفت و در رجب / فوریه بدان جا رسید و پنجاه روز در آن جا بماند. در این هنگام دشمنان ابوعلی گروهی از شهرآشوبان را برانگیختند و آن‌ها به هم آمدند و فریاد دادخواهی سر دادند و از بدرفتاری ابوعلی و کارگزاران او گله گزاردند و بدین سان امیر نوح، ابراهیم بن سیمجور را به جای او بر نیشابور گماشت و در رمضان / اپریل از آن جا سوی بخارا رفت. خواست شهرآشوبان از این هرج و مرج آن بود که ابوعلی بر خراسان آساز نکند و در همان ری و شهرهای کوهستان بماند. ابوعلی را هراس برداشت، زیرا بر این باور بود که امیر نوح او را از بهر گشایش ری و دیگر کرانه‌ها خواهد نواخت، لیک چون خود را برکنار یافت بسی دلگیر شد و برادرش ابوعباس فضل بن محمد را به همدان و کوهستان فرستاد و همدان را زیر فرمان او نهاد و او را جانشین خود بر سپاه همراهش گرداند. فضل آهنگ نهادند و دینور و دیگر شهرها کرد و بر آن‌ها چیرگی یافت و رهبران کرد این سامان‌ها از او زنهار خواستند و گروگان‌های خود نزد او فرستادند.

### رسیدن معزالدوله به واسط و بازگشت او از آن جا

در پایان رجب / هجدهم مارچ این سال معزالدوله ابوحسین احمد بن بویه به واسط رسید. توزون از این گزارش آگاه شد و همراه مستکفی بالله از بغداد سوی واسط روان شد. چون معزالدوله از آمدن آن‌ها آگاه شد در ششم رمضان / بیست و سوم اپریل از واسط روی برتافت و خلیفه به همراه توزون به واسط رسید و ابوقاسم بریدی کس فرستاد و گردآوری باز بصره را پایندان شد. توزون پیشنهاد بریدی پذیرفت و او را پایندان گرداند و بصره بدو سپرد و همراه خلیفه به بغداد بازگشت و در هشتم شوال / پانزدهم می به بغداد درآمدند.

### چیرگی سیف‌الدوله بر حلب و حمص

در این سال سیف‌الدوله علی بن ابی‌هیجا عبدالله بن حمدان به حلب لشکر کشید و بر آن چیره شد و زیر فرمانش درآورد. او با متقی لله در رقه بود و چون متقی به بغداد رفت و اخشید به شام بازگشت یانس مونسی در حلب ماند و سیف‌الدوله آهنگ او کرد. چون سیف‌الدوله به حلب رسید یانس از آن روی تافت و سوی اخشید تاخت و سیف‌الدوله حلب بگرفت و از آن جا راهی حمص شد و در آن جا با سپاه اخشید محمد بن طغج، فرمانروای شام و مصر، و غلام او کافور روبرو شد و دو سپاه به نبرد برخاستند و در پایان، سپاه اخشید و کافور در هم شکست و سیف‌الدوله بر حمص چیره گشت و انگاه رو سوی دمشق نهاد و آن را شهربندان کرد، لیک باشندگان شهر پایداری کردند و او بی‌آن که این شهر بگشاید بازگشت. اخشید از مصر سوی شام برون شد و سیف‌الدوله را پی گرفت و هر دو سپاه در قنسرین به هم در پیچیدند، لیک هیچ یک بر دیگری ظفر نیافت و سیف‌الدوله به جزیره بازگشت. چون اخشید به دمشق بازگشت سیف‌الدوله باز راه حلب در پیش گرفت و چون سیف‌الدوله بر حلب چیره گشت رومیان آهنگ آن کردند و سیف‌الدوله برای پیکار با ایشان برون شد و در نزدیکی حلب با آن‌ها جنگید و پیروزی یافت و کار شماری از ایشان بساخت.

### یاد چند رویداد

در هشتم جمادی‌الاولی / بیست و هشتم دسامبر این سال مستکفی بالله دبیر خود ابو عبدالله بن ابی سلیمان و برادرش را دستگیر کرد و ابواحمد فضل بن عبد الرحمان شیرازی را بر کارهای ویژه خویش دبیری بداد. ابواحمد هنگام سرکار آمدن مستکفی در موصل دبیر ناصرالدوله بود و چون از خلافت مستکفی آگاه شد به بغداد آمد، زیرا پیش‌تر در خدمت مستکفی بالله بود و دبیری او را که در سرای ابن طاهر به سر می‌برد بر دوش داشت.

در رجب / فوریه این سال توزون همراه مستکفی بالله از بغداد سوی موصل روان شدند. این دو آهنگ ناصرالدوله کرده بودند، زیرا در فرستادن باژ دیرکاری کرده بود و بنده‌هایی را به کارگماشته بود که از نزد توزون گریخته بودند، و این هنگامی بود که شرط کرده بودند ناصرالدوله هیچ یک از سربازان توزون را نپذیرد.

چون خلیفه و توزون از بغداد برون شدند میانجیگرها در کار سازش آمد و شد کردند و ابوجعفر بن شیرزاد پادرمیانی کرد و ناصرالدوله به فرستادن باژ تن در داد. ابوقاسم بن مکرم، دبیر ناصرالدوله، نماینده این کار بود و چون سازش میان آنها سامان یافت مستکفی و توزون به بغداد بازگشتند.

در هفتم ربیع‌الاول / بیست و نهم اکتبر این سال مستکفی وزیرش، ابوفرّج سُمرائی، را دستگیر کرد و سیصد هزار درهم از او فرو ستاند. او چهل و دو روز وزیر بود.

## رویدادهای سال سیصد و سی و چهارم هجری (۹۴۵ میلادی)

### مرگ توزون و فرمانروایی ابن شیرزاد

در محرم / اوگست این سال توزون در خانه خود در بغداد بمرد. او دو سال و چهار ماه و نوزده روز فرمانروایی داشت و ابن شیرزاد جز در سه روز همواره دبیر او بود.

هنگام مرگ توزون، شیرزاد برای گردآوری باژ هیت در آن جا بود. چون گزارش مرگ توزون بدو رسید آهنگ آن کرد تا ناصرالدوله بن حمدان را فرماندهی دهد، ولی سپاهیان نگران شدند و در هم ریختند و فرماندهی را برای خود ابن شیرزاد خواهان شدند. ابن شیرزاد بیامد و در آغاز صفر / سپتامبر در باب حرب رخت افکند و سپاهیان همه پیرامون آن گرد آمدند و بر فرماندهی او هم سخن شدند و برایش سوگند یاد کردند. او کس نزد مستکفی بالله فرستاد تا برای او سوگند یاد کند. مستکفی پذیرفت و نزد قاضیان و گواهان دادگر برای او سوگند یاد کرد. ابن شیرزاد نزد خلیفه رفت و با ارجمندی بازگشت و لقب امیرالامرای یافت و سپاهیان او چنان رو به فزونی نهاد که پرداخت روزیانه ایشان بر او دشوار آمد. پس ابو عبدالله بن ابی موسی هاشمی را نزد ناصرالدوله، که در موصل بود، فرستاد و از او پول خواست و نوید گدازد و فرماندهی به او بسپرد. ناصرالدوله پانصد هزار درهم با خواربار بسیار برای او فرستاد و او همه را میان سپاهیانش پخشاند، لیک بسنده نشد. او برای برآوردن روزیانه سپاه پرداخت پول را بر کارگزاران و دبیران و بازرگانان و جز ایشان قسط بندی کرد و بر مردم بغداد ستم ها ورزید.

بدین سان دزدها روی نمودند و پول‌ها ربودند و بازرگانان از آن شهر روی تافتند. ابن شیرزاد ینال کوشه را بر واسط و لشکری را بر تکریت گماشت. ینال به معزالدوله بن بویه نامه نگاشت و او وی را نزد خود خواند و همراهش گرداند و فتح لشکری نیز نزد ناصرالدوله به موصل رفت و همراه او گشت و او دوباره لشکری را بر تکریت بداشت.

### چیرگی معزالدوله بر بغداد

چون ینال کوشه با معزالدوله بن بویه، که در اهواز بود، نامه‌نگاری کرد و سر به فرمان او فرود آورد معزالدوله سوی بغداد لشکر کشید و باشندگان بغداد به هرج و مرج افتادند. چون معزالدوله به باجسری رسید مستکفی بالله و ابن شیرزاد روی نهان کردند. ابن شیرزاد سه ماه و بیست روز فرماندهی داشت. چون مستکفی روی نهانید ترک‌ها روی سوی موصل نهادند و چون از بغداد دور شدند مستکفی به بغداد بازگشت و در کاخ خلافت بنشست. در این هنگام ابومحمد حسن بن محمد مهلبی، یار معزالدوله، به بغداد آمد و در نهانگاه ابن شیرزاد با او دیدار کرد و انگاه نزد مستکفی رفت. مستکفی از آمدن معزالدوله شاد شد و به ابومحمد گفت از آن روی خویش نهان کرده که ترک‌ها از هم پراکنده گردند و سرکوب آن‌ها بی هیچ پیکاری برای معزالدوله شدنی گردد.

معزالدوله در یازدهم جمادی‌الاولی / بیستم دسامبر به بغداد رسید و در باب شماسیه فرود آمد و فردای آن روز نزد خلیفه مستکفی رفت و دست او به بیعت فشرد و مستکفی برای او سوگند یاد کرد. معزالدوله از او خواست پروانه دهد تا ابن شیرزاد رخ نماید و به دبیری‌اش گمازد. مستکفی پذیرفت و ابن شیرزاد رخ نمود و با معزالدوله دیدار کرد. معزالدوله او را به باژبانی برگماشت و خلیفه بر پیکر معزالدوله خلعت پوشاند و همان روز او را معزالدوله خواند |پیش از آن معزالدوله خوانده نمی‌شد| و برادرش علی را عمادالدوله نامید و برادر دیگرش حسن را رکن‌الدوله نام نهاد و فرمود تا لقب‌های ایشان بر درهم و دینار زنند. معزالدوله در کاخ مونس فرود آمد و یارانش در خانه مردمان جای گرفتند و مردم از این بهر با سختی بسیار دست

به گریبان شدند و این و زان پس در بغداد به آیینی بدل شد و معزالدوله نخستین کس بود که پذیرایی اجباری را در بغداد، آیین کرد و پیش تر این رسم نبود و روزانه برای هزینه‌های مستکفی پنج هزار درهم نامزد کرد که گاهی دیر می‌رسید تا آن که زمین‌های مانده را به دبیر خود ابواحمد شیرازی واگذازد.

### برکناری مستکفی بالله از خلافت

در بیست و دوم جمادی‌الآخره / اول فوریه این سال مستکفی بالله برکنار شد. چگونگی آن چنین بود که عَلم پیشکار<sup>۱</sup> مهمانی بزرگی برپا کرد و گروهی از سالاران ترک و دیلم را نیز به این مهمانی بخواند. معزالدوله به پیشکار او بدگمان شد که چنین کرده تا از این سالاران برای مستکفی بیعت ستاند و معزالدوله را بر کناری راند. او از رفتار عَلم بدگمان شد. اصفهدوست نیز نزد معزالدوله رفت و گفت: خلیفه بدو نامه نوشته که به گونه‌ای ناشناس نزد او روم.

چون بیست و دو روز از جمادی‌الآخره بگذشت معزالدوله به درگاه خلیفه، که آکنده از مردم بود، رفت. در این هنگام نماینده فرمانروای خراسان نیز رسید و معزالدوله همچنان نشسته بود که ناگاه دو تن از سالاران دیلمی فریادزنان رسیدند و هر دو دست مستکفی بالله را گرفتند. گمان می‌شد این دو می‌خواهند دست او را بوسه زنند، لیک دست او را سوی خود کشیدند و از تخت به زیر آوردند و عمامه او را گردگردنش پیچیدند. معزالدوله از جای برخاست و مردم در هم ریختند و دارایی‌های کاخ به یغما رفت و دیلمیان، مستکفی بالله را پیاده تا سرای معزالدوله کشاندند و در همان جا زندانی کردند و کاخ خلافت به تاراج رفت تا آن که هیچ در آن نماند. ابواحمد شیرازی، دبیر مستکفی، نیز دستگیر شد و عَلم پیشکار را گرفتند و زبانش بریدند.

خلافت مستکفی یک سال و چهار ماه پایید. توزون و ابن شیرزاد همواره بر کارهای او چیره بودند. چون دست مطیع لله را به بیعت فشردهند مستکفی را بدو

۱. زنی که در کاخ، کارها همه به دست او بود - م.

سپاردند و او چشم مستکفی درآورد و نابینایش ساخت. مستکفی تاریخ الاوّل ۳۳۸ / اوگست ۹۴۹ همچنان در زندان بود تا بمرد. سالزاد او صفر ۲۹۶ / اکتبر ۹۰۸ م بود. مادر او ام ولدی بود که غصن نامیده می‌شد. مستکفی سفید چهره و زیباروی بود که کمی گرد پیری بر سر و رویش نشسته بود.

### خلافت مطیع لله

چون مستکفی بالله به خلافت رسید مطیع یا همان ابوقاسم فضل بن مقتدر از او هراسید، زیرا میان آن دو کشمکش بود و هر دو خواهان خلافت بودند و مطیع برای یافتن خلافت می‌کوشید. پس چون مستکفی به خلافت رسید مطیع از او هراسید و روی نهانید. مستکفی سخت در پی یافتن او درآمد، لیک بدو دست نیافت. چون معزالدوله به بغداد آمد گفتند مطیع بدو پناهنده شده نزد او پنهان گشته است. پس مطیع، معزالدوله را آغایید تا سرانجام او را دستگیر کرد و چشمانش بیرون کشید. چون مستکفی دستگیر شد در روز پنجشنبه دوازدهم جمادی الآخره / بیستم ژانویه برای او بیعت ستانند و مستکفی را نزد او آوردند و مستکفی، مطیع را خلیفه خواند و بر برکناری خویش گواهی داد.

کار خلافت سرنگونی بیش‌تر یافت و دیگر برای خلفا چیزی نمانده بود، زیرا پیش‌تر بدیشان مراجعه می‌شد و فرمان آن‌ها در انجام یافتن کارها خواسته می‌شد و اندکی از حرمت همچنان بود، لیک به روزگار معزالدوله این‌ها همه از میان رفت تا آن جا که دیگر خلیفه وزیر هم نداشت و تنها دبیری برای او بود که کار زمین‌ها و آمارگری او را انجام می‌داد و وزارت تنها از آن معزالدوله بود که خود برای خویش وزیری برمی‌گزید.

از بزرگترین مایه‌های سستی در فرمانروایی عباسیان آن بود که دیلمیان، شیعه تندرو بودند و باور داشتند که بنی‌عبّاس خلافت را به زور ستانده‌اند و از شایستگان آن دزدیده‌اند و بدین سان انگیزه‌ای دینی در خود نمی‌یافتند تا سر به فرمان فرود آورند تا آن جا که آگاه شدم [ابن اثیر] معزالدوله با شماری از یاران ویژه خود رای زد تا خلافت را از دست بنی‌عبّاس برون آورد و برای معزالدین الله علوی یا یکی دیگر

از علویان بیعت ستانند. پیرامونیان همه پذیرفتند مگر یکی از آنها که گفت: این رای نیکویی نیست، زیرا تو امروز با خلیفه‌ای هستی که با یارانت باور دارید شایسته خلافت نیست و اگر فرمان کشتن او دهی او را خواهند کشت و ریختن خونش را روا خواهند شمرد، لیک اگر یکی از علویان را برگاه خلافت نشانی، تو و یارانت او را شایسته خواهید دانست و اگر او یاران تو را بفرماید که خونت ریزند خواهند ریخت. پس معزالدوله از این سخن بازگشت. این از بزرگ‌ترین مایه‌های فروپاشی فرمانروایی بنی عباس در کنار دنیا دوستی و یگانه‌سازی خلفای آن بود. معزالدوله همه عراق را گرفت و البته هیچ چیز در دست خلیفه نبود مگر اندکی زمین از معزالدوله که با درآمد آن نیازهای خود را برمی‌آورد.

### جنگ ناصردوله با معزالدوله

در رجب / فوریه این سال معزالدوله سپاهی را به فرماندهی موسی فیاده [یا شاید همان پیاده] و ینال کوشه سوی موصل فرستاد. چون این سپاه به عکبرا رسید ینال کوشه به کار موسی فیاده پیچید و اردوگاه او را به تاراج برد و با یارانش سوی ناصردوله روی آورد. در آن هنگام ناصردوله سوی عراق لشکر کشیده بود و در شعبان / مارچ به سامرا رسید و میان سپاه او و سپاه معزالدوله در عکبرا پیکار در گرفت.

در رمضان / اپریل معزالدوله همراه مطیع لله سوی عکبرا تاخت، و همین که او از بغداد بیرون شد ابن شیرزاد به ناصردوله پیوست و با سپاه ناصردوله به بغداد بازگشت و بغداد را زیر فرمان گرفت و ابن شیرزاد به نمایندگی ناصردوله کارهای بغداد می‌گرداند و ناصردوله خود سرگرم پیکار با معزالدوله بود. چون دهم رمضان / شانزدهم اپریل رسید ناصردوله از سامرا به بغداد رفت و در آن جا ماندگار شد. چون معزالدوله این گزارش شنید سوی تکریت تاخت و آن را به تاراج برد، زیرا این سامان زیر فرمان ناصردوله بود. او آن‌گاه با خلیفه سوی بغداد آمد و در بخش باختری آن جای گرفت و ناصردوله در بخش خاوری ماندگار بود و در بغداد به نام مطیع خطبه خوانده نمی‌شد. و زان پس میان آن دو جنگ در گرفت.

اعراب صحراگرد ناصردولہ خود را به بخش باختری رساندند و از رسیدن خواربار و علوفه به سپاه معزالدولہ جلو گرفتند. در میان دیلمیان گرانی چنان پدید آمد که نرخ یک نان به یک درهم و یک چهارم درهم رسید، و این چنان بود که در میان سپاه ناصردولہ هنوز ارزانی بود و از موصل از راه دجله بدو خواربار می‌رسید و بهای هر پنج رطل نان در میان یاران ناصردولہ از یک درهم فزون نبود.

ناصرالدولہ دادوستد با سکه‌هایی را که نام مطیع بر آن بود بازداشت و درهم و دینارهای سال ۳۳۱ / ۹۴۲ م را که نام متقی لله را داشت به کار برد. ابن شیرزاد برای جنگ با معزالدولہ از بهادران و مردم کوی و برزن یاری جست و همراه ایشان به آب زد و با دیلمیان پیکار کرد.

در یکی از شب‌ها ناصردولہ همراه هزار سوار برای کوبیدن معزالدولہ از رود دجله گذشت. اسپهدوست از دلاورترین مردمان بود. کار بر دیلمیان چندان تنگ شد که معزالدولہ آهنگ آن کرد تا به اهواز بازگردد. او گفت: این بار نیرنگی به کار می‌زنیم، اگر کامیاب شدیم چه نیکو و گرنه به اهواز باز خواهیم گشت. او گذرهای سامانه ثمارین را سامان داد و به وزیر خود ابوجعفر صیمری و اسپهدوست فرمان گذر داد و خود با مانده سپاه چنین وانمود که آهنگ گذر از قَطْرُئِل را دارد. او شبانه به راه اوفتاد و مشعل‌ها را در کناره دجله همراه خود برافروخت. بیش‌تر سپاه ناصردولہ رو به روی آن‌ها می‌رفتند تا آن‌ها را از گذر جلو گیرند. بدین سان صیمری و اسپهدوست توانستند از رود بگذرند. سپاهیان نیز به دنبال ایشان از رود گذشتند.

چون معزالدولہ از گذر یارانش آگاه شد به جای خویش بازگشت و دشمن نیرنگ او بدانت. ینال کوشه با شماری از یاران ناصردولہ به روبرویی برخاستند، لیک گریزان شدند و سپاه ناصردولہ پریشانی یافت و دیلمیان بر بخش خاوری چیره شدند و خلیفه در محرم ۳۳۵ / اوگست ۹۴۶ م به کاخ خود بازگشت و دیلمیان دارایی باشندگان بغداد به تاراج بردند و آن ده هزار هزار دینار بود. معزالدولہ آن‌ها را فرمود تا از کشت و کشتار دست بشویند و مردم را نیز زنهار داد، لیک یغماگران دست از یغماگری نداشتند. پس معزالدولہ وزیرش ابوجعفر صیمری را فرمود تا خود زمام کار به دست گیرد و فرمان‌شکنان را خون ریزد و به چارمیخ کشد و خود با

اسب در شهر بگشت و بدین سان تاراجگری به پایان رسید. معزالدوله در بغداد جایگزین شد و ناصرالدوله در عکبرا بمآند و بدون رایزنی با ترک‌های توزونی پیک سازش سوی معزالدوله فرستاد و ترک‌های توزونی از این رو آهنگ کشتن او کردند و او بشتاب از موصل گریخت و در محرم ۳۳۵ / اوگست ۹۴۶ م میان او و معزالدوله سازش رخ داد.

### مرگ قائم و فرمانروایی منصور

در سیزدهم شوال / نوزدهم می این سال قائم بامرالله ابوقاسم محمد بن عبدالله مهدی علوی، فرمانروای افریقیه، بمرد و پس از او پسرش اسماعیل با لقب منصور بالله سرکار آمد و از هراس ابویزید، مرگ پدر نهانید. ابویزید در نزدیکی او در سوسه به سر می‌برد. منصور کارها را همچنان به هنجار خود رها کرد و نام خلیفه بر خود نهاد. او نه سگه‌ها را دگرگون کرد نه خطبه به نام خود خواند و نه در نشان درفش‌ها دگرسانی پدید آوژد و همچنان بود تا از کار ابویزید آسوده شد و در این هنگام پرده از مرگ پدر برداشت و نام خلیفه پذیرفت و کشتی‌ها و جنگ‌افزارها بساخت. او مردی دلیر و با شهامت بود و حکومت و کشور را زیر نگین اختیار خود گرفت. بهتر آن بود که مرگ قائم و فرمانروایی منصور پیش‌تر گفته می‌آمد، لیک آن را دیرتر آوردیم از آن رو که بدان اشاره کرده بودیم و به همان سخن بسنده کردیم تا گزارش ابویزید گسسته نشود.

### چگونگی پاره پاره شدن مملکت و ویرانی آن

در این سال سپاه بر معزالدوله بن بویه شورید و سپاهیان بدو دشنام دادند. معزالدوله پایندان شد تا در زمانی مشخص بدیشان روزیانه رساند. پس ناگزیر شد مردم را سر بکوبد و دارایی‌های ایشان به زور بستاند و همه آبادی‌های حکومتی و شخصی را میان سالاران و یارانش بپخشاید. بدین سان در بسیاری از دیوان‌ها بسته شد و دست کارگزاران کوتاه گشت و مملکت از ناسازگاری و گرانی و یغماگری رو به

ویرانی نهاد و سالارها روستاهای آباد فرو ستانند و آبادی این دست روستاها فزونی گرفت و از بهر جاه طلبی این سالاران درآمد آن‌ها فراوانی یافت و دیگر معزالدوله نمی‌توانست این آبادی‌ها از ایشان بستاند. اما دیگر جای‌ها که گرفتند بر ویرانیشان افزوده گشت و روستاهای ویران بدادند و در برابر روستاهای آبادتری ستانند و سربازان به روستاهای ویران ستانده شده هیچ نپرداختند و آب و راه آن‌ها نهادند و این روستاها از میان رفتند و ویرانه گشتند.

بندگان زمین‌دار نیز ستم‌ورزی و جهان‌جویی در پیش گرفتند و هر که نمی‌توانست فراورده‌ای گیرد دارایی کشاورزان فرو می‌ستاند. معزالدوله هر یک از این جای‌ها را به یکی از سالاران خود می‌بخشید تا نگاهبان آن باشد. آن سالار نیز آن جا را زیستگاه خود می‌گرداند و برادرانش پیرامون او گرد می‌آمدند. این سالاران برای ندادن باز ادعا می‌کردند که در فراورده‌های کشاورزی نه تنها سودی نبرده‌اند که سوز کرده‌اند و نه وزیر و نه جز او توان پیگیری این ادعا نداشت، زیرا اگر کسی بدیشان اعتراض می‌کرد به جرگه دشمنان حکومت می‌پیوستند، پس به حال خود رها می‌شدند و بدین سان بر آزار سالاران افزوده می‌گشت و در آزروری مرزی نمی‌شناختند و این چنین بر معزالدوله دشوار شد تا برای روز مبادا دارایی گرد آورد. او در دادن زمین به بندگان ترک راه زیاده‌روی پیمود، پس دیلمان بدیشان حسادت ورزیدند و در پی آن تیرگی و دشمنانگی پدید آمد و آن شد که گفته خواهد آمد.

### مرگ اخشید و فرمانروایی سیف‌الدوله بر دمشق

در ذی‌حجه / ژوئیه این سال اخشید ابوبکر محمد بن طغج، فرمانروای مصر، بمرد. او به سال ۲۶۸ / ۸۸۱ م در بغداد زاده شد و در دمشق دیده بر هم نهاد. برخی مرگ او را به سال ۳۳۵ / ۹۴۶ م دانسته‌اند. پس از او پسرش ابوقاسم انوجور [ابوجور] سرکار آمد. چون انوجور سرکار آمد کافور سیاه را که از غلامان پدرش اخشید بود به وزارت گماشت. کافور که خواجه خویش ناتوان یافت در کارها تک‌روی کرد. این کافور همان است که متنبی نخست او را ستود و آنگاه او را نکوید. ابوقاسم نوجوان بود و کافور به سان پدر او [اتابک] بود و از همین رو او را ناتوان

می‌دانست و زیر فرمانش داشت. آن هنگام که کافور به مصر رفت سیف‌الدوله آهنگ دمشق کرد و بر آن چیره گشت و در همان جا ماندگار شد. روزی سیف‌الدوله با شریف عقیلی در حومه دمشق گردش می‌کرد که به شریف گفت: این آبادستان تنها برای یک کس شایستگی دارد. عقیلی گفت: لیک این سرزمین تیره‌های بسیار است. سیف‌الدوله گفت: اگر قوانین حکومتی این زمین‌ها را بستاند همه این تیره‌ها از دمشق خواهند رفت. عقیلی این سخن به باشندگان دمشق رساند و آن‌ها نامه‌ای به کافور نوشتند و از او خواستند سوی ایشان شتابد. کافور سوی آن‌ها شتافت و مردم دمشق در سال ۳۳۶ / ۹۴۷ م سیف‌الدوله را بیرون راندند و انوجور همراه کافور سیف‌الدوله را تا حلب پی گرفتند. سیف‌الدوله از ایشان هراسید و راه جزیره در پیش گرفت. انوجور در حلب بمآند و سرانجام میان او و سیف‌الدوله سازش ساز شد و انوجور به مصر بازگشت و سیف‌الدوله به حلب. کافور اندکی در دمشق مآند و زان پس بدر اخشیدی بشناخته به بُدیر را بر آن گمازد و خود رو به راه مصر نهاد. بُدیر یک سال در دمشق بمآند و انگاه ابومظفر بن طُغج بر دمشق چیره شد و بُدیر را دستگیر کرد.

### ناسازگاری ابوعلی با امیر نوح

در این سال ابوعلی بن محتاج با امیر نوح، فرمانروای خراسان و ماوراءالنهر، به ناسازگاری برخاست.

چگونگی آن چنین بود که چون ابوعلی از مرو به نیشابور بازگشت و برای رفتن به ری سپاه آراست امیر نوح بازرسی فرستاد تا از سپاه سان بیند. این بازرسی با سپاه بدرفتاری کرد و از روزیانه ایشان بکاست. دل سربازان از او بگردید و با این دل رمیده روان شدند، به علاوه آن که نوح برای گرداندن کارهای دیوان لشکری کسی را با آن‌ها همراه کرد و باز و بست کارها به دست او نهاد، و این پس از هنگامی بود که به روزگار نصر بن احمد کارها همه به دست ابوعلی بود. دل ابوعلی نیز آزرده شد. از این گذشته ابوعلی از خراسان برکنار گشت و چنان که گفته آمد ابراهیم بن سیمجور به جای او نشست. عهده‌دار کارهای دیوان لشکری در رفتار و برآوردن نیازها و دادن

روزبانه سپاه با ایشان بدرفتاری می‌کرد و این بررمیدگی سپاه می‌افزود و نزد یکدیگر گله می‌گذازدند و در این هنگام به همدان رسیده بودند و بدین سان هم‌سخن شدند تا با ابراهیم بن احمد بن اسماعیل، عموی نوح، نامه‌نگاری کنند و او را نزد خود خوانند و دستش به بیعت بفشردند و مملکت زیر فرمان او نهادند. ابراهیم در آن هنگام در موصل و در خدمت ناصرالدوله بود. چگونگی رفتن او به آن شهر را پیش‌تر گفتیم.

چون سپاه آهنگ این کار کرد ابوعلی را نیز بر آن آگاه کرد. ابوعلی آن‌ها از این کار باز داشت، لیک سپاهیان او را هراساندند که اگر با آن‌ها هم‌سخن نشود دستگیرش خواهند کرد، و ابوعلی به ناچار تن در بداد. آن‌ها نامه‌ای به ابراهیم نوشتند و او را از هنجار خویش آگاه‌اندند. ابراهیم با نود شهسوار سوی ایشان روان شد و در رمضان / اپریل همین سال به آن‌ها پیوست. ابوعلی او را در همدان دیدار کرد و آن‌ها در شوال / می به همراه او راهی ری شدند. چون به ری رسیدند ابوعلی آگاه شد که برادرش فضل نامه‌ای به امیر نوح نوشته و او را از کار ایشان آگاه کرده است، پس برادر خود را با کارگردان دیوان، که با سپاه رفتار ناپسند داشت، دستگیر کرد و سوی نیشابور روان شد و نمایندگان خود را بری و جبل نهاد.

این گزارش به امیر نوح رسید. او سپاه خود بیاراست و از راه بخارا سوی مرو رفت. سپاهیان از محمد بن احمد، گرداننده کارها از بهر بدرفتاری او به ستوه آمده بودند، پس به نوح گفتند: این حاکم، کارهای تو در خراسان را پریشان کرده است و ابوعلی را به سرکشی کشیده و سپاهیان را رمانده است و از او خواستند وی را به ایشان سپرد وگرنه به عموی او ابراهیم و ابوعلی خواهند پیوست. نوح، محمد بن احمد را به ایشان سپرد و آن‌ها او را در جمادی‌الاولی ۳۳۵ / نوامبر ۹۴۶ هم بکشتند.

چون ابوعلی به نیشابور رسید آن را زیر فرمان ابراهیم بن سیمجور و منصور بن قراتکین و دیگر سالاران یافت. ابوعلی آن دو را نواخت و آن دو بدو گراییدند و با او همراه گشتند و در محرم ۳۳۵ / اوگست ۹۴۶ م به نیشابور درآمدند. در این هنگام ابوعلی در منصور بدسگالی دید و او را دستگیر کرد.

و زان پس ابوعلی و ابراهیم در ربیع‌الاول ۳۳۵ / سپتامبر ۹۴۶ م از نیشابور سوی

مرو روان شدند. مرو در این هنگام زیر فرمان امیر نوح بود و فضل، برادر ابوعلی، از زندان گریخته بود. او زندان بانان را فریبیده بود و سوی قهستان گریخته و در آن ماندگار شده بود. ابوعلی سوی مرو روان شد. چون به نزدیکی این شهر رسید بسیاری از سپاهیان نوح بدو پیوستند و نوح از مرو سوی بخارا گریخت و ابوعلی در جمادی‌الاولی ۳۳۵ / نوامبر ۹۴۶ م بر مرو چیره شد و چند روزی در آن جا بماند و بیشترین سپاهیان نوح بدو پیوستند و او سوی بخارا روان شد و از رود آن راه گذشت. نوح از بخارا سوی سمرقند گریخت و ابوعلی در جمادی‌الآخره ۳۳۵ / دسامبر ۹۴۶ م به بخارا اندر شد و برای ابراهیم عموی نوح خطبه خواند و مردم بدو بیعت سپردند.

در این هنگام ابوعلی از بدسگالی ابراهیم آگاه شد و او را و نهاد و به ترکستان رفت و ابراهیم در بخارا بماند، و در این میان ابوعلی، منصور بن قراتکین را از زندان رها کرد و او سوی امیر نوح برفت.

ابراهیم پنهانی با گروهی همداستان شد تا خود از فرمانروایی برکنار کند و آن را به برادرزاده‌اش امیر نوح بازگرداند و خود فرمانده سپاه او گردد و هر دو برای سرکوب ابوعلی هم‌سخن شدند. ابراهیم از باشندگان بخارا یاری خواست و بخاراییان پذیرفتند و سوی ابوعلی، که یارانشان از او گسسته بودند، تاختند. ابوعلی با گروهی بر آن‌ها بتاخت و به رسواترین هنجار به بخارا بازشان گرداند و خواست بخارا را خوراک آتش کند، لیک پیران بخارا میانجیگری کردند و او از بخاراییان درگذشت و به جای خود بازگشت و ابو جعفر محمد بن نصر بن احمد، برادر امیر نوح، را نزد خود خواند و فرمانروایی بدو داد و دستش به بیعت فشرد و در همه این کرانه‌ها خطبه به نام او خواند.

در این هنگام بدسگالی گروهی از سربازان بر ابوعلی هویدا شد. او کارهای ابو جعفر را در شهر سامان بداد و آنچه را نیاز داشت فراهم آورد و چنان از شهر برون شد که گویی آهنگ سمرقند دارد، لیک در دل بر آن بود تا سوی صغانیان تازد و از آن جا به نسف رود. چون او از شهر برون شد گروهی از سپاهیان و پیرامونیان را به بخارا بازگرداند و به نوح نامه نوشت که بخارا را فرو هلیده است.

ابوعلی در شعبان / مارچ سوی صغانیان رفت. چون ابوعلی از بخارا برون رفت

ابراهیم و ابوجعفر محمد بن نصر سوی سمرقند رفتند و از نوح زنهار خواستند و از رفتار خویش پشیمانی آشکار کردند. نوح آن‌ها را به خود نزدیک کرد و پذیرفتشان و با آن‌ها نوید نیکی گدازد و در رمضان / اپریل به بخارا بازگشت. در همین روزها نوح طغان حاجب را خون بریخت و عمویش ابراهیم را به همراه دو برادر خود ابوجعفر محمد و احمد چشم بیرون کشید و سپاهیان همه پیرامون او گرد آمدند و در هم ریختگی‌ها سامان یافت.

اما فضل بن محمد برادر ابوعلی چون - آن گونه که گفته آمد - از چنگال برادر خویش گریخت و در قهستان جای گرفت بسیاری را پیرامون خود گرد آورد و سوی نیشابور روان شد. نیشابور در این هنگام زیر فرمان محمد بن عبد رزاق به سر می‌برد که از سوی ابوعلی بر آن جاگمارد شده بود. محمد به روبرویی با او برون شد و دو سپاه در هم پیچیدند و فضل به همراه یک سوار گریختند. او خود را به بخارا رساند و امیر نوح او را نواخت و به وی نیکی‌ها کرد و او نیز در خدمت نوح بمآند.

### گماردن منصور بن قراتکین بر خراسان

چون امیر نوح به بخارا بازگشت و کار کشور سامان بداد و ابوعلی بر صغانیان و ابواحمد محمد بن علی قزوینی بر مرو فرمان می‌راندند نیک آن بدید که منصور بن قراتکین را بر سالاری سپاه خراسان بگمارد، پس او را بر این سپاه گماشت و به مرو گسیلش داشت که زیر فرمان ابواحمد بود و او سرچشمه‌های میان آمل و مرو را کاویده و ژرف کرده بود<sup>۱</sup>، و با ابوعلی همراه گشته وانگاه از او بریده بود.

منصور همراه دویست سوار بشتاب سوی او تاخت و قزوینی هنگامی به خود آمد که منصور در کُشماهن در پنج فرسنگی مرو فرود آمده بود. منصور بر مرو چیره شد و ابواحمد قزوینی به پیشواز او رفت و وی را نواخت. او هم ابواحمد را با دارایی‌ها و یارانش به بخارا فرستاد. چون او به بخارا رسید امیر نوح او را نواخت،

۱. وَ قَدْ غَوَّرَ الْمَنَاهِلَ: آنچه من دریافتم این است که راه چشمه‌ها را از درون چندان گسترانده بود که آب بیرون نیاید، لیک چشمه را کور نکرده بود - م.

لیک پاسبانی نیز بر او گماشت. در یکی از روزها نوح به نامه‌ای از قزوینی دست یافت که آن را ناخوش داشت، پس او را به درگاه آورد و نکوهید وانگاه خونش بریخت.

### سازش ابوعلی با امیر نوح

ابوعلی در صغانیان ماندگار بود که شنید امیر نوح بر آن است تا سپاهش را سوی او گسیل دارد، پس سپاه خود گرد آورد و به بلخ رفت و در آن جا ماندگار شد. پیام‌رسان امیر نوح نزد او آمد و پیام سازش نوح بدو رساند. ابوعلی پذیرفت، لیک شماری از سالاران نوح که به ابوعلی پیوسته بودند از پذیرش آن سر باز زدند و گفتند: ما را خوش‌تر آن است که اگر سر سازش داری به سرای‌هایمان بازگردانی. پس ابوعلی سوی بخارا رفت و امیر نوح با سپاه خود سوی او تاخت و فضل بن محمد، برادر ابوعلی، را به فرماندهی سپاه خود گماشت. دو سپاه در جمادی‌الاولی ۳۳۶ / نوامبر ۹۴۷ م برهم شمشیر آختند و اندکی پیش از عصر پیکار آغازیدند. در این هنگام اسماعیل بن حسن داعی از نوح زندها خواست و بدین سان سپاه ابوعلی از هم پاشید و ابوعلی گریخت و به صغانیان بازگشت.

آن‌گاه به ابوعلی گزارش رسید که سپاهیان امیر نوح از بخارا و بلخ و دیگر شارسان‌ها آهنگ او دارند، لیک امیر خُتَل، سپاه به یاری ابوعلی آراست و ابوعلی با سپاه خود روی سوی ترمذ آورد و از جیحون گذشت و به بلخ رفت و در آن جا رخت افکند و بر بلخ و طخارستان چیره شد و باژ این کرانه برای خود ستاند.

از بخارا سپاهی گران سوی صغانیان روان شد. این سپاه که فضل بن محمد، برادر ابوعلی، فرماندهی آن بر دوش داشت در نسف بمآند. شماری از سالاران سپاه نامه به امیر نوح نوشتند و فضل را متهم کردند که به برادرش گرایش یافته. نوح فرمود تا او را دستگیر کنند. پس او را گرفتند و سوی بخارا فرستادند.

گزارش این سپاه به ابوعلی، که در طخارستان بود، رسید و او به صغانیان بازگشت و میان این دو سپاه جنگ‌ها در گرفت و ابوعلی رساندن علوفه به آن سپاه را جلو گرفت. پس سپاه امیر به ناچار به روستای دیگری رفت که در دو فرسنگی

صغانیان بود. ابوعلی باز جنگ را بیاغازید و در ربیع الاول ۳۳۷ / سپتامبر ۹۴۸ م با آن‌ها پیکاری سخت گزارد، لیک ایشان ابوعلی را راندند و او راه شومان در پیش گرفت. این آبادی در شانزده فرسنگی صغانیان بود. سپاه نوح به میان صغانیان اندر شد و کاخ‌ها و سرای‌های ابوعلی ویران کرد و ابوعلی را پی گرفت. ابوعلی سوی ایشان بازگشت و سپاهیان پیرامون او گرد آمدند و او بر سپاه نوح تنگ گرفت و راه‌ها بر آن‌ها بیست و دیگر نه گزارشی از بخارا بدیشان می‌رسید نه گزارش ایشان به بخارا، و این هنجار تا بیست روز همچنان بود. در این هنگام سربازان نوح، پیک سوی ابوعلی فرستادند و خواهان سازش شدند. ابوعلی پذیرفت و هم‌سخن شدند تا ابوعلی پسرش ابومظفر عبدالله را نزد امیر، گروگان فرستد و بدین سان در جمادی الآخره ۳۳۷ / دسامبر ۹۴۸ میان آن دو سازش چهره بست.

ابوعلی فرمود تا پسرش را سوی بخارا برند. نوح نیز فرمود تا به پیشواز او روند. نوح پسر ابوعلی را بنواخت و بدو نیکی کرد. ابومظفر با عمامه نزد نوح آمده بود، لیک نوح بدو کلاهی بخشید و او را در شمار همنشینان خویش نهاد و ناسازگاری نوح و ابوعلی از میان برفت.

شایسته آن بود که این رویدادها در همان سالی گفته می‌آمد که در آن روی داده، لیک آن را در پی همین سال آوردیم تا میان این گزارش‌ها گسستگی پدید نیاید. گزارش آنچه آمد بر پایه گفت تاریخ‌دانان خراسانی است و حال آن که عراقی‌ها این گزارش‌ها را به گونه‌ای دیگر می‌گویند و باشندگان هر سامانی به تاریخ خویش آگاه‌ترند. ما در این جا گزارش عراقیان را نیز، کوتاه باز می‌گوییم. آن‌ها می‌گویند: چون ابوعلی با سپاهیان خراسان رو به راه ری نهاد رکن‌الدوله به برادرش عمادالدوله نامه‌ای نوشت و از او یاری جست. عمادالدوله بدو پاسخ داد که ری را وا رهد و خود را بدو رساند تا در این باره اندیشه‌ای کنند. رکن‌الدوله نیز چنین کرد. ابوعلی به ری در آمد. عمادالدوله پنهانی نامه‌ای به نوح نوشت و پایندان شد تا سالیانه صد هزار دینار بیش از آنچه ابوعلی می‌پردازد پردازد و باژیک سال را پیش فرستد و پذیرفت تا در راه چیرگی بر ابوعلی هیچ گونه یاری از نوح دریغ نرزد. عمادالدوله، نوح را از ابوعلی هراس داد. نوح با یارانش رأی زد. پیرامونیان او نیز به ابوعلی حسد می‌ورزیدند و او را دشمن می‌انگاریدند. پس نوح را به پذیرش

پیشنهاد عمادالدوله سفارش کردند. نوح کس نزد عمادالدوله فرستاد تا کارها با او استوار کند و باژی را که او پایندان شده بود بستاند. عمادالدوله نماینده نوح را نواخت و ارمغان بسیار بدو داد. از سوی ابوعلی را از این پیام آگاه کرد و بگفت که همچنان بر پیمان و دوستی او [ابوعلی] است و او را از نیرنگ نوح هشدار داد. ابوعلی نماینده‌ای نزد ابراهیم، که در موصل بود، فرستاد و از او خواست فرمانروایی بر کشور را بر دوش گیرد. ابراهیم راهی شد و ابوعلی در همدان با او دیدار کرد و با هم سوی خراسان روان شدند.

عمادالدوله نامه‌ای به برادرش رکن‌الدوله نوشت و او را فرمود تا بشتاب سوی ری تازد. رکن‌الدوله سوی ری رفت، لیک هنجار خراسان پریشانی گرفت و عمادالدوله فرستاده نوح را بی آن که باژی بدو پردازد باز فرستاد و بدو گفت: بیم آن دارم پولی به تو دهم و ابوعلی آن را از تو فروستاند. عمادالدوله پیکی نیز سوی نوح فرستاد و از ابوعلی هشدارش داد و نوید یاری با او گذارد، از سوی پیکی نیز نزد ابوعلی فرستاد و با او نیز نوید یاری گذارد و به او سفارش کرد به جنگ با نوح شتاب کند. نوح نیز پیش تاخت و در نیشابور با سپاه ابوعلی در هم پیچید و در فرجام، نوح در هم شکست و به سمرقند بازگشت و ابوعلی بر بخارا چیره شد. ابوعلی از ابراهیم به هراس اوفتاد و از او دژم شد.

نوح سپاهیان خود گرد آورد و به بخارا بازگشت و با عمویش ابراهیم پیکار کرد. چون دو سوی سپاه ستون آراستند شماری از سالاران ابراهیم به سپاه نوح پیوستند و مانده‌ها گریزان شدند و ابراهیم اسیر شد و نوح چشم او به همراه شماری از پیرامونیانش از کاسه برون کشید.

### یاد چند رویداد

در این سال معزالدوله و ابوقاسم بریدی با یکدیگر سازش کردند و ابوقاسم پرداخت باژ واسط و حومه آن را پایندان شد.

در این سال در بغداد چنان گرانی شد که مردمان مرده، سگ و گربه می خوردند، و گاهی کسانی دیده می شدند که کودکی را بریان کرده‌اند تا بخورند و باشندگان این

شهر خار خَرُوب<sup>۱</sup> بسیار می خوردند. آن‌ها دانهٔ این خار را آب‌پز می‌کردند و می‌خوردند، و بدین سان مردمان به بیماری‌های گونه‌گون و تورم شکم گرفتار می‌آمدند و بسیاری از ایشان می‌مردند، آن اندازه که دیگر نمی‌شد همه را به گور سپارند، و سگ‌ها گوشت مردگان را می‌خوردند. زیادی از باشندگان بغداد به بصره رفتند و بیشترین<sup>۲</sup> ایشان در راه مردند و آن‌ها هم که رسیدند پس از اندکی جان باختند، و خانه‌ها و زمین‌ها به نان فروخته می‌شد، و همین که غلّه رسید نرخ کالاها کاهش یافت.

در همین سال علی بن عیسی بن داود بن جرّاح وزیر در نود سالگی دیده بر هم نهاد. پیش‌تر گزارش‌هایی را در دینداری و شایستگی او آوردیم.

هم در این سال ابوقاسم عمر بن حسین بن عبدالله حرقی، فقیه حنبلی، دیده بر هم نهاد و در ذی‌حجه / جولای این سال ابوبکر شبلی صوفی خرّقه تهی کرد و در ربیع‌الاول / اکتبر همین سال محمد بن عیسی ابو عبدالله، بشناخته به ابوموسی، فقیه حنفی، سوی سرای سرمدی پرکشید.

۱. نام این گونه خار است - م.

## رویدادهای سال سیصد و سی و پنجم هجری (۹۴۶ میلادی)

در محرم / اوگست این سال معزالدوله در بغداد جایگیر شد و مطیع لله را پس از یافتن دل آسودگی از او به کاخ خلافت بازگرداند و این گزارش، گسترده گفته‌ایم. در این سال معزالدوله و ناصرالدوله با یکدیگر سازش کردند و نمایندگان و پیام‌آوران این دو به دور از نگاه ترکان توزونی آمد و شد داشتند. ناصرالدوله در خاور تکریت رخت افکنده بود و چون ترکان این بدانستند بر ناصرالدوله شوریدند و ناصرالدوله از آن‌ها گریخت و از دجله گذشت و سوی بخش باختری تکریت رفت و به ملهم و قرمطی‌ها پناهنده شد و ایشان بدو پناه دادند و او را همراه شیرزاد به موصل فرستادند.

### جنگ تکین با ناصرالدوله

چون ناصرالدوله از چنگ ترکان گریخت و ترکان نتوانستند بر او دست یابند هم‌سخن شدند تا تکین شیرازی را بر خود فرماندهی دهند و ابن قراجه و دبیران ناصرالدوله و دیگر یاران او را که با ایشان همراهی نکردند دستگیر کردند. ناصرالدوله همین که به جُهینه رسید ابن شیرزاد را دستگیر کرد. ناصرالدوله در موصل درنگ نکرد و به نصیبین رفت و تکین به همراه ترکان به موصل اندر شد و در پی ناصرالدوله روان گشت. ناصرالدوله از نصیبین به سنجار رفت و تکین در آن جا نیز او را پی گرفت و ناصرالدوله از سنجار راه حدیثه پیمود و باز تکین او را دنبال کرد.

ناصرالدوله نامه‌ای به معزالدوله نوشته بود و از او یاری خواسته بود. معزالدوله سپاهی به یاری او گسیل داشت و ناصرالدوله از حدیثه راه سنّ در پیش گرفت و در آن جا به سپاه معزالدوله پیوست. صیمری، وزیر معزالدوله، نیز در میان این سپاه بود. آن‌ها همه برای پیکار با تکّین سوی حدیثه روان شدند و با سپاه تکّین در هم پیچیدند و جنگی سخت در گرفت. تکّین و ترکان که نزدیک بود فیروز شوند در هم شکستند و پای به گریز نهادند و یاران تازی ناصرالدوله ایشان را پی گرفتند و خود را به آن‌ها رساندند و خون بسیار از ایشان ریختند و تکّین شیرازی را اسیر کردند و او را نزد ناصرالدوله آوردند و ناصرالدوله در دم چشمان او بیرون کشید و او را به یکی از دژهای خود فرستاد و در آن جا زندانیش کرد.

ناصرالدوله و صیمری راه موصل در پیش گرفتند و در خاور آن رخت افکندند. در این هنگام ناصرالدوله بر اسب خود نشست و به چادر صیمری اندر شد و همین که رفت برون شد و از نزد او یکسره سوی موصل روان گشت و دیگر سوی او بازنگشت. آورده‌اند که ناصرالدوله گفت: همین که به چادر او رفتم پشیمان شدم و بشتاب برون آمدم. از صیمری نیز آورده‌اند که گفت. همین که ناصرالدوله از نزد من رفت پشیمان شدم که چرا دستگیرش نکردم. و زان پس صیمری، ابن شیرزاد را با هزار خروار جو و گندم و دیگر چیزها از ناصرالدوله گرفت.

### چیرگی رکن الدوله بر ری

چون - چنان که گفته آمد - میان سپاهیان خراسان ناسازگاری پدیدار گشت و ابوعلی به خراسان بازگشت، رکن الدوله به ری رفت و بر آن چیره گشت و دیگر حومه‌های جبل را نیز زیر فرمان گرفت و خراسانیان را از آن جاها برآند. بدین سان قلمرو آل بویه گسترش یافت و بر ری، جبل، فارس، اهواز و عراق فرمان یافتند و باژ موصل، دیاربکر و دیار مضر جزیره برای آن‌ها فرستاده می‌شد.

### یاد چند رویداد

در این سال میان معزالدوله بن بویه و ابوقاسم بن بریدی، حاکم بصره، ناسازگاری پدید آمد و معزالدوله سپاهی سوی بصره فرستاد و ابن بریدی از راه آب و خشکی سپاهی سوی بصره فرستاد و دو سپاه بر یکدیگر شمشیر آختند و در فرجام، یاران بریدی گریختند و گروهی از بزرگان ایشان اسیر شدند.

در همین سال اسیران مسلمان و رومی در مرز، داد و ستاد شدند و نصر ثملی، امیر مرزهای سیفالدوله بن حمدان، این کار سامان بداد. شمار اسیران از زن و مرد دو هزار و چهارصد و هشتاد تن بود. رومیان دوپست و سی اسیر فزون داشتند که سیفالدوله سربهای آنها را نیز بداد و آزادشان کرد.

در شعبان / فوریه این سال سیفالدوله بن حمدان، ابواسحاق محمد قراری را دستگیر کرد. سیفالدوله او را برای پشتیبانی از ابوفرج محمد بن علی سرمن رائی به دبیری گرفته بود. و زان پس ابو عبدالله محمد بن سلیمان بن فهد موصلی را به دبیری گماشت.

هم در این سال محمد بن اسماعیل بن نجرا بو عبدالله فارسی، فقیه شافعی، به ماه شوال دیده بر هم نهاد، چنان که محمد بن یحیی بن عبدالله بن عباس بن محمد بن صول ابوبکر صولی نیز به سرای ماندگار شتافت. او دانای به ادب و تاریخ بود.

## رویدادهای سال سیصد و سی و ششم هجری

(۹۴۷ میلادی)

در این سال معزالدوله همراه مطیع لله سوی بصره روان شد تا آن را از دست ابوقاسم عبدالله بن ابی عبدالله بریدی برهاند. آن‌ها از راه دشت بدان سو روان شدند. قرمطیان از هجر به معزالدوله پیغام رساندند و به آمدن ایشان به دشت بدون پروانه آن‌ها پرخاش کردند، زیرا دشت، زیر فرمان آن‌ها بود. معزالدوله به نامه ایشان پاسخی نداد و به نماینده آن‌ها گفت: به ایشان بگو شما کیستید که چنین فرمان می‌دهید و آهنگ من از فرو ستاندن بصره جز شما نیست و زودا که خواهید دانست از من چه آسیب‌ها خواهید دید.

چون معزالدوله به درهمیه رسید سپاه ابوقاسم از او زنهار خواست و ابوقاسم در بیست و چهارم ربیع الآخر / بیست و پنجم نوامبر به هجر گریخت و به قرمطیان پناه برد و معزالدوله بر بصره چیره شد و نرخ کالا در این شهر بسیار کاستی گرفت. معزالدوله از بصره به اهواز رفت تا برادرش عمادالدوله را دیدار کند. او خلیفه و ابوجعفر صیمری را در بصره نهاد. در این هنگام گورگیر که از بزرگ‌ترین سالاران معزالدوله بود بر او سرکشید و معزالدوله صیمری را سوی او فرستاد. صیمری با گورگیر پیکار گزارد و او را در هم شکست و اسیر کرد و معزالدوله او را در دژ رامهرمز زندانی کرد. معزالدوله در شعبان / فوریه برادرش را در ارجان دیدار کرد و در برابر او زمین ادب بوسه زد و در خدمت او ایستاد. و هرگاه عمادالدوله به او پروانه نشستن می‌داد معزالدوله از بهر بزرگداشت برادر نمی‌نشست. معزالدوله به بغداد بازگشت و مطیع نیز به بغداد رفت، لیک چنین وانمود که آهنگ موصل دارد. نمایندگان میان او و ناصرالدوله آمد و شد کردند تا آن که میان هر دو سازش پدید آمد. ناصرالدوله

دارایی سوی معزالدوله فرستاد و معزالدوله خاموش شد.

### ناسازگاری محمد بن عبد رزاق در توس

محمد بن عبد رزاق در توس و حومه آن سر می‌کرد و این جای‌ها زیر فرمان او و نمایندگان او بود. او با امیر نوح بن نصر سامانی درفش ناسازگاری برافراشت و منصور بن قراتکین، فرمانده سپاه خراسان، در مرو نزد نوح بود. وشمگیر، گریزان، خود را از جرجان به این دو رساند. حسن بن فیرزان بر جرجان چیرگی یافته بود. نوح، منصور را فرمود تا سوی نیشابور رود و با محمد بن عبد رزاق پیکار گزارد و هر جای را که زیر فرمان اوست فرو ستاند و نگاه همراه وشمگیر روی سوی جرجان نهد. منصور و وشمگیر سوی نیشابور روان شدند. نیشابور در دست محمد بن عبد رزاق بود. محمد از نیشابور سوی استواگریخت. منصور او را پی گرفت و محمد راه جرجان در پیش گرفت و با رکن‌الدوله بن بویه نامه‌نگاری کرد و از او زنده‌بار خواست. رکن‌الدوله او را فرمود تا راه ری در پیش گیرد.

منصور از نیشابور سوی توس رفت و رافع بن عبد رزاق را در دژ شمیلان میان‌گیر کرد. شماری از یاران رافع از او زنده‌بار خواستند و رافع از شمیلان به دژ درک گریخت و منصور بر شمیلان چیره شد و هر چه دارایی در آن بود ربود. رافع در درک دژگزین شد، زیرا زن و فرزند و مادر او در این دژ بودند. این دژ در سه فرسنگی شمیلان بود. منصور شمیلان را ویران کرد و سوی درک روان شد و آن را میان‌گیر کرد و چند روز با رافع به پیکار سرکرد. آب درک گندید. در این هنگام احمد بن عبد رزاق با گروهی از پسران عمو و خاندانش از منصور زنده‌بار خواستند. برادر او رافع کالاهای زرین و سیمین و گوه‌های خود در گلیمی پیچید و از دژ فرو انداخت و خود همراه گروهی فرود آمدند و آن‌ها را برگرفتند و در کوهستان پراکنده شدند.

منصور بر هر آنچه در دژ درک بود دست یافت و خانواده محمد بن عبد رزاق و مادر او را به بخارا فرستاد و در آن جا زندانی کرد. محمد بن عبد رزاق از جرجان به ری رفت. ری زیر فرمان رکن‌الدوله بن بویه بود. رکن‌الدوله او را گرامی داشت و بدو نیکی کرد و پول و دارایی بسیار بدو داد و او را - چنان که گفته خواهد آمد - برای

جنگ با مرزبان روانه کرد.

### فرمانروایی حسن بن علی بر صقلیه

در این سال منصور [خلیفه فاطمی]، حسن بن علی بن ابی حسن کلبی را بر جزیره صقلیه فرمانروایی داد. او نزد منصور جایگاهی ویژه داشت و در جنگ با ابویزید از سهم بسیار برخوردار بود.

انگیزه این کار آن بود که کافران در این سامان به روزگار عطف از بهر ناتوانی و سستی او، مسلمانان را ناچیز می شمردند و از پرداخت حق آتش بس خودداری می ورزیدند. در صقلیه گروهی از بزرگان بنی طبری از جاه و جلال فراوان بهره داشتند و پیروان بسیار پیرامون آنها گرد آمده بودند. آنها نیز به عطف شوریدند و مردم شهر ایشان را به روز عید فطر سال ۳۳۵ / بیست و پنجم اپریل ۹۴۷ م یاری رساندند و شماری از مردان عطف را خون بریختند و عطف خود را گریزان به دژ شهر رساندند. شورشیان کوسها و درفشهای او را ربودند و به دیار خود بازگشتند. عطف پیکی نزد منصور فرستاد و گزارش بدو رساند و از او یاری جست.

چون منصور این بدانست حسن بن علی را بر صقلیه فرمان بداد و بدان سو گسیلش داشت. حسن بن علی با کشتی بدان جا روان شد و در شهر مازر لنگر انداخت و هیچ کس به دیدن او نیامد. او یک روز در آن جا بماند. چون شب شد گروهی از باشندگان افریقیه و کتامه و دیگر جایها نزد حسن آمدند و بدو گفتند که از ابن طبری و یاران او هراسیده‌اند و نتوانسته‌اند به دیدار او بیایند و این که علی بن طبری و محمد بن عبدون و گروهی دیگر سوی افریقیه روان شده‌اند و به یکدیگر سفارش کرده‌اند که از دورنشد وی به شهر جلو گیرند و این که نزدیک کشتی‌های تو نیایند تا پاسخ نامه آنها از منصور برسد. آنها از منصور خواسته‌اند کسی دیگر را به فرمانروایی ایشان برگزیند.

وزان پس گروهی از یاران ابن طبری بدیشان نزدیک شدند تا شمار آنها را گمانه زنند. پس گروه ایشان را اندک یافتند و بدیشان آز ورزیدند و نیرنگ بازی آغازیدند و حسن نیز نیرنگ بازید. آن‌گاه آنها به شهر بازگشتند. حسن با آنها نوید گذارد که تا بازگشتشان در جای خود بماند، لیک همین که آنها از نزد حسن رفتند وی پیش از

آن که ایشان یاران خویش گرد آوردند و او را از رفتن جلو گیرند سوی صقلیه شتاب کرد و چون به بیضاء رسید فرمانروای شهر و کارداران دیوان‌ها و هر که بهروزی را خواهان بود نزد حسن آمدند و با او و یارانش دیدار کردند و ایشان را نواختند. حسن نیز از هنجار آن‌ها پرسش کرد.

اسماعیل بن طبری چون از آمدن این گروه آگاه شد ناچار به دیدار ایشان رفت و حسن با او دیدار کرد و وی را نواخت و او به سرایش بازگشت و حسن به شهر اندر شد و هر یک از طرفداران و بدخواهان بنی طبری بدو گرویدند.

چون ابن طبری چنین دید یکی از مردان صقلیه را فرمود تا یکی از غلامان حسن را که به دلاوری شناخته بود به خانه خود برد و همین که آن غلام به سرای این مرد اندر شد او خود را از خانه بیرون انداخت و فریاد سر داد که: این مرد به سرای من اندر شده و آهنگ ستاندن زنم در برابر من دارد. باشندگان شهر گرد آمدند. ابن طبری ایشان را به جنبش واداشت و از یاران حسن بیمشان داد و گفت: هنوز شهر را نگرفته چنین رفتار می‌کنند. او مردم را فرمود تا نزد حسن روند و گمان می‌کرد که حسن غلامش را کیفر نخواهد کرد و بدین سان مردم بر او خواهند شورید و او را از شهر خواهند راند.

چون مردم گرد آمدند و این مرد همچنان فریاد می‌کرد، حسن به درگاهش خواند و از چگونگی کار جویا شد و او را به خدای بزرگ سوگند داد که آنچه می‌گوید درست است. او نیز سوگند خورد. حسن فرمود تا غلام را کشتند. باشندگان شهر شاد شدند و گفتند: اینک دل ما آسوده شد و دانستیم که شهرمان آبادان می‌گردد و در حسن دادگری یافتند و کار و ازگونه آن شد که ابن طبری می‌خواست. حسن که همچنان هراسان بود در شهر بماند.

در این هنگام منصور به حسن پیغام فرستاد که علی بن طبری و محمد بن عبدون و محمد بن جنا و یاران ایشان را به همراه اسماعیل بن طبری و رجاء بن جنا و محمد و دیگر پیروان ناسازگار ایشان را دستگیر کند. این کار بر حسن گران آمد. پس کس در پی ابن طبری فرستاد و بدو گفت: تو با من نوید گذاری که به باغ تو رویم و گردش کنیم، اکنون خوب است بیایی تا با هم لختی بیاساییم. حسن کسی دیگر را نیز در پی پیروان ناسازگار فرستاد تا از زبان ابن طبری از ایشان بخواهد تا برای

گردش به باغ آیند. آن‌ها نیز بیامدند. حسن با ایشان چندان سخن به درازا کشاند که شام شد. وانگاه بدیشان گفت: اینک شب رسیده است و ما میهمان امیریم، پس خوب است شب را در باغ سپری کنیم و کس در پی یاران آن‌ها فرستاد و گفت که ما امشب در باغیم، بروید و فردا بامداد بیایید، و همین که یاران آن‌ها برفتند حسن همه را دستگیر کرد و دارایی همه بستاند. این دارایی‌ها بسیار شد. مردم نیز بدو پیوستند و دل‌هاشان نیرو گرفت. چون رومیان چنین دیدند باز آتش بس سه ساله پیش آوردند.

و زان پس شهریار روم سالاری را با سپاهی سترگ از راه آب، سوی صقلیه گسیل داشت. این سالار با سرادگوس همداستان شد. حسن بن علی گزارش به منصور رساند. منصور ناوگانی را با هفت هزار سوار و سه هزار و پانصد پیاده، به جز رزمندگان دریایی، به یاری او فرستاد. حسن خود نیز شمار بسیاری گرد آورد و از راه آب و خشکی روان شد و به مسینی رسید و سپاهیان اسلام سوی ریو شتاب کردند و حسن در سرزمین تلوریه گردان‌ها بپراکند. او در جراجه فرود آمد و این شهر را میانگیر کرد. باشندگان این شهر از تشنگی به نابودی نزدیک شدند، لیک بدیشان گزارش رسید که رومیان به یاریشان شتافتند، پس حسن در برابر پولی که از آن‌ها ستاند با ایشان سازش کرد و به رومیایی با رومیان شتافت. رومیان بی هیچ جنگی به شهر باره گریختند و حسن به دژ قسانه در آمد و گردان‌های خویش به قلوریه گسیل داشت و یک ماه در قسانه بماند تا آن که باشندگان این دژ خواهان سازش شدند و او با ستاندن پول از آن‌ها درفش سازش برافراشت.

زمستان از راه رسید و سپاه حسن به مسینی بازگشت و ناوگان در همان جا زمستان کردند. منصور پیام فرستاد و حسن را به بازگشت سوی قلوریه فرمان داد. پس حسن راهی شد و پل جراجه را پشت سر نهاد. مسلمانان با سرادگوس و سپاه روم به روز عرفه سال ۳۴۰ / هشتم می ۹۵۲ م رودررو شدند و جنگی بی‌مانند گزاردند و رومیان پای به گریز نهادند و مسلمانان بر ایشان دست یازیدند و خون بسیار از آن‌ها ریختند و دارایی‌ها و جنگ‌افزارها و چارپاها به یغما ستاندند.

چون سال ۳۴۱ / ۹۵۲ م رسید حسن آهنگ جراجه کرد. کنستانتین، شهریار روم، نماینده‌ای سوی او فرستاد و پیشنهاد سازش داد و حسن با او سازش کرد و به

ریو بازگشت و در میانه شهر مسجدی بزرگ برافراشت و در یکی از گوشه‌های آن مناره‌ای برای اذان بساخت و با رومیان قرار گذاشت که در آباد کردن آن، و برپا داشتن نماز و سر دادن اذان در آن، مسلمانان را جلو نگیرند و هیچ مسیحی بدان در نیاید و هر اسیر مسلمانی که خود را بدان جا رساند زنده بماند خواه از دین برگشته یا بر دین خود پایدار باشد، و اگر سنگی از این مسجد بیرون کشند همه کُشت‌های ایشان در صقلیه و افریقیه ویران گردد. رومیان با خواری و شکستگی این قرارها پذیرفتند و حسن تا مرگ منصور و فرمانروایی معز در صقلیه بماند و آن‌گاه چنان‌که گفته خواهد آمد - سوی معز رفت.

### شورش جُمان در رجب و فرجام آن

جُمان از یاران توزون بود و زان پس به ناصرالدوله بن حمدان پیوست. هنگامی که ناصرالدوله در بخش خاوری بغداد با معزالدوله به پیکار سرگرم بود همه دیلمیان را زیر فرمان جُمان نهاد، زیرا دیلمیان را اُستوان نمی‌دانست و او را به فرمانروایی رجب برگماشت و بدان گسیلش داشت. جمان در آن جا فرهتی یافت و مردان از همه سو بدو می‌پیوستند، و بدین سان جمان بر ناصرالدوله گردن فرایید و آهنگ آن کرد تا بر رقه و مُضر چیرگی یابد، پس روی سوی رقه نهاد و هفده روز آن را میان‌گیر کرد. باشندگان رقه با او پیکار گزاردند و در همش شکستند. مردم رجب نیز به یاران و کارگزاران او تاختند و آن‌ها را که سخت ستمگر بودند و بدرفتار خون بریختند. چون جمان از رقه بازگشت شمشیر از نیام کشید و خون بسیاری از مردم رجب روان ساخت. ناصرالدوله سپاهی را به فرماندهی یاروخ، حاجب خود، سوی او گسیل داشت و دو سوی سپاه در کناره فرات به هم در پیچیدند و در فرجام، جمان در هم شکست و در فرات اوفتاد و غرقابه گشت و یارانش از یاروخ زنده خواستند. جمان را از آب برون آوردند و به خاک سپردند.

## فرمانروایی رکن الدوله بر طبرستان و جرجان

در ربیع الاوّل / سپتامبر این سال رکن الدوله بن بویه با حسن بن فیروزان همداستان شدند و آهنگ سرزمین وشمگیر کردند. وشمگیر با آن دو روبرو شد و در پایان، ناکامیاب گشت و رکن الدوله بر طبرستان چیره شد و از آن جا سوی جرجان رفت و آن را نیز زیر فرمان در آورد و صد و سیزده تن از سالاران وشمگیر از او زنده خواستند. حسن بن فیروزان در جرجان ماندگار شد. وشمگیر نیز رو به راه خراسان نهاد و از خراسانیان یاری جست تا سرزمین از دست رفته‌اش را بازپس گیرد و سرانجام آن شد که گفته خواهد آمد.

### یاد چند رویداد

در صفر / اوگست این سال ستاره دنباله‌داری هویدا شد به درازای دو ذرع در خاور آسمان و ده روز همچنان بیود تا از میان رفت. در همین سال سلامه طولونی، حاجب خلفا، بمرد. آن گاه که زنده بود خانواده و دارایی او فرو ستاندند. او را به روزگار مستکفی به شامش فرستادند و در راه، دارایی‌اش ستاندند و او در این سال بمرد و جان و مالش از دست برفت و چه نیکو سروده شده است که:

وَإِذَا خَشِيتَ مِنَ الْأُمُورِ مُقَدَّرًا      فَهَرَبْتَ مِنْهُ فَنَحْوَهُ تَتَقَدَّمُ

یعنی: هرگاه از کارهای مقدر هراسیدی و پای به گریز نهادی بدان نزدیک‌تر شده‌ای.

هم در این سال محمد بن احمد بن حماد ابو عبّاس اثرم مقری سوی سرای سرمدی شتافت.

۱. تاریخ‌های عمومی و سلسله‌ای

- تاریخ روضة الصفا دوره ۱۵ جلدی  
تألیف میرخواند، خواندمیر، رضاقلی خان هدایت / تصحیح و تحشیه جمشید کیان‌فر /  
وزیری ۹۵۲۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور
- تاریخ روضة الصفا جلد اول: از ظهور خلقت تا شلوم بن داود  
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیه جمشید کیان‌فر / وزیری ۵۴۴ صفحه / چاپ اول  
۱۳۸۰ / گالینگور
- تاریخ روضة الصفا جلد دوم: از سلیمان بن داود تا افول ساسانیان  
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیه جمشید کیان‌فر / وزیری ۵۶۰ صفحه / چاپ اول  
۱۳۸۰ / گالینگور
- تاریخ روضة الصفا جلد سوم: در شرح حال پیامبر (ص) تا سال هفتم هجرت  
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیه جمشید کیان‌فر / وزیری ۵۳۶ صفحه / چاپ اول  
۱۳۸۰ / گالینگور
- تاریخ روضة الصفا جلد چهارم: وقایع سال هشتم تا چهارم هجرت  
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیه جمشید کیان‌فر / وزیری ۵۹۲ صفحه / چاپ اول  
۱۳۸۰ / گالینگور
- تاریخ روضة الصفا جلد پنجم: شرح حال ائمه اطهار، بنی‌امیه، خلفای عباسی  
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیه جمشید کیان‌فر / وزیری ۷۳۶ صفحه / چاپ اول  
۱۳۸۰ / گالینگور
- تاریخ روضة الصفا جلد ششم: از طاهریان تا سلجوقیان  
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیه جمشید کیان‌فر / وزیری ۵۳۶ صفحه / چاپ اول  
۱۳۸۰ / گالینگور
- تاریخ روضة الصفا جلد هفتم: از خوارزمشاهیان تا آل‌گرت  
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیه جمشید کیان‌فر / وزیری ۴۸۰ صفحه / چاپ اول  
۱۳۸۰ / گالینگور